آرشیو [illegible] : اطلاعات هفتگی

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۷۰ ـ چهارشنبه ۱۳ تا
چهارشنبه ۲۰ آذر ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

آفرین بر رضازاده

گفتگو با پرویز ابوطالب

گزارش خارجی: جنگ در کاخ سفید

سقای جفیر هدیه ایثار گرفت!

گزارش ویژه: ما چیزی شبیه نان می‌خوریم؟!!!!

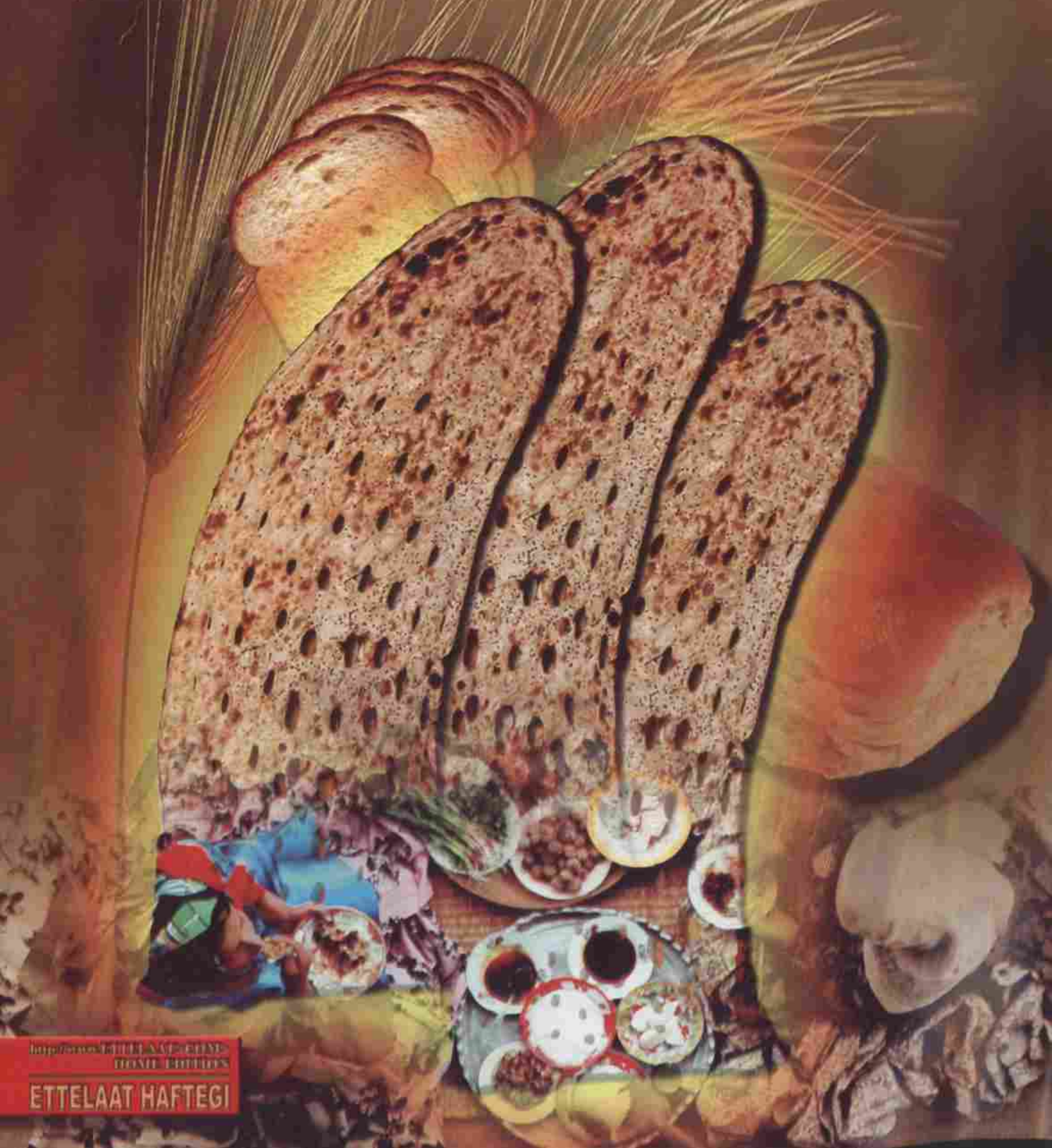

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

LG
Digitally yours

021-2269177
Customer
Care
Center

مرکز مشاوره فنی ال جی : ۲۲۶۹۱۷۷
دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران :
۸۷۳۵۳۲۷ — ۸۷۶۷۲۹۸

تلویزیونهای فلترون الجی

FLATRON™ TV
100HZ

- لامپ تصویر کاملا مسطح
- تصویر در تصویر
- مولتی سیستم
- مولتی استریو
- چشم دیجیتال
- فیلتر صدای دیجیتالی
- فیلتر شفاف کننده تصویر
- تله تکست (فارسی و لاتین)
- ورودی DVD

CT-29Q90IP

21" RT-21FA310PX

29" New RT-29FB20 RB

21" CT-21Q92PX

21" RT-21FA710PX

21" CT-21Q610PX

LG Electronics

ساخت کره

لطفا محصولات الجی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

الجی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران تلفن دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران: ۸۷۳۵۳۲۷-۸۷۶۷۲۹۸

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش هفته «ما چیزی شبیه نان می‌خوریم؟!» ۱۸
گزارش ویژه «سقای جفیر هدیه ایثار گرفت» ۲۰
گزارش خارجی «انیشتاین؛ یک انقلابی بیکار» ۲۲
خواندنیهای تاریخی ۲۳
بازتاب ۲۴
صدای سبز بسیج ۲۵
گزارش خارجی «نبرد در کاخ سفید» ۲۶
گزارش خارجی «فرزند عقاب» ۲۷
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها «تصمیم عجولانه» ۳۰
خاطرات کلانتر «جنازه‌های سوخته» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
گزارش خارجی «الکلیسم؛ بلیه‌ای که جوامع غربی را به انحطاط و زوال کشانده است» ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «اسکناسهای بدبو!» ۴۰
جنگ طنز «پالتوی آقاجان» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
روانکاوی نقاشیهای شما ۶۶
نقاشی‌های شما ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ
موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۷۰ ـ چهارشنبه ۱۳ آذر ۱۳۸۱
۲۹ رمضان ۱۴۲۳ ۴ دسامبر ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد از علی میرزائی

یاد و یادواره

عید سعید فطر

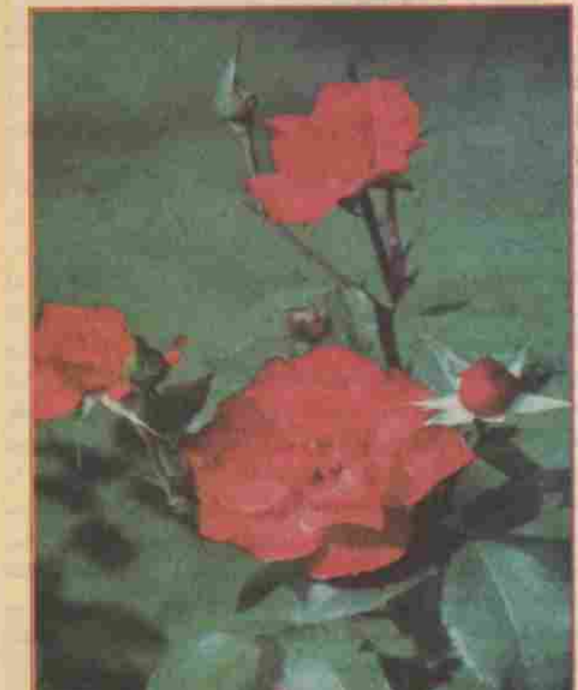

اول شوال، مصادف است با عید سعید و مبارک فطر. با پایان یافتن ماه مبارک رمضان و حلول ماه شوال، ملت مسلمان که یک ماه در ضیافت الله شرکت داشته و بر سر خوان الهی نشسته بودند، عید سعید فطر را گرامی داشته و به هم تبریک می‌گویند. عید فطر یکی از اعیاد بزرگ مسلمانان است.

در این روز توصیه فراوانی شده است که مسلمانان لباس پاکیزه و متناسب بپوشند، خود را معطر کنند، به بازدید همدیگر بروند و غسل عید نمایند، همچنین زکات فطر را به افراد نیازمند تحویل دهند. در صبحگاه عید فطر، نماز عید یکی از اعمالی است که مسلمین آن را در صفوف به‌هم فشرده برگزار می‌نمایند.

این روز بزرگ را به تمامی مسلمین خصوصاً شما خوانندگان عزیز تبریک عرض می‌کنیم.

معرفی عراق به عنوان مسوول و آغازگر جنگ

در سی و یکم شهریور سال ۱۳۵۹ جنگ ناخواسته‌ای بر ملت مسلمان و تازه استقلال یافته ایران تحمیل شد. عراق به بهانه‌ای واهی، با تحریک شیطان بزرگ و حمایت خونخواران به ایران حمله کرد و ملت ایران در دفاع مقدس هشت سال جانانه ایستاد. دنیای همراه با سیاستهای غرب هرگز نخواست بپذیرد که ایران مظلوم واقع شد و عراق این جنگ را بر ایران تحمیل کرد. یکی از نکات روشن این جنگ یعنی آغاز جنگ توسط عراق سالها در پرده‌ای از ابهام و انکار مجامع بین‌المللی قرار داشت و نهایتاً سازمان ملل کمترین کاری که می‌توانست درقبال جنگ ایران و عراق انجام دهد یعنی شناسایی عراق به عنوان مسوول و آغازگر جنگ پس از پایان جنگ اعلام کرد. اما عراق هرگز به تعهدات خود در بازپرداخت هزینه خساراتی که به‌بار آورده بود و غرامت جنگی عمل نکرد.

روز دانشجو

شانزدهم آذر روز دانشجو است. در این روز سه نفر از بهترین دانشجویان دانشکده فنی دانشگاه تهران در آستانه سفر نیکسون به تهران که در آن زمان معاون رئیس جمهور آمریکا بود به‌خاطر اعتراض به آمریکا به گلوله بسته شده و به شهادت رسیدند و از آن روز ۱۶ آذر، روز دانشجو نامگذاری شد.

شانزدهم آذرماه روز دانشجو را به همه دانشجویان عزیز تبریک عرض می‌نماییم.

تشکیل شورای عالی انقلاب فرهنگی

حضرت امام خمینی(ره) یکی از اصول خدشه‌ناپذیر انقلاب را تغییر ساختار فرهنگی جامعه می‌دانستند و چنین بیان داشتند که اگر فرهنگ یک جامعه صحیح باشد، جامعه هم سالم خواهد بود، لذا در ابتدای راه انقلاب در نوزدهم آذر طی دستوری، تشکیل شورای عالی انقلاب فرهنگی را خواستار شدند تا با کنترل و نظارت بر تمامی مراکز فرهنگی و تعلیم و تربیت، ساختار جامعه را به‌سوی تربیت صحیح براساس فرهنگ غنی اسلام سوق دهند.

هلاکت متوکل عباسی

در روز سوم شوال سال ۲۴۷ هجری قمری متوکل خلیفه دهم عباسی کشته شد و این به سبب آن بود که آن خبیث خصومت عجیبی با امیرالمؤمنین علی(ع) داشت. روزی برحسب عادت زشت خود نام مبارک حضرت علی(ع) را برد و بر آن حضرت جسارت کرد. «منتصر» فرزند آن ملعون در آن مجلس حاضر بود و از شنیدن ناسزا به امیرالمؤمنین رنگش متغیر گشت و در غضب افتاد. اما متوکل او را سرزنش کرد. منتصر درصدد قتل او برآمد و چند نفر از غلامان خاص متوکل را برای کشتن او معین کرده و درحالی که متوکل مشغول شرب خمر بود بر او ریختند و خونش را بر زمین جاری کردند.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

حقوق مصرف کننده کجاست؟!

بالاخره چشمان منتظر ما به مجلس شورای اسلامی و مصوبات آن با یک مصوبه جدید روشن شد که حقوق ملت در آن حرف اول را می‌زند. متاسفانه برخلاف انتظاری که از قبل وجود داشت، در مجلس ششم شاهد تلاشهای قابل قبولی در جهت صیانت از حقوق مردم و دفاع از محرومین و مستضعفین نبوده‌ایم و همین مساله شائبه سیاسی شدن مجلس را دامن زده است (همچنان که در قوه قضاییه نیز متاسفانه این شائبه وجود دارد) و تعداد مصوبات مجلس که در همین راستا بوده، کمیت و کیفیت قابل انتظاری نداشته است. به همین خاطر تصویب لایحه‌ای در کمیسیون اقتصادی مجلس در مورد حفظ حقوق مصرف‌کننده و حمایت از مصرف‌کنندگان جای خوشحالی بسیار دارد، چرا که مصرف‌کنندگان در ایران کاملاً به امان خدا رها شده‌اند و هیچ فریادرسی ندارند.

نادیده گرفتن حقوق مصرف‌کننده هم در مورد تولید و هم در مورد خدمات به بدترین شکل آن وجود دارد. هیچ اتحادیه صنفی قدرتمندی در ایران وجود ندارد تا اعضای صنف خود را در جهت حمایت از حقوق مصرف‌کننده سامان دهد. از سوی دیگر انواع انحصارات و حمایتها و رانتهای متعدد در تولید و صنعت هم اجازه نمی‌دهد تا مصرف‌کننده حق اعتراض و یا انتخاب داشته باشد و در اکثر موارد چیزی که اصولاً به هیچ انگاشته می‌شود پول و وقت و اعصاب مردم است.

به چند نمونه توجه کنید:

یک وسیله خانگی مثلاً یک یخچال ایا تلویزیون و یا...) را از یک شرکت معتبر که تبلیغاتش هر شب از تلویزیون پخش می‌شود می‌خرید و به خانه می‌آورید. در فاصله کوتاهی دچار عیب می‌شود. عیبی که قاعدتاً مربوط به تولید است و نه نوع مصرف. به نمایندگی فروش زنگ می‌زنید و نشانی تعمیرگاهی را می‌گیرید. بالاخره بعد از تماسهای مکرر نماینده شرکت به سراغ شما می‌آید و نسبت به عیب‌یابی اقدام می‌کند. در موارد متعددی اگر اشکال پیش آمده اساسی باشد و هزینه بالایی داشته باشد دستتان به جایی بند نخواهد شد و به شما خواهند گفت که در جابجایی، حمل و نقل یا نوع استفاده از وسیله نقلیه این مشکل بروز کرده که ارتباطی به تولید و کارخانه ندارد. هرچه هم که قسم بخورید و آیه بیاورید که اینطور نیست ره به جایی نخواهید برد. اگر هم بیش از این اصرار کنید قاعدتاً چاره‌ای ندارید که راه دادسرا را درپیش بگیرید و یا اعصابی از خودتان خرد کنید که قطعاً بیش از تعمیر یخچال هزینه خواهد داشت.

حال این مثال در مورد سایر محصولات هم صدق می‌کند. اما بیش از همه در مورد محصولاتی صادق است که موقعیت انحصاری تولید دارند. مثلاً خودرو نمونه بسیار خوبی است.

شما اتومبیل نویی را از شرکت می‌خرید. به‌اصطلاح صفرکیلومتر. با وجود داشتن دوره گارانتی و با وجود تبلیغات متعدد شرکتهای خودروساز در مورد خدمات پس از فروش، برای جلوگیری از اتلاف وقت و مشکلات روانی و عصبی در همان ماههای اولیه مجبور به پرداخت هزینه‌هایی می‌شوید تا اتومبیل موردنظر به‌کارتان بیاید تا شما را سر کار نگذارد. مثلاً لوازم جلوبندی اتومبیل و یا سیستم ترمز و یا صفحه کلاچ و یا کمک‌فنر و یا... قابل استفاده نیست و یا کیفیت خوبی ندارد و شما همه آنها را با لوازم خوب عوض می‌کنید و هزینه‌هایی متحمل می‌شوید که احدی آن را از شما نخواهد پذیرفت. با وجود اینکه بهایی دوبرابر بهای واقعی خودرو را پرداخته‌اید و باوجودی که مدتها در انتظار دریافت خودرو بوده‌اید، اما از حداقل حقوقی که یک مصرف‌کننده در هر کجای این کره خاکی از آن برخوردار است، محروم می‌مانید و نمی‌دانید که به کجا

نامه‌های بدون واسطه

در ژاپن خبری نیست

من جوانی هستم ۳۳ ساله و متاهل به نام علی بابایی از ژاپن که مدت ده سال است در این مملکت کار و زندگی می‌کنم و مدتهاست که چه در تنهایی و چه بعد از ازدواج از طریق مجله شما (و ما) با ایران عزیزم ارتباط دارم. هرچند که خیلی سخت شماره‌های آن را بدست میاورم و شاید باورتان نشود که برای تهیه اطلاعات هفتگی مسیری به اندازه تهران تا اصفهان را با قطار طی می‌کنم (البته قطار سریع‌السیر) تا اوقات استراحت و تنهایی و بیخوابی را به بطالت نگذرانم. غرض از این نوشته ذکر چند مورد است.

اول اینکه در نشریات ایران بعضی وقتها از کسانی که به ژاپن برای کار رفته‌اند اخبار ضد و نقیض چاپ می‌کنند که همه انگار در ژاپن خلافکار هستند و یا حسابی پولدار و بی‌نیاز. من به عده معدودی که از راه خلاف که در هر جای دنیا وجود داره به ثروت رسیده‌اند و به ایران برگشته‌اند کاری ندارم، ولی برای امثال خودم که متاهل هستند و در این کشور با وضع اقتصادی خراب که برای ژاپنی‌ها هم کار نیست با دردسر فراوان کار پیدا می‌کنند و ساعات نیمه شب مثل خودم و در محیط‌های سخت آب و هوایی با زحمت کار می‌کنند، متاسفم که با اون افراد خلافکار با یک چشم دیده بشوند. این مطالب رو وقتی دو ماه پیش با خانواده برگشتم وطن بیشتر حس کردم. امیدوارم عده‌ای از اهالی مطبوعات هم به حقایق مطالبشون رو نزدیکتر کنند.

مطلب دیگر راجع به اوضاع پست در ایران هست که نمی‌دونم به چه وزارتخانه‌ای مربوط می‌شه. به هرحال هیچ‌گونه امانتداری و حفظ بسته‌های پستی به شیوه بین‌المللی در ایران رعایت نمی‌شه و بسته‌های مارو حتی اگر یک پاکت نامه که محتوی عکس هم باشه سالم به خانواده‌هامون نمی‌رسه. دیگر هدایای کوچک مثل لباس بچه‌گانه‌رو نمی‌گم که کاغذ کادو را پاره کرده و لباسهارو مچاله و به شکل دست دوم تحویل می‌دهند و بعضی پاکتها هم که هرگز نمی‌رسد و وقتی برای شکایت به پست اینجا هم می‌ریم با پوزخند کارمندان مواجه می‌شویم که ایران سیستم قابل بررسی و پیشگیری ندارد و مسوولیت قبول نمی‌کنند که از این جهت بیشتر پیش خانواده و همسرم که ژاپنی هست شرمنده می‌شویم.

خدا به همگی‌تان قوت بدهد. خدا نگهدارتان.

O علی بابایی

چرا دانش آموزان گرسنه هستند؟!

چندی پیش در روزنامه‌ها، از قول یکی از مسوولین آمده بود که در برخی از نقاط استان و حتی شهر تهران، دانش‌آموزان گرسنه در کلاس درس حاضر می‌شوند. پرسشی که در این راستا به ذهن خطور می‌کند، این است که واقعاً مسوول این مشکل و معضل کیست؟ آموزش و پرورش، دست‌اندرکاران و مجریان طرحها، مدیر کل بهداشت و تغذیه وزارتخانه، والدین یا مربیان بهداشت و تغذیه؟! پرسشی که همیشه مطرح بوده، این است که چرا برخی از مناطق تهران نباید جزء مناطق محروم محسوب شود؟ آیا مسوولان فکر می‌کنند که هر کس در پایتخت زندگی می‌کند، پولدار، مرفه و حداقل بالای خط فقر است؟

در یک گزارش مطبوعاتی، یکی از فرهنگیان، نبود مربی بهداشت در مدارس را نگران‌کننده عنوان کرده‌اند که باید از حضورشان پرسید آیا به نظر شما، حضور مربی در مدرسه، باعث سیر شدن شکم بچه‌های گرسنه می‌شود و یا شپش‌ها و ککهای آنها از بین می‌رود؟

دکتر غیرتمند مدیرکل بهداشت و تغذیه وزارت آموزش و پرورش در جایی دیگر، گفته است: آموزش و پرورش باید در تامین سلامت بچه‌ها طبق تعهدات جهانی تلاش کند، تا آنجا که ما یادمان می‌آید، آموزش و پرورش هیچ تعهدی برای شکم بچه‌ها ندارد و از آنها فقط درس خواندن و مرتب بودن را می‌خواهد.

ما نشنیده‌ایم که به بچه‌ها خوراکی بدهند تا آنها سر کلاس غش نکنند!

دکتر غیرتمند ۲۵ درصد دانش‌آموزان را دارای سوءتغذیه اعلام کرده است. به نظر می‌رسد، حساب آمار و ارقام از دست ایشان خارج شده است، چون ۲۵ درصد برای بچه‌های از ما بهتران است! چرا که بیشتر خانواده‌های ثروتمند دارای یک یا حداکثر دو بچه هستند و ۷۵ درصد دیگر بچه‌ها شامل خانواده‌های پرجمعیت و یا فقیر می‌شود. چرا که خانواده‌های کم‌بضاعت دارای بچه‌های بیشتری هستند و اگر سری به مناطق محروم بزنید، بیشتر ساکنان آنجا را بچه‌ها تشکیل می‌دهند تا بزرگترها.

بد نیست در پایان به این نکته هم اشاره کنم که چه خوب بود دولت هزینه‌ای را در بودجه سالانه خود به تغذیه دانش‌آموزان اختصاص می‌داد و تغذیه رایگان را در سراسر مدارس کشور به اجرا درمی‌آورد.

O افسانه فرخی‌پور

باید مراجعه کنید. همین‌طور است شکایاتی که در مورد بدقولی کارخانه‌ها برجای می‌ماند. از جمله تاخیر در تحویل به‌موقع خودرو و یا بدقولی در مورد رنگ و لوازم اضافی و سایر موارد که در همه آنها عدم رعایت حقوق مصرف‌کننده کاملاً هویداست.

نه‌تنها در بخش صنعت و تولید ما شاهد اجحاف و ظلم نسبت به مصرف‌کننده هستیم، بلکه در مورد خدمات هم این اجحاف به شکل ظالمانه‌ای وجود دارد. شما وسیله‌ای را برای تعمیر به دست تعمیرکار می‌سپارید. مثلاً اتومبیل‌تان را و یا لوازم برقی منزل را. هیچ نرخی جز درجه انصاف تعمیرکار وجود ندارد و دقیقاً نمی‌دانید که چقدر کلاه سرتان رفته است. به عنوان مثال تعمیر یک وسیله ممکن است در جایی ده هزار تومان و در جای دیگری ۲۰ هزار تومان هزینه بردارد بدون اینکه بتوانید از کسی گله کنید یا گرانفروشی را به پای میز محاکمه بکشانید و یا اگر هم با وجود پرداخت هزینه گزاف مراد حاصل نشد و کارتان راه نیفتاد و وسیله مورد تعمیر، تعمیر نشد بتوانید حقتان را پس بگیرید و یا فریادتان را به جایی برسانید. در بسیاری از این موارد مردم مجبورند با داد و فریاد یا دعوا و مرافعه و یا التماس و درخواست و یا تقاضا و یا شکایت و مدتها دویدن در راهروهای دادگستری و درماندن از کار و زندگی به بخشی از حقوق خود برسند. آنهم با اما و اگر و با احتمالات.

در هیچ کدام از این موارد حقوق مصرف‌کننده رعایت نمی‌شود. انگار مصرف‌کننده موجود خبیثی است. یتیم مانده و بی‌پناه که باید توی سرش زد و هر ظلمی را در حقش روا داشت و انگار که دولت و قانون و حکومت هیچ وظیفه‌ای درقبال این قشر فلک‌زده ندارند و آنان را به امان خدا رها کرده‌اند.

در چنین جنگل مولایی معلوم است که هر کس زورش بیشتر باشد حق بیشتری هم دارد.

قاعدتاً وجود چنین روال و رویه ای به هیچ‌وجه شایسته یک کشور متمدن که داعیه دین و اخلاق و قانون نیز دارد، نیست و من تعجب می‌کنم که چرا تا به‌حال تقریباً در اکثر سالهای پس از انقلاب، حرکتهایی که متضمن نوعی حمایت از حقوق مصرف‌کنندگان و توده‌های مردم بوده است، به بن‌بست رسیده‌اند و ره به جایی نبرده‌اند، درحالی که یکی از اساسی‌ترین وظایف حکومت و مسوولیت‌های دولت حمایت از مردم و حقوق آنان است که به شدت دچار غفلت و فراموشی شده است و لازم است که در این مقوله اهتمام بسیار بیشتری صورت پذیرد و باز امیدوارم که مصوبه اخیر در کمیسیون اقتصادی مجلس در مورد رعایت حقوق مصرف‌کنندگان حداقل این‌بار به فرجام درستی برسد.

پس فال بد نزنیم و این اقدام را به فال نیک بگیریم و برای نمایندگان محترم مجلس در ساماندهی مطلوب این حرکت خداپسندانه آرزوی توفیق کنیم.

■

کلمات قصار

از این نهراسید که زندگی تمام شود، از آن بترسید که هرگز آغاز نشود. **(لئو بوسکالیا)**

اگر کودک همان نخستین بار که به زمین می‌خورد از راه‌رفتن دست می‌کشید هرگز به راه نمی‌افتاد. **(لوئیز هی)**

زندگی با مرگ ازمیان نمی‌رود زندگی دقیقه به دقیقه، روزبه‌روز با هزارها طریق غفلت و بی‌توجهی از بین می‌رود. **(وینسنت بنت)**

هیچ وظیفه‌ای را همچون وظیفه شاد بودن حقیر و کوچک نشمرده‌ایم. **(رابرت لوئی استیونسن)**

اکثر ما ضربه‌هایمان را از «نمی‌توانیم»‌هایمان خورده‌ایم. **(ژیگ زیگلار)**

O فرستنده: آنیتا نوابیان ـ اصفهان

لطفا استثمار را معنا کنید!

۳۴ سال دارم و کارگر یک واحد صنعتی هستم. نزدیک به یک دهه است که مشغول به‌کار هستم و با این حقوق کارگری زندگی خود و زن و فرزندم را اداره می‌کنم. آنها نیز مانند هزاران نفر از زن و بچه‌های این کشور می‌باشند، آنها نیز دوست دارند که بتوانند به من افتخار کنند، فرزندانم دوست دارند دربین دوستانشان من را نشان دهند و بگویند این پدر ما است و من نیز دوست دارم با تمام توان کار کنم تا زندگی آنها را تامین کنم، اما دیگر خسته شده‌ام. من انسانی آزاده‌ام چون می‌دانم امامی به نام حسین(ع) دارم و نمی‌توانم درحالی که به چیزی اعتقاد دارم آن را نفی کنم یا وجودش را نادیده بگیرم. چند سالی است در محیط کار از سوی کارفرما تمامی حقوق ما از بین رفته است. همه چیز را از ما گرفته و به‌جای آن فشار کاری را بر ما بیشتر نموده است. شیر، لباس، راندمان، کفش. حقوق شخصی دیگر برای او معنایی ندارد و قانون کار نمی‌شناسد. گویی اصلاً در ایران زندگی نمی‌کند. اما تا توانسته دستگاههای جدید خریداری نموده و در سالنی که دیگر گنجایشی ندارد نصب نموده است. فشار کار، سروصدا و غبار، جریمه دیگر برای ما روحیه‌ای نگذاشته است. از دولت وام می‌گیرد و دستگاه می‌خرد شاید در همین شش ماه اخیر بالغ بر ۲۵۰ میلیون تومان دستگاه از خارج وارد نموده است. ولی هر روز در تابلو می‌نویسد به خاطر وضعیت بد اقتصادی دیگر توان نداریم. مالک شرکت هر سال مدتی را در خارج از کشور است. مدیر کارخانه با یک پژو قدیمی آمده و حالا صاحب ماشین مدل بالا و زندگی اشرافی است. کارگران رسمی را اخراج کرده‌اند و به‌جای آنها قراردادی آورده‌اند و برای همین چند نفر رسمی باقیمانده هم نقشه کشیده‌اند. می‌گویند چون وضعیت اقتصاد بحرانی است باید بروید ولی هنوز ما را بیرون نکرده‌اند. از چندین نفر کارگر زن قراردادی ثبت‌نام کرده‌اند تا بعد از رفتن ما آنها را جایگزین کنند.

آقای سردبیر استثمار را برای من معنی کنید. برای آن چند نماینده‌ای که از اصلاحات قانون کار می‌گویند و اعتقاد دارند نمی‌خواهند کارگر را به بردگی بکشند. من کارم را با تمام مشکلاتش دوست دارم. من برای آینده فرزندانم نگران هستم برای آینده دخترم. چه باید بکنم. چه کسی باید از ما حمایت کند. آینده ما چیست؟ آینده صاحبان شرکتهایی که از امکانات دولت استفاده کرده و می‌کنند و دائم می‌گویند وضعیت بحرانی است چیست؟ آیا واقعاً با اخراج ما چند نفر کارگران رسمی آینده آنها بهتر می‌شود؟

O کارگری از شاهرود

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان و با بزرگداشت روز جهانی قدس و آرزوی حضور باشکوه در راهپیمایی دفاع از آرمانهای مقدس مردم مظلوم فلسطین.

OOO

● گوهر سرلکی ـ الیگودرز

شعری را که درباره مقام فاطمه زهرا(س) ارسال کرده بودید، اگر سروده خودتان است قابل استفاده در مجله و در قسمت جوانه‌های ادبی خواهد بود. در غیر این صورت می‌توان اشعار قویتری را نیز از شعرای قدیم و جدید به دست چاپ سپرد.

● مهدی ـ س ـ بجستان

درباره مقاله «از خمس تا...» بنده هم نظراتی دارم که اجازه بدهید در آینده همراه با چاپ گوشه‌هایی از نامه شما به تفصیل به آن بپردازیم. موفق باشید.

● غلامعلی صادقی لاریجانی ـ آمل

انشاءالله در هفته‌های آینده گزارش ارسالی جنابعالی در صفحه ورزشی مورد استفاده قرار می‌گیرد. از همکاری شما همکار و همشهری خویم سپاسگزارم.

● نجمه اسماعیلی ـ بندرعباس

خوشبختانه و یا متاسفانه تا به‌حال برنامه‌ای برای چاپ پیامهای محبت‌آمیز نداشته‌ایم، حال چه به صورت آگهی و یا غیرآگهی اما چون نامه خیلی محبت‌آمیزی خطاب به همسرتان (دکتر داریوش) نوشته‌اید، امیدواریم همسر شما با مطالعه همین مختصر پیام تبریک شما را به خاطر سالگرد ازدواجتان بپذیرد.

● محمدحسن بصری عطار ـ ؟

از لطف فراوان شما خواننده قدیمی و باوفای مجله سپاسگزارم. بنده هم با شما موافقم که هزینه‌های زندگی با درآمدهای کارمندی ابداً همخوانی ندارد. بارها هم در این باره صحبت کرده‌ام و نیز باز هم می‌پذیرم که برخلاف تمامی شایعاتی که وجود دارد رسیدگی به خانواده‌های شهدا ابداً آنچنان که باید و شاید شایسته و درخور نیست و بخش قابل توجهی از خانواده شهدا در عسرت به‌سر می‌برند، اما چون عزت نفس دارند دم برنمی‌آورند. امیدوارم همین چند کلمه خیلی از حقایق را روشن کند.

● غلامعلی چوبکی ـ گچساران

از نامه خوب شما که با خط قشنگی هم نوشته شده بود، سپاسگزارم. هنوز هم در فکر هستیم که مجله را در قطع گذشته منتشر کنیم اگر مشکلات فنی آن را حل کردیم، حتماً به شما قبلاً اطلاع خواهیم داد. آقای محمود تادعلی با مطبوعات همکاری ندارد و به دلیل ناراحتی و ازکار افتادگی متاسفانه سخت می‌شنوند و سخت می‌بینند و نمی‌توانند کار مطبوعاتی بکنند اما به‌طور مرتب از حالشان خبر داریم. ضمناً «محب» نام مستعار آقای محمدرضا حسن‌بیگی است.

در شماره ۳۰۰۰ ویژه شصتمین سال انتشار مجله از تمامی کسانی که با مجله همکاری داشته‌اند یاد کرده‌ایم. آقایان میرزالو، رامین الهامی، صادق جلالی، پرویز قاضی سعید و ابوالفضل جلالی نیز با مجله همکاری داشته‌اند. داستانهای آلفرد هیچکاک که در مجله چاپ می‌شوند، واقعی‌اند. خیالتان راحت باشد.

یک هفته، چندنگاه

محمد سروش

داستان دنباله‌دار حکم آقاجری!

نگاهی به تحولات پیرامونی در حکم اعدام دکتر **سیدهاشم آقاجری** و بحث و جدلهایی که همچنان در آن زمینه فضای محافل مختلف سیاسی و مطبوعاتی را پر کرده است، به‌خوبی بیانگر این موضوع می‌باشد که گویا بنابر این است که این ماجرا کماکان در اولویتهای خبری رسانه‌های مکتوب کشور و بحث مورد توجه محافل رسمی و غیررسمی حکومتی باشد. درحالی که تصور کلی بر این بود که درپی صدور دستور **رهبر معظم انقلاب** مبنی بر تجدید نظر در پرونده هاشم آقاجری به سرعت پرونده در مجرای قانونی خود برای تجدیدنظر قرار می‌گیرد و بررسی موارد اتهامی توسط قضات باتجربه دیوان عالی کشور آغاز می‌شود. اما نگاهی به روند رویدادها، کندی قابل ملاحظه‌ای را در این ماجرا نشان می‌دهد.

روزنامه **جمهوری اسلامی** نخستین بار در تاریخ ۸۷/۸/۲۶ خبری را به صورت ذیل به نقل از «منابع موثق» درج کرده بود: «دیروز رهبر معظم انقلاب در پاسخ به نامه صدها نفر از استادان دانشگاه که از ایشان خواسته بودند مشکل حکم اعدام هاشم آقاجری را با تدبیر رهبری حل نمایند، در ذیل نامه استادان به رئیس قوه قضاییه دستور دادند: **با توجه به درخواست استادان، این پرونده مورد بررسی و تجدیدنظر قرار گیرد.**» از انتشار این خبر که روز بعد با قدردانی رسمی رئیس مجلس از رهبری صحت آن به‌طور کامل تأیید شد، بیش از دو هفته می‌گذرد؛ ولی هنوز سرنوشت حکم اعدام برای هاشم آقاجری در هاله‌ای از ابهام است و روند تشکیل دادگاه تجدیدنظر آن آغاز نشده است.

دکتر میرمحمد صادقی ـ سخنگوی قوه قضاییه ـ پس از مدتها که حضوری غیرفعال در عرصه اطلاع‌رسانی داشت، در کشاکش مباحث مربوط به پرونده دکتر هاشم آقاجری ضمن اظهار بی‌اطلاعی از زمان انتقال پرونده از همدان به تهران گفت: «با توجه به دستور مقام معظم رهبری، پرونده هاشم آقاجری تجدیدنظر می‌شود.»

معاون اجتماعی و اطلاع‌رسانی قوه قضاییه هم در همین مورد اعلام کرد: «**آیت‌الله هاشمی شاهرودی** بارها گفته‌اند که دستورات و فرامین رهبر معظم انقلاب در حوزه سیاستهای نظام و مسائل قضایی برای قوه قضاییه لازم‌الاجراست. رئیس قوه قضاییه درباره این دستور گفت که: «در مرقومه مقام معظم رهبری توصیه به دقت و حفظ جانب احتیاط در مقام تجدیدنظر آمده است: «بنابه آنچه **حجت‌الاسلام** ایزدپناه گفته است: «به دادگستری همدان دستور داده شده است که پرونده هرچه سریعتر به دیوان‌عالی کشور ارسال شود.»

با وجود این اظهارنظرها، برخی انتقادها در سطح مجلس و محافل سیاسی مطرح شد مبنی بر اینکه قوه قضاییه در اجرای دستور رهبری کند عمل می‌کند و باید همان‌گونه که مجلس در ماجرای خارج کردن طرح اصلاح قانون مطبوعات از دستور کار مجلس در دو سال پیش به دنبال دستور رهبری، عمل کرد قوه قضاییه نیز همان‌گونه عمل کند و پرونده را به دادگاه تجدیدنظر ارجاع نماید و در روند آن تسریع کند. در همین حال شایعاتی در مورد صدور نامه رئیس قوه قضاییه به مقام معظم رهبری مطرح شد که در آن گویا سؤال شده بود چنانچه دستور برای تجدیدنظر در حکم هاشم آقاجری «حکم حکومتی» است اعلام شود تا قوه قضاییه در چارچوب آن عمل کند. این موضوع به فاصله یکی، دو روز از سوی معاون اجتماعی قوه قضاییه تکذیب شد و اصل وجود چنین نامه و استعلامی، خلاف واقع اعلام گردید. بحث بر سر چند و چون صدور حکم اعدام برای آقاجری میان موافقان و مخالفان همچنان در کنار تحولات پیرامون روند تجدیدنظر در پرونده ادامه داشت.

دکتر غلامعلی حداد عادل رئیس فراکسیون اقلیت در مجلس که معمولاً مواضعی متعادل در مسائل سیاسی اتخاذ می‌کند، در مورد حکم صادره علیه دکتر آقاجری ضمن اظهارامیدواری در این زمینه که: «با تجدیدنظر در حکم هاشم آقاجری به بحث‌ها درباره این موضوع پایان داده شود»، گفت: «نباید اعتراض به حکم به معنای سکوت نسبت به اصل موضوع و یا تأیید سخنان آقاجری باشد.»

در کنار آن **حبیب‌الله عسکراولادی** دبیرکل جمعیت مؤتلفه اسلامی از تشکل‌های محوری جناح معروف به محافظه‌کار هم طی سخنانی که در پایان نشست شورای مرکزی مؤتلفه بیان شد، گفت: «تا قوه قضاییه می‌خواهد به یک فساد مالی یا اجتماعی رسیدگی کند از جانب دشمنان جنجال‌آفرینی می‌شود و تا یک قاضی می‌خواهد به یک فساد علیه اندیشه و باور دینی رسیدگی کند، آشوبها برپا می‌کنند و بحران‌آفرینی می‌کنند. این رفتار غیراخلاقی و غیرمدنی یعنی تقاضای نامشروع برای اختیارات فراقانونی.»

محافل و شخصیت‌های جناح منتقد دولت که در هفته اول پس از صدور حکم اعدام هاشم آقاجری و درحالی که اصلاح‌طلبان به شدت از حکم مذکور انتقاد می‌کردند، سعی داشتند با نوعی سکوت ضمنی در تب و تاب اجتماعی ناشی از صدور آن حکم شدید، متهم به حمایت از حکمی که طبق آن یک استاد دانشگاه به خاطر اظهاراتش محکوم به اعدام می‌شد، نگردند. اما این سکوت اندک اندک به نوعی موضع‌گیری کشیده شد و در چارچوبهایی نظیر «قاضی مستقل است» و «راه تجدیدنظر باز است» و... مواضعی اتخاذ گردید که شامل حمایت تلویحی از برخورد با «فساد اندیشه» و «توهین‌کنندگان به مقدسات» و نیز انتقاد از نحوه برخورد اصلاح‌طلبان با حکم یک قاضی بود. در این میان یکی از انتقادهای اساسی به حجت‌الاسلام **کروبی** رئیس مجلس بود که حکم آقاجری را «**ننگین**» توصیف کرده بود.

جامعه انجمن‌های اسلامی اصناف و بازار تهران طی اطلاعیه‌ای اظهارعقیده کرد: «آقایان باید بدانند این حکم ننگین نیست و براساس موازین قانونی صادر شده است و قانون مراحل بعدی قطعی شدن آن را معین می‌کند.» و «صفت ننگین شایسته مصوبات خلاف شرع و قانون مجلس است.»

حجت‌الاسلام کروبی در پاسخ به کسانی که از وی به خاطر استفاده از تعبیر «ننگین» انتقاد کرده بودند، یادآور شد: «استفاده از این واژه متناسب بود با سنگینی حکمی که صادر شده است. حتی معتقدم که این امر یک اشتباه ساده هم نبوده است. من تلاش دارم از اسلام و نظام جمهوری اسلامی به‌عنوان یک وظیفه دفاع کنم. دفاع من از فرد آقاجری یا علیه خود قاضی نبود. این کار برحسب وظیفه و تکلیف صورت گرفته است.»

نکته دیگری که در هفته گذشته جالب توجه بود، اظهارنظر ائمه جمعه سراسر کشور بود. درحالی که در دو هفته قبل تعداد کمی از امامان جمعه به اظهارنظر عمدتاً حمایتی از جریان پرونده آقاجری پرداخته بودند؛ اخبار جدید از اظهارات بسیاری از ائمه جمعه حکایت از حمایت آنان از اقدامات قوه قضاییه داشت.

> **درحالی که در دو هفته قبل تعداد کمی از امامان جمعه به اظهارنظر عمدتاً حمایتی از جریان پرونده آقاجری پرداخته بودند؛ اخبار جدید از اظهارات بسیاری از ائمه جمعه حکایت، از حمایت آنان از اقدامات قوه قضاییه داشت**

در این میان اظهارات **آیت‌الله مشکینی** امام جمعه قم و رئیس مجلس خبرگان بیشتر مورد توجه قرار گرفت. ایشان در مورد حکم آقاجری گفته است: «حادثه‌ای در همدان رخ داد و موضوع به محاکمه کشیده شد و در طی مراحل قانونی قاضی حکمی صادر کرد. روال قانونی این است که اگر شکی در حکم باشد، محکوم‌علیه اعتراض می‌کند و می‌خواهد که تجدیدنظر شود. دیوان عالی کشور هم مراحل را بررسی می‌کند. اگر قاضی بالاتر گفته، تنزل می‌دهد و اگر کم گفته، زیاد می‌کند. رهبر معظم هم همین دستور را داده‌اند.»

نکته جالب توجه در بررسی اظهارات شخصیت‌های جناح منتقد دولت این است که آنان هرچند بر لزوم برخورد با توهین به مقدسات تاکید دارند و قوه قضاییه را از این بابت ستایش می‌کنند، اما بر ضرورت اجرای حکم «اعدام» برای مواردی که آقاجری به آنها متهم شده کسی تاکید روشنی نداشته است.

به هرحال شواهد حکایت از آن دارد که دکتر هاشم آقاجری تصمیمی برای تقاضای تجدیدنظر در

حکم صادره علیه خود نگرفته است، هرچند وکیل وی خواهان تجدیدنظر در پرونده می‌باشد. آنچه جالب توجه به نظر می‌رسد، این است که چند روز مانده به پایان مهلت بیست روزه تقاضای تجدیدنظر دادستان کل کشور که تنها مقام عالی‌رتبه قضایی است که پیشتر به‌طور تلویحی در مورد حکم صادره اظهارنظر کرده و از ننگین خواندن حکم توسط رئیس مجلس اظهار تاسف کرده بود، اعلام داشته: «در صورتی که آقاجری نسبت به حکم دادگاه اعتراض نکند، پس از پایان مهلت قانونی بیست روزه حکم محکومیت وی قطعی می‌شود!»

آیت‌الله عبدالنبی نمازی درخصوص تجدیدنظر همچنین گفته است: «در صورتی که آقاجری نسبت به حکم صادره اعتراض کند، پرونده به تهران ارسال خواهد شد. مقام معظم رهبری تدبیر فرمودند طبق مقررات تجدیدنظر، رعایت دقت بیشتر در حکم صورت گیرد. مقتضای مقررات این است که وفق ماده ۲۳۶ آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری محکوم علیه ظرف مدت بیست روز درخواست تجدیدنظر کند.»

اظهارات دادستان کل کشور بلافاصله با واکنش وکیل آقاجری مواجه شد و دکتر صالح نیکبخت آن را «مغایر با قوانین» توصیف نمود.

به گفته این وکیل دادگستری، «به موجب ماده ۲۳۵ آیین دادرسی علاوه بر ریاست قوه قضاییه، دادستان کل و رئیس دیوان عالی کشور، چنانچه رئیس دادگستری حوزه قضایی همدان و هر قاضی دیگری نیز به قاضی پرونده در مورد حکم تذکر دهد و این قاضی متنبه نشود؛ لزوماً پرونده برای رسیدگی به دیوان عالی کشور ارسال می‌شود.»

گذشته از واکنش وکیل آقاجری، روزنامه **جمهوری اسلامی** هم یک روز پس از سخنان دادستان کل کشور نسبت به آن اظهارات اعتراض نمود و واکنشی تند نشان داد.

این روزنامه طی یادداشتی با عنوان «تنهایی رهبری» نوشت: «در مورد حکم آقاجری مقام معظم رهبری با نامه‌ای به صراحت دستور تجدیدنظر صادر کردند و در آن حرمت دم را تذکر دادند؛ اما از سوی قوه قضاییه نه‌تنها استقبال نشد، بلکه به امروز و فردا موکول گردید و اخیراً دادستان کل کشور با شبهه در فرمان صریح رهبری اعلام کرده است که باید حتماً آقاجری درخواست تجدیدنظر کند، والا پس از اتمام مهلت قانونی حکم قطعی می‌شود!»

روزنامه جمهوری اسلامی سپس نتیجه‌گیری کرده است: «این‌گونه سخن از مواضع رهبری از سوی دادستان کل کشور، بی‌توجهی صریح به سخنان رهبر است. اینکه لازم نبود رهبری مایه بگذارد، بنده و همه آدمهای کوچک نیز می‌توانیم همین توصیه را بنماییم. اینکه رهبری وارد میدان شده‌اند را اگر دادستان کل کشور متوجه نشود، پس چه کسی باید توجه کند؟»

جالب توجه این است که روزنامه جمهوری اسلامی با دارا بودن یک موضع سنتی انتقادی نسبت به اصلاح‌طلبان که گاه در مواردی شدید هم شده، در ماجرای حکم آقاجری نسبت به صدور حکم اعدام برای وی نظر مخالف ابراز کرد و در هفته‌های اخیر با اختصاص چندین سرمقاله و یادداشت خواستار «تعدیل» حکم وی شد.

در این میان انتقاد شدید روزنامه موردنظر برای فعالان سیاسی که تا حدی از سابقه مواضع روزنامه جمهوری اسلامی و میزان تاثیرگذاری آن آگاهی دارند، دارای اهمیت بود و درروند ماجراهای مرتبط با این پرونده رویدادی مهم قلمداد شد.

جالب توجه این بود که در یادداشت روزنامه جمهوری اسلامی به صراحت از اینکه «نزدیکترین افراد به مرکز یک حکومت اسلامی» به نوعی عمل کنند که از آن «عدم اطاعت از حکم رهبری» فهمیده شود، اظهار تاسف شده بود. اما برای اینکه ذهنیت احتمالی هم نظری روزنامه جمهوری اسلامی با طیف اصلاح‌طلب پدید نیاید، نویسنده یادداشت تاکید کرده است: «امروز همه کارشناسان می‌فهمند که اعدام آقاجری خواست قلبی اصلاح‌طلبان خصوصاً مشارکت و مجاهدین انقلاب است تا با آن از زیر فشار بیرون بیایند. اگر کسانی این سناریوی ساده را متوجه نباشند، چگونه مصالح اسلام را رعایت خواهند کرد؟

آخرین تحول در این ماجرا که گویا روزبه‌روز پیچیده‌تر می‌شود، اعلام وکیل دکتر آقاجری مبنی بر ارائه تقاضای تجدیدنظر برای آن پرونده و حکم جنجالی در زمان قانونی آن است. دکتر صالح نیکبخت در توجیه اقدام خود گفته است: «با توجه به اینکه وکالت دکتر آقاجری را به عهده دارم، برای حفظ آبروی دستگاه قضایی کشور در عرصه بین‌المللی در صورت عدم موافقت موکلم با درخواست تجدیدنظر، خود به انجام این کار مبادرت خواهم کرد» و «امیدوارم دیوان عالی کشور با توجه به خطاهای فاحش و مبینی که در این حکم وجود دارد، با دقت بررسی نموده و حکم صادره را نقض کند.»

ناظران سیاسی به انتظار حرکت بعدی دستگاه قضایی در مواجهه با این پرونده نشسته‌اند و این امیدواری تا حدی وجود دارد که تدبیری قاطع از گسترش بیشتر ابعاد این پرونده پیشگیری کند. ■

تیتریک

مقام معظم رهبری در جمع صدها هزار نمازگزار تهرانی: فضای تشنج به ضرر ملت است
(ایران ۸۱/۹/۲)

خودروهای فرسوده تهران را خفه کرده است
(صدای عدالت ۸۱/۹/۲)

خاتمی: امیدوارم وزیر ارشاد مجبور به پاسخگویی به محافلی نشود که هر کاری می‌کنند، اما به کسی پاسخگو نیستند
(آفتاب یزد ۸۱/۹/۲)

ناآرامی در مراسم چهارمین سالگرد قتل فروهرها
(همبستگی ۸۱/۹/۲)

بازتاب اظهارات رئیس مجلس خبرگان، سخن گفتن از قوه چهارم خلاف قانون اساسی است
(صدای عدالت ۸۱/۹/۳)

همسر سفیر عربستان در ارتباط با القاعده متهم شد، ادعای آمریکایی‌ها درباره دخالت ریاض در حوادث ۱۱ سپتامبر
(حیات نو ۸۱/۹/۳)

آغاز مرحله جدید عملیات شهادت‌طلبانه جوانان فلسطینی علیه رژیم صهیونیستی
(جمهوری اسلامی ۸۱/۹/۳)

نخستین گروه از کارگران ایرانی به کره جنوبی اعزام می‌شوند
(ایران ۸۱/۹/۳)

هاشمی رفسنجانی: ایران باید آباد شود
(انتخاب ۸۱/۹/۴)

عسکراولادی: با حمایت آمریکا از منافقین، خشونتهای فیزیکی در راه است
(ابرار ۸۱/۹/۴)

برای جبران کسری بودجه ۸۱ صورت می‌گیرد، چوب حراج بر اموال هفت وزارتخانه
(جوان ۸۱/۹/۴)

ماموریت هیات ویژه مجلس برای مقابله با زلزله، زلزله هفت ریشتری در تهران قریب‌الوقوع است
(خبر ۸۱/۹/۴)

در ماه کمک به ایتام و مستمندان افطارهای چندمیلیونی هتل‌ها را رونق داد!
(صدای عدالت ۸۱/۹/۵)

دولت دو هزار میلیارد تومان مالیات طلبکار است
(ایران ۸۱/۹/۵)

توسط بانک مرکزی چگونگی تبدیل مؤسسات قرض‌الحسنه به بانک خصوصی درحال بررسی است
(آسیا ۸۱/۹/۵)

واکنش مسوولان به انحلال شورای شهر تهران، هیس!
(همبستگی ۸۱/۹/۵)

آیت‌الله امجد، امام جماعت کوی دانشگاه: مسوولان را برای سلطنت نمی‌خواهیم
(ابرار ۸۱/۹/۷)

۱۵۰ میلیون کیلو چای داخلی روی دست دولت مانده است
(خراسان ۸۱/۹/۷)

■

ایران در رادیوهای بیگانه

طی هفته‌های گذشته مساله اعتراضات دانشجویی و تظاهرات بسیجی‌ها از سوی رادیوها مورد بررسی قرار گرفته و با واکنش‌های متفاوتی مواجه شده است.

رادیو بی‌بی‌سی در دو گزارش سخنان آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب و آیت‌الله مشکینی را در نمازهای جمعه تهران و قم منعکس کرده است.

این رادیو به نقل از رهبر انقلاب اعلام کرد: آیت‌الله خامنه‌ای در آنچه که به وضوح اشاره به ناآرامیهای دانشجویی بر سر حکم مجازات مرگ برای هاشم آقاجری بود، گفت: «عده‌ای از مردم از این موضوع به عنوان بهانه برای اخلال در کار روزمره دانشگاهها استفاده کرده‌اند.»

وی گفت: «کسانی که در شعارهای خود رژیم را به خودکامگی و نقض حقوق بشر محکوم می‌کنند، یا از زمره دشمنان کشورند یا اینکه دشمنان کشور آنان را اغفال کرده‌اند.»

این رادیو همچنین از قول آیت‌الله مشکینی خطاب به دانشجویان اعلام کرد: «شما به ساز آمریکا می‌رقصید. بوی دلار شما را مست کرده است. دانشجویان حقیقی جواب شما را دادند و بهتر از این هم خواهند داد.»

در همین راستا تعدادی از بسیجی‌ها دست به راهپیمایی به سوی سفارت سابق آمریکا زدند. **رادیو صدای اسرائیل** با اشاره به این راهپیمایی اعلام کرد: بسیجی‌ها اکنون به عنوان ناظران دولتی کار سرکوب رفتار غیراسلامی و سیاسی را برعهده دارند!! رادیو بی‌بی‌سی نیز در برنامه جام جهان‌نما به این راهپیمایی اشاره کرده و گفته: در پایان راهپیمایی بسیجیان سردار رحیم صفوی فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در سخنرانی خود گفت: «دانشجویان هم به خوبی از نقشه‌هایی که آمریکا برای ایران دارد، مطلع هستند.» وی از آنان خواست آرامش خود را حفظ کنند. در همین حال گفته شد تجمعات دانشجویی در تهران به دلیل عدم اخذ مجوز لغو شده است.

رادیو صدای آمریکا گفت‌وگویی با سعید رضوی فقیه از اعضای شورای مرکزی دفتر تحکیم وحدت انجام داده که وی در این مصاحبه تاکید کرد: «من سالهاست تاکید کرده‌ام که جنبش دانشجویی در دوره جدید باید یک جنبش مدنی اصلاح‌طلب باشد و از خصلت‌های رادیکال که دوره‌اش گذشته، کاملاً فاصله بگیرد.»

دفتر تحکیم وحدت همچنین با انتشار بیانیه‌ای که بخشی از آن در رادیو اسرائیل نقل شد، بر این مساله تاکید کرد که ادامه انسداد سیاسی، اعتراضهای اجتماعی را گسترش می‌دهد. در این بیانیه همچنین آمده است: «منتسب کردن روند اعتراض ملت ایران به یک دشمن خیالی و بیگانگان خطایی بزرگ است که به خودفریبی حاکمان می‌انجامد.»

مساله دانشجویی که با واکنش‌هایی از سوی واشنگتن همراه بود، با انتشار بیانیه‌ای از سوی یک سناتور جمهوریخواه آمریکایی پی گرفته شد که در آن آمده بود: دانشجویان در ایران به‌طور مسالمت‌آمیز و آرام تظاهراتی را بر ضد دولت آغاز کرده‌اند و خواستار حقوق حقه خود از آزادیهای اساسی شده‌اند. در بخش دیگری از این بیانیه براین مساله تاکید شده که «من می‌خواهم آنها بدانند جهانیان متوجه تلاشهای قهرمانانه آنها هستند. می‌خواهم آنها بدانند که ما از تلاشهایشان حمایت می‌کنیم. مردم ایران سزاوار دمکراسی هستند.»

در شرایطی که بحث بر سر دانشجویان و تظاهرات بسیجیان ادامه داشت، رادیوها به یکباره خبر از تجدیدنظر قوه قضاییه در حکم آقاجری دادند. رادیو بی‌بی‌سی به نقل از سخنگوی قوه قضاییه اعلام کرد که با توجه به دستور رهبری پرونده هاشم آقاجری تجدیدنظر می‌شود.

این مساله ازسوی رادیو صدای آمریکا نیز مورد تاکید قرار گرفته بود. درنهایت نیز از قول گروههای دانشجویی گفته شد: چهار دانشجو که در جریان تظاهرات اخیر دستگیر شده بودند، اکنون آزاد شده‌اند.

ناتو در مرزهای روسیه خیمه زد

O حسن فتحی

پس از فروپاشی شوروی که ابرقدرت شرق بود و رقیب آمریکا و بلوک غرب به‌شمار می‌رفت، برای عده‌ای این ذهنیت پیش آمد که دوران اتحادیه‌های نظامی به پایان رسیده و با برچیده شدن اتحادیه‌های نظامی و اقتصادی وابسته به شوروی که کشورهای کمونیستی متمایل به کرملین را دربر می‌گرفت، باید اتحادیه‌های نظامی غربی هم بساط خود را جمع کنند و به حیاتشان پایان دهند. اما روند حوادث خصوصاً مساله مبارزه جهانی با تروریسم و آنچه در بالکان و افغانستان روی داد، این واقعیت را آشکار ساخت که نه‌تنها جامعه جهانی درصدد تعطیل کردن این اتحادیه‌ها نیست، بلکه درصدد است آنها را توسعه دهد و فعالتر از گذشته سازد.

البته دلایل بسیاری برای حفظ این اتحادیه‌ها و گسترش آنها و یا درحقیقت تغییر ماموریتشان ارائه شده که به نظر این دلایل و تحلیل‌ها منطقی می‌باشند و می‌توانند توجیه‌گر حفظ و بقای آنها باشد.

درمیان اتحادیه‌های نظامی غرب باید از ناتو یا سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (NATO) به عنوان اولین و یا به قولی مادر پیمانها و اتحادیه‌های نظامی وابسته به بلوک غرب و آمریکا نام برد که در دوران جنگ سرد در صف اول رویارویی با بلوک شرق و شوروی قرار داشت و دیگر اتحادیه‌های نظامی درحقیقت مکمل این اتحادیه بودند و شاخ و برگ آن به‌شمار می‌رفتند؛ به این دلیل که هدف از ایجاد و شکل‌گیری این اتحادیه‌ها، حفظ رژیمهای وابسته به آمریکا و ایجاد یک کمربند امنیتی ـ نظامی اطراف شوروی و کشورهای وابسته به کرملین بود؛ لذا اگر ناتو را محور اصلی و مادر اتحادیه‌های نظامی غربی درنظر بگیریم، اتحادیه‌های دیگر نظیر **سیتو، سنتو و آنزوس** بی‌ارتباط با ناتو نبودند و به عنوان بازوهای این اتحادیه عمل می‌کردند و با آن ارتباط داشتند. این اتحادیه‌ها و کشورهای عضو همچون زنجیره‌ای به یکدیگر متصل بوده، ماموریت یکسانی داشتند. حتی اتحادیه‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی در یک راستا حرکت می‌کردند و هم‌جهت بودند. ناتو طی سالهایی که جنگ سرد ادامه داشت، بار اصلی این جنگ را بر دوش می‌کشید و سنگر جهان سرمایه‌داری در مقابل جهان کمونیستی بود.

عضویت در این اتحادیه نظامی با زور و اجبار همراه نبود و کشورها برای بقای خود و حفظ تمامیت ارضی‌شان به آن می‌پیوستند، درحالی که در پیمان نظامی ورشو و اتحادیه اقتصادی **کومکون** که توسط شوروی شکل گرفته بود، وضعیت کاملاً متفاوت بود. در این اتحادیه‌ها، عضویت کشورهای کمونیستی وابسته به شوروی حالتی تماشایی داشتند و تمامی امور از کرملین هدایت می‌شد، به‌طوری که اکثر نیروها و امکانات نیز متعلق به مسکو بود و ارتش سرخ در قالب پیمان نظامی و ورشو فعالیت می‌کرد. این امر در سرکوب قیامهای مردم در آلمان شرقی، مجارستان و چکسلواکی به خوبی آشکار شد. به همین دلیل با فروپاشی شوروی، این اتحادیه‌ها نیز همچون برف آب شد و از بین رفت، به‌گونه‌ای که امروزه خبر و اثری از پیمان ورشو و اتحادیه کومکون نیست.

ولی وضعیت در اتحادیه‌های غربی متفاوت بود. این اتحادیه‌ها درحقیقت با هدف مبارزه با کمونیسم شکل گرفتند و به فعالیت و بقای خود ادامه دادند. کشورها با جبر و زور به عضویت این اتحادیه‌ها درنیامدند، بلکه داوطلبانه عضویت اتحادیه‌های مزبور را پذیرفتند.

پس از پایان جنگ سرد و حتی در زمان **گورباچف** که شوروی سعی داشت چهره‌ای انسانی از کمونیسم به جهانیان عرضه کند و غرب ضرورتی برای مهار ابرقدرت شرق و کشورهای کمونیستی شرق اروپا نمی‌دید، برخی از این اتحادیه‌ها منحل شدند و از بین رفتند و یا فعالیتشان تعطیل شد. در این شرایط اتحادیه‌های اقتصادی فعال گردید و جنگ را در جبهه اقتصادی پی گرفتند. آنها پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی دامنه فعالیت‌های خود را گسترش دادند و اعضای جدیدی را پذیرفتند که برخی از آنها، یا از اعضای پیمانهای پیشین ورشو کومکون بودند و یا اینکه از متحدان شوروی به‌شمار می‌رفتند. در این مورد می‌توان به برخی از کشورهای شرق اروپا و یا جنوب شرقی آسیا اشاره کرد که درحال حاضر عضو اتحادیه‌های اقتصادی و نظامی غربی هستند.

فروپاشی شوروی و از بین رفتن سیستم متخاصم دوقطبی، سبب تعامل بیشتر کشورها در جهان شد و تضادها را کاهش داد. در این هنگام این توهم به وجود آمد که دیگر نیازی به اتحادیه‌های نظامی نیست و ناتو نیز باید مثل پیمان ورشو منحل شود؛ زیرا پیمان ناتو در موقعیتی به‌وجود آمد و شکل گرفت که ضرورت آن احساس می‌شد و دو ابرقدرت در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کرده بودند؛ لذا این سؤال به‌وجود آمده بود که با از بین رفتن رقیب آیا نیازی به بقای این اتحادیه است یا اینکه باید ناتو هم از بین برود؟

البته مساله صرفاً به اتحادیه‌های نظامی، خصوصاً ناتو مرتبط نمی‌شد، بلکه سازمانهای دیگری نیز طی این سالها در گوشه و کنار جهان به‌وجود آمدند که با فروپاشی شوروی فلسفه وجودیشان نیز از بین رفت که از آن میان می‌توان به جنبش غیرمتعهدها اشاره کرد که می‌کوشید کشورهایی را به خود جذب کند که مایل نبودند وابسته به یکی از دو ابرقدرت شرق و غرب باشند؛ به همین دلیل برخی از کشورهای عضو جنبش غیرمتعهدها بر انحلال آن تاکید ورزیده، مدعی بودند با تک‌قطبی شدن جهان، نیازی به این سازمان نخواهد بود.

این وضعیت را در مورد پیمان ناتو نیز شاهد بودیم، اما نه‌تنها این اتحادیه به سوی انحلال پیش نرفت، بلکه فعالتر هم شد و اعضای جدیدی را به عضویت پذیرفت، به‌طوری که در آخرین اجلاس سران این اتحادیه که چندی پیش در **پراگ** برگزار شد، اعضای جدیدی به جمع ناتو پیوستند که یا از اعضای پیشین پیمان ورشو می‌باشند و یا اینکه در مجاورت مرزهای شوروی سابق بوده و سالها یکی از

ناتو اقدام به ایجاد یک نیروی ۳۰ هزار نفره واکنش سریع خواهد کرد

جمهوریهای این امپراتوری به‌شمار می‌رفتند.

یکی از مسائلی که پس از فروپاشی شوروی و همزمان با فعال شدن ناتو و تلاش این اتحادیه برای گسترش دامنه فعالیتش با روسیه که وارث شوروی بود، آغاز شد و هنوز هم ادامه دارد، عضوگیریهای جدید ناتو و درحقیقت گسترش آن به پیمان فروپاشیده ورشو و جمهوریهای شوروی سابق می‌باشد.

تا چندی پیش روسیه این کشورها و جمهوریها را حاشیه امنیتی خود می‌دانست و به هیچ‌وجه رضایت نمی‌داد که ناتو قدم به حیاط خلوت این کشور بگذارد، اما مخالفت‌های روسیه نادیده گرفته شد و این کشور نیز به مشارکت با ناتو فراخوانده شد.

زمانی که دشمنی‌ها و رقابتها جای خود را به دوستی و مشارکت داد، زمینه تفاهم و سازش مهیا گردید، در همین راستا بود که مشارکت و همراهی روسیه با ناتو آغاز شد و کشورهای جدیدی به عضویت این سازمان پذیرفته شدند که از متحدان پیشین مسکو به‌شمار می‌رفتند.

اجلاس پراگ آغاز فصل جدیدی در روابط ناتو و روسیه بود در این اجلاس از هفت کشور دعوت شد تا به عضویت این اتحادیه نظامی درآیند که تعدادی از آنها از جمهوریهای شوروی سابق بودند و تعدادی هم عضویت پیمان ورشو را دارا بودند. با وجود این روسیه هنوز هم نگران گسترش ناتو است و پوتین رئیس جمهوری این کشور در ملاقات با بوش رئیس جمهوری آمریکا نگرانی کشورش را از گسترش ناتو به سوی شرق ابراز کرده اما براین مساله هم تاکید نموده که روابط خوب بین ناتو و روسیه ادامه خواهد یافت.

پوتین صراحتاً اعلام کرد: «ما بر این باور نیستیم که گسترش ناتو با توجه به حقایق کنونی ضروری باشد، اما با وجود این موضع اظهار شده از جانب بوش را می‌پذیریم.» **بوش** نیز در پاسخ اظهار داشت: «موضع ناتو این است که روسیه کشوری دوست است.»

تبدیل روسیه از دشمن به دوست ناتو، برای دو کشور می‌تواند راهگشا باشد، به‌طوری که بوش هم با اشاره به این امر اعلام کرد: «روسیه باید بداند گسترش ناتو به سوی مرزهای روسیه به نفع این کشور است.»

در همین حال ایوانف ـ وزیر خارجه روسیه ـ که در اجلاس پراگ حضور یافته بود، نیز گفت: «اگر ایجاد تغییرات پیشنهاد شده در ناتو به شرایط امنیتی بهتر برای همه کشورهای اروپا منجر شود، همکاری روسیه با این اتحادیه نظامی افزایش خواهد یافت.»

گسترش ناتو در شرق به منزله این است که این اتحادیه نظامی از دریای سیاه تا بالتیک گسترش می‌یابد. هفت کشوری که در اجلاس پراگ از آنها برای عضویت در ناتو دعوت شد عبارتند از **بلغارستان، استونی، لتونی، لیتوانی، رومانی، اسلوواکی و اسلوونی**. این حادثه را رئیس جمهوری بلغارستان بهترین تضمین برای ثبات پایدار در جنوب شرقی اروپا دانست. این کشورها قرار است رسماً در سال ۲۰۰۴ به عضویت ناتو درآیند.

آنچه در اجلاس پراگ روی داد، پنجمین گسترش ناتو در طول حیات آن است که پس از جنگ جهانی دوم آغاز شد. یونان و ترکیه در سال ۱۹۵۲، آلمان در سال ۱۹۵۵، اسپانیا در ۱۹۸۲ و چک، مجارستان و لهستان در سال ۱۹۹۹ به ناتو پیوستند.

اجلاس پراگ علاوه بر گسترش به شرق، درباره مسائل دیگری نیز پرداخت که مبارزه با تروریسم، چگونگی تامین صلح و ثبات در بالکان و جنوب شرقی اروپا و حوزه مدیترانه و تشکیل یک نیروی واکنش سریع از جمله این موارد بود. اگرچه تمامی این اجلاس تحت‌الشعاع پذیرش اعضای جدید قرار گرفت، اما مسائل دیگر نیز از اهمیت به‌سزایی برخوردار بود.

نیروی واکنش سریع ۳۰ هزار نفری ناتو قادر است با دلایل قانونی به هر مکانی در جهان برود. اجرای این تصمیم از سال ۲۰۰۴ عملی خواهد شد. همچنین قرار است تعداد مقرهای ناتو کاهش یابد و یک مقر فرماندهی کارآمد تنها با یک فرمانده عالی برای اجرای تمام ماموریتها مستقر شود.

باتوجه به حوادث ۱۱ سپتامبر به نظر می‌رسد ناتو نیز ماموریت جدیدی برای خود درنظر گرفته است. البته این ماموریت با آنچه از سوی آمریکا اعلام شده بی‌ارتباط نیست.

مبارزه با تروریسم که درحقیقت آمریکا شروع کرد، مساله جدیدی نیست که در روزها و ماههای اخیر مورد توجه قرار گرفته باشد، بلکه بیش از یک سال است که جامعه جهانی بر آن تاکید می‌ورزد. ولی در اجلاس پراگ بر مقابله با ابعاد جدیدی از تروریسم تاکید شده است. حتی بوش و مقامات آمریکا علاوه بر تشکیل نیروی واکنش سریع که گفته می‌شود ۳۰ هزار نیرو خواهد داشت، بر ایجاد یک سپر موشکی نیز اشاره کرده‌اند تا در مقابل تهدیدات موشکی کشورهایی که از سوی بوش محور شرارت نامیده شدند، ایمن باشند.

این برنامه‌ها حکایت از این واقعیت دارد که ناتو از قالب سنتی خود خارج شده و می‌خواهد فراتر از مرزهای سنتی عمل کند. گسترش به شرق درحقیقت گامی برای مهار تروریسم و از بین بردن کانونهای احتمالی خطر است.

ماجرای خونین بالکان و ماموریتی که ناتو در حل آن برعهده گرفت، تحرک و پویایی آن را به اثبات رساند، ولی امروزه نیاز بیشتری برای حضور فعال آن در منازعات جهانی است. ناتو دیگر نباید در قالب سنتی برای مقابله با شرق فعال باشد، بلکه با جذب تعدادی از جمهوریهای شوروی پیشین و اعضای پیمان ورشو می‌خواهد وارد مرحله جدیدی از فعالیت‌های خود شود تا باری از روی دوش آمریکا بردارد.

برای سالیان دراز واشنگتن اروپا را متهم کرده بود که در مسوولیت‌های سنگین نظامی با ناتو همکاری نکرده است. لذا امروزه این موقعیت به‌وجود آمده تا مسوولیت‌های سنگین را بپذیرد و فعالتر گردد.

■

شما و جهان سیاست

عباس پروانه زابلی از: یزد

قیام بوکسورها در چین چه اهدافی داشت؟

○ چین پرجمعیت‌ترین کشور جهان است که سالها با هرج و مرج دست به گریبان بود و بخشهایی از آن در اشغال قدرتهای استعماری قرار داشت.

این سرزمین علاوه بر قدرتهای استعماری غربی، از سوی همسایگان خود نظیر روسیه و ژاپن نیز با تهدیداتی مواجه شده بود، به‌طوری که ژاپن در فاصله دو جنگ جهانی به این کشور حمله‌ور گردید و بخشهایی از آن را اشغال کرد و یک دولت دست‌نشانده بر سر کار آورد.

اختلافات با روسیه نیز که ریشه در سالهای قبل دارد، به لشکرکشی در مرزهای دو کشور انجامید که این مساله نیز در زمان ریاست جمهوری یلتسین با توافق طرفین حل شد. همچنین این کشور توانست پس از یکصد سال **هنگ‌کنگ و ماکائو** را پس بگیرد و به سرزمین مادری ملحق سازد که همین امر نشان از تلاش پکن برای یکپارچه‌سازی اراضی خود دارد.

سرزمین چین بارها از سوی قدرتهای همسایه و یا خارجی مورد حمله قرار گرفته و بیگانگان بر آن حکومت کرده‌اند.

در سال ۱۲۷۹ مغولها به چین حمله‌ور شدند و با گذشتن از دیوار چین قدرت را در دست گرفتند.

در سال ۱۵۷۷ پرتغالیها در ماکائو مستقر گردیدند و اسپانیایی‌ها نیز وارد این کشور شدند. ماکائو تا چند سال پیش دراختیار پرتغالیها بود. از ۱۶۳۷ انگلیس‌ها نیز در قسمت‌هایی از چین استقرار یافتند.

در سال ۱۸۴۲-۱۸۳۹ جنگ معروف تریاک با انگلیس درگرفت که به پیروزی انگلیسی‌ها منجر شد و چین مجبور شد بنادر خود را به روی خارجیها بگشاید و بندر هنگ‌کنگ را به صورت اجاره به انگلیس واگذار سازد.

طی این سالها شورش مهمی از سوی مردم که مخالف دخالت خارجیها بودند، آغاز شد که به قیام یا شورش بوکسورها معروف شد. اگرچه این قیام با کمک نیروهای **ژاپنی، آمریکایی، آلمانی، اتریشی، انگلیسی، ایتالیایی، فرانسوی و روسی** سرکوب شد، ولی این واقعیت را آشکار ساخت که چینی‌ها مخالف دخالت خارجیها در امور داخلی کشورشان هستند و تمایلی به وابستگی به آنها ندارند.

شورش بوکسورها در اواخر قرن نوزدهم در سال ۱۸۹۸ آغاز و تا سال ۱۹۱۰ طول کشید. این نهضت یک حرکت ضداستعماری و ضدغربی بود و ملکه تزوهسی از آن حمایت و پشتیبانی می‌کرد. در طول این قیام اموال مؤسسات خارجی خراب شد و یا به آتش کشیده شد، سفیر آلمان به قتل رسید و سفارتخانه‌های خارجی به محاصره درآمد.

خارجیها که مواجه با هجوم مردم شده و بیم آن می‌رفت نفوذشان در چین قطع شود، به این کشور حمله‌ور شدند و اقدام به اشغال پکن کردند. آنها غراماتی را به مردم تحمیل کردند که بیش از پیش مشکل‌آفرین گردید. چینی‌ها عاقبت با قیام **سون یات‌سن** در راه استقلال قدم برداشتند و در زمان کمونیست‌ها یکپارچگی خود را به دست آوردند.

سه گانه

کیان فولادی

این، سرانجام وزیر عزیز آب هم خواهد بود، اگر بخواهد باز هم در این راه طی شده قدم بگذارد، راهی که وزیر نفت هم یکبار آنرا امتحان کرد

آب، در لوله‌های بنزین

وزیر محترم نیرو (آب و برق) مدتی بود که با دوری جستن از رسانه‌ها کمتر حرف می‌زد، اما هفته گذشته سرانجام این سد را شکست و چند کلامی با رسانه‌ها از حوزه تحت سرپرستی‌اش گفت، گفته‌هایی که هر خواننده‌ای، پس از اطلاع از آنها با خود خواهد اندیشید که شاید، حرف نزدن این وزیر عزیز زیاد هم دور از فایده نیست!

پس از هفته‌ها که بسیاری منتظر بودند تا ببینند سرانجام آب رودخانه هیرمند چه خواهد شد، ایشان تکلیف را معلوم فرمودند. بنابر اظهارات ایشان که هم از سویی کارشناس فن است و هم از دیگرسو با معادلات سیاسی این مساله نیز، از نزدیک در ارتباط است، «چیزی از آب رودخانه هیرمند نصیب ایران نخواهد شد»، و به این ترتیب تمام وعده‌هایی که وزیر خارجه افغانستان بر بازگشایی آب هیرمند به سوی دشت سیستان داده بود، بی‌سرانجام خواهد ماند. ضمن اینکه ظاهراً اخباری که حاکی از توافق وزرای خارجه و رؤسای جمهور ایران و افغانستان بر استفاده از آب هیرمند بود نیز با واقعیت فاصله بسیار داشته است.

به هرحال پس از این خبر ناامیدکننده که از طرف وزیر نیرو اعلام شد و اسباب نارضایتی اهالی خشکسالی‌زده سیستان را فراهم کرد، خبر دیگری هم درمیان گفته‌های ایشان وجود داشت که ناخشنودی ساکنان همه استانها را درپی آورد:

اینکه براساس مطالعات انجام شده در وزارت نیرو، بهترین راه مصرف بهینه آب، واقعی کردن آب‌بها است. که اگر بخواهیم این جمله را با عباراتی روشن‌تر بیان کنیم باید فرض کنیم که وزیر نیرو خطاب به مردم چنین گفته است:

«قیمت آب را آنقدر افزایش خواهیم داد تا از ترس پرداخت قیمت‌های سنگین قبض آب، کمتر مصرف کنید.»

اما این افزایش بهای آب و واقعی کردن نرخ آب‌بها چگونه خواهد بود؟ آیا به یکباره و طی یک ماه بهای آب به قیمت واقعی خواهد رسید، بهایی که ظاهراً دهها برابر بیشتر از بهای کنونی است. یا اینکه در طول زمان و به مرور به بهای آب افزوده خواهد شد تا اینکه نهایتاً پس از طی یک دوره چند ساله، نرخ آب‌بها واقعی شود؟

از هم اکنون می‌توان پیش‌بینی کرد که در صورت اجرای این طرح، بهای آب به یکباره افزایش نخواهد یافت، چرا که با توجه به اینکه آب یکی از کالاهای استراتژیک و پرمصرف است و بخش بزرگی از مصرف‌کنندگان این ماده کشاورزانی هستند که از پشتوانه مالی مناسبی هم برخوردار نیستند، چند برابر شدن بهای آب، آنهم در مدتی کوتاه، نارضایتی‌های فراوانی را درپی خواهد آورد که از این‌رو مسوولان امنیتی کشور قطعاً توصیه خواهند کرد تا مسوولان وزارت نیرو از اتخاذ چنین تصمیمی خودداری کنند. به این ترتیب می‌توان مطمئن بود که با وجود وعده‌ها وزیر نیرو، بهای آب در مدت کوتاهی، چندین برابر نخواهد شد، بنابراین وزیر عزیز برای اجرای مقصود خود، تنها یک راه پیش‌رو خواهد داشت، و آن اینکه در طول یک دوره چند ساله اندک اندک بهای آب را افزایش دهد تا پس از آن، دیگر یارانه‌ای به مصرف‌کنندگان آب تعلق نگیرد و آنها برای حفظ پولهایی که در جیب دارند در مصرف آب وسواس بیشتری به خرج دهند. اما این راه هم به آنچه وزیر در «سر» دارد منتهی نخواهد شد چراکه سالها قبل، آقایان محترم در وزارت نفت نیز وقتی اعداد وحشتناک مصرف بنزین را در گزارشهایی که روی میزهاشان قرار می‌گرفت، مشاهده کردند، بلافاصله به همین نتیجه‌ای رسیدند که امروز، وزیر عزیز آب رسیده است. آنها هم خواستند بنزین را به جای بنزین پنج تومان، لیتری ۱۰۵ تومان به مردم بفروشند تا مردم کمتر مصرف کنند، ولی از اعتراضات غیرقابل کنترل مردم ترسیدند و قبول کردند که تبدیل عدد پنج به ۱۰۵ در طی ده سال انجام می‌گیرد. و چنان شد که امروز می‌بینیم، بهای بنزین از پنج تومان به ۵۰ تومان (ده برابر) رسیده است ولی مدیران وزارت نفت، هنگامی که در جلسات خود برای بررسی نتیجه این اقدام می‌نشینند، با لبخندی معنی‌دار به هم نگاه می‌کنند چرا که در گزارشهایی که هریک از ایشان، یک نسخه از آن را در دست دارند نوشته شد:

مصرف بنزین پس از افزایش بهای آن، نه‌تنها کاهش نیافت و نه‌تنها ثابت نماند بلکه به چندین برابر هم افزایش یافته است!

و این، سرانجام وزیر عزیز آب هم خواهد بود، اگر بخواهد باز هم در این راه طی شده قدم بگذارد، اما یک نکته اساسی که وزیر باید جواب مناسبی برای آن پیدا کند این‌است که آیا واقعاً طبق نظر ایشان، بهترین راه بهینه‌سازی مصرف آب، واقعی کردن یا به عبارت دیگر افزایش آب بها است یا اینکه ساده‌ترین، بی‌دردسرترین و سهل‌الوصول‌ترین راه، این است؟ چراکه اولاً تنها با یک دستخط یک سطری بهای آب به هر میزان که مدیران وزارتخانه بخواهند گران خواهد شد، ثانیاً هیچ برنامه‌ریزی و آینده‌نگری خاصی برای رفتن در این راه مورد نیاز نیست و ثالثاً در کوتاه‌مدت امید بسیاری هست که نتیجه مطلوبی هم به دست دهد.

اما اگر چنین نیندیشیم که ما اولین انسانهای روی کره زمین هستیم که می‌خواهیم آب را درست مصرف کنیم، آنگاه خواهیم دید که کشورهای بسیاری پیش از ما در این راه رفته‌اند، ولی پیش از آن سالها اندیشه کردند، برنامه ریختند و نقشه کشیدند، روش آبیاری قطره‌ای و تحت فشار برای آبیاری زمینهای کشاورزی ابداع شد که مصرف آب کشاورزی را تا ۹۰ درصد کاهش داد، انواع روشهای بازیافت آب اختراع شد که به وسیله آن از آبی که یکبار استفاده شده پس از طی مراحلی، بتوان باز هم استفاده کرد، نشتی لوله‌های آب کاملاً برطرف شد تا حتی قطره‌ای آب در شبکه هرز نرود، آب خوراکی از آبهای مصرفی دیگر جدا شد تا هزینه کمتری به بخش فنی تهیه آب وارد شود، مردم آموزش دیدند تا از آب بهتر استفاده کنند و...

و به این ترتیب توانستند مصرف آب را به بهترین شکل ساماندهی کنند. ولی اینطور که پیداست چنان وقتمان پر شده و سرمان شلوغ، که هیچ فرصتی برای برنامه‌ریزی و تحقیق نداریم و می‌خواهیم با نوشتن تنها چند کلمه بر کاغذ، به همان نتیجه‌ای برسیم که دنیا پس از سالها تلاش و کوشش رسید. این‌است که آب هم مثل بنزین گران خواهد شد، اما اگر بنزین کمتر

عکس تزئینی است

مصرف شد، آب هم کمتر مصرف خواهد شد.

دلها هنوز با «بنز» است

تاکسیرانی تهران اعلام کرده که برای بهبود وضعیت ناوگان خود قصد دارد تا از شرکت «بنز» چندین دستگاه تاکسی خریداری کند و آنها را در اختیار مسافران تهرانی قرار دهد. اما هرچه بر سر قیمت این خودروها با طرف آلمانی چانه‌زنی کرده است، به این نتیجه رسیده که بهای هر خودرو درنهایت به کمتر از ۳۰ میلیون تومان نخواهد رسید. حال مانده است چه کند. آیا بنزهای ۳۰ میلیونی را به تاکسی تبدیل کند یا با همین خودروهای فعلی به جابجایی مسافران ادامه دهد؟

نیروی انتظامی اما در این کار موفق بود و توانست بنزهای موردنظرش را پس از چانه‌زنیها با بهایی نزدیک به ۱۷ میلیون تومان بخرد تا این روزها بتواند از درون بنزهای زیبایش با متخلفان صحبت کند و آنان را به رعایت مقررات تشویق کند.

چند ارگان و سازمان دیگر نیز درحال مذاکره با «بنز» هستند تا آنها هم پس از آنکه راه ورود را پیدا کردند بتوانند با چند ساعت چانه‌زنی با فروشندگان، چند بنز را به بدنه خود اضافه کنند تا بتوانند بهتر به وظیفه‌ای که در برابر مردم دارند عمل کنند!

این اتفاقات، همه در زمانی می‌افتد که چند روز قبل، تمام اعضای هیات مدیره «ایران خودرو» این بزرگترین تولیدکننده خودرو در خاورمیانه، تغییر کردند، تا همه احساس کنیم که گویی قرار است در سیاستهای خودرو در ایران تغییری حاصل شود، چرا که عقربه‌های زمان به جایی رسیده است که این تغییر غیرقابل جلوگیری می‌نماید.

سؤال این‌است که درحالی که بیش از ۲۰ مدل خودرو در داخل کشور ساخته می‌شود و خودروسازان نیز ادعا می‌کنند به سطحی رسیده‌اند که تولیداتشان در بازارهای جهانی قابل رقابت با دیگران است چرا هر نهاد دولتی که دستش به جایی می‌رسید به لطایف‌الحیل از خرید خودروی داخلی فرار می‌کند و تمام سعی خود را به کار می‌برد تا به هر بهانه ممکن از خودروهای خارجی استفاده کند.

از نیروی انتظامی پرسیده شد: حال که «سمند» به عنوان خودروی ملی تولید شد و ظاهراً با استانداردهای جهانی فاصله‌ای ندارد و حرمت

ناجا در پاسخ به این سوال می گوید: خودروهای داخل برای ماءموریتهای پلیس پاسخگو نیست، تاکسیرانی هم معتقد است خیابانهای ناهموار، راههای طولانی و آلودگی هوای تهران، بنز را می‌طلبد! وزارت خارجه هم پاسخ می‌دهد کجای دنیا دیده‌اید رئیس جمهوری را با سمند و پیکان از این طرف به آن طرف ببرند و...

امامزاده را نیز باید متولی آن نگاه دارد، چرا بنز را انتخاب کردید، پاسخ دادند، خودروهای داخل برای ماءموریتهای پلیس پاسخگو نیست، تاکسیرانی هم در جواب به این سؤال، معتقد است خیابانهای ناهموار، راههای طولانی و آلودگی هوای تهران، فقط بنز را طلب می‌کند! وزارت خارجه هم پاسخ می‌دهد کجای دنیا دیده‌اید رئیس جمهور کشورهای دیگر را در کشور خودشان با سمند و پیکان از این طرف به آن طرف ببرند؟!

در سالهای اخیر اندک اندک داشتیم خودمان را راضی می‌کردیم که کیفیت تولیدات خودروسازان ایران کم‌کم به سطح قابل قبولی رسیده است، اما ظاهراً هنوز خیلی چیزها هست که ما از آن بی‌خبریم!

مارهای مُرده!

رئیس محترم مجلس در سخنرانی شبهای قدر بسیار گله کرد از تفرقه و چنددستگی که میان نیروهای سیاسی داخلی ایجاد شده و کم‌کم به دشمنی و عناد تبدیل شده است و هشدار داد که این تفرقه‌ها باعث شده تا «مارهای مرده‌ای» که پس از تثبیت انقلاب دیگر هیچ خطری برای کشور نداشتند، با سوءاستفاده از این چنددستگی‌های نیروهای درون حاکمیت، باز بیدار شوند و به مقابله، مخالفت و دردسرسازی برای انقلاب و اهداف آن مشغول شوند.

گلایه از تفرقه و چنددستگی میان نیروهای سیاسی درون نظام، سالهاست که بارها تکرار شده و از طرف دلسوزان نظام مورد انتقاد قرار گرفته است، اما ظاهراً یک سوءبرداشت، این عزیزان را دچار اشتباه کرده است. توقع اینکه تمام نیروهای سیاسی نظام (حتی یک نظام مذهبی) در قالب یک گروه، یک نظر و یک راهکار، حرکت کنند، انتظاری غیرمنطقی است که هیچ‌گاه برآورده نخواهد شد چرا که اقتضای فعالیت‌های سیاسی، همین اختلاف‌نظرها، چنددستگی‌ها و جدایی‌هاست، اما آنچه مورد مذمت است، دشمنی گروههای سیاسی است که گاه باعث شده حاضر شوند هر بهایی را برای از بین بردن رقیب پرداخت کنند، حتی اگر آن هزینه، مصلحت کشور و مردم باشد. که البته در فضای سیاسی کنونی ایران، چنین اتفاقی چندان هم عجیب نیست، چرا که اسباب رقابت سالم میان گروههای سیاسی فراهم نیست و لذا اینان برای پیشی گرفتن بر یکدیگر به جای رقابت، در اندیشه حذف و نابودی یکدیگر افتاده‌اند و این درنده‌خویی میان جناحهای سیاسی ادامه خواهد داشت تا زمانی که احساس کنند در شرایطی برابر و مساوی قادر به رقابت با یکدیگر هستند، شرایطی که باید از طرف مراجع بالاتر قدرت برای ایشان فراهم آید و قانون نیز بر آن صحه گذارد که اگر چنین نشود هر روز باید منتظر باشیم تا اشعه‌ای دیگر از آفتاب بر مارهای مرده افتد و یکی بعد از دیگری جان بگیرند و حرکت کنند. (در مجال آینده در این باب بیشتر با شما خواهیم گفت!

■

گلایه از تفرقه و چنددستگی میان نیروهای سیای درون نظام، سالهاست که بارها تکرار شده و از طرف دلسوزان نظام مورد انتقاد قرار گرفته است، اما ظاهراً یک سو،برداشت، این عزیزان را دچار اشتباه کرده است

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۴۶۲۵۰

پرسش ویژه:

روحم به سقف می خورد، چرا؟!

من دختری ۱۵ ساله، دانش‌آموز و فرزند آخر خانه هستم و فقط یک برادر بزرگتر دارم و مشکل خاصی هم در خانه نداریم، اما متاسفانه در اکثر شبها مدتی پس از خواب، ناگهان از حالت استراحت بیدار می‌شوم و کاملاً هوشیار می‌شوم، ولی نمی‌توانم چشمهایم را باز کنم تا دچار این پریشانی نشوم!

در همان حالت روحم از تن بلند می‌شود و همه چیز را می‌بینم، ولی خودم احساس می‌کنم که این چشمهای من نیست و همین‌طور درحال حرکت هستم و به سمت بالا می‌روم.

این حالتها همیشه به یک صورت نیستند. گاهی زود تمام می‌شود و گاهی هم طولانی‌تر می‌شود، ولی من نمی‌دانم چرا احساس ترس و گناه می‌کنم و نمی‌خواهم بمیرم، به همین دلیل دائماً درحال قسم دادن به خودم و به خدا و یا خواندن دعا و آیة‌الکرسی هستم و درنهایت به خدا قول می‌دهم تا رها شوم. بعضی اوقات سرم به سقف می‌خورد، ولی تا حالا بالاتر از آن نرفته‌ام درحال بلند شدن با نیروی عجیبی کشیده می‌شوم و وقتی دوباره در جسمم قرار می‌گیرم تمام حالاتی را که داشتم، احساس می‌کنم، چون وقتی روح در بدنم قرار می‌گیرد، مدتی طول می‌کشد تا بتوانم حرکت کنم. من نمی‌توانم قبول کنم که این یک خواب است.

مریم تهرانی

پاسخ ویژه:

این خواب عضلانی است

عوارض و علائم

حالتی را که شرح دادید یکی از واکنش‌های روحی است که تا پیش از قرن بیستم ناشناخته بود، به همین دلیل آن را یکی دیگر از عوارض تمدن و تکنولوژی قلمداد کرده‌اند. این حالت معمولاً به دلیل خستگی شدید روحی و یا جسمی به انسان دست می‌دهد. در چنین شرایطی بدن انسان قدری زودتر به خواب می‌رود، اما مغز هنوز بیدار و فعال است. البته به علت خستگی مفرط به حالتی خلسه‌وار فرو می‌رود که شبیه به خواب است؛ اما خواب کامل نیست. در این حالت ناگهان به علت یک تجربه خواب یا صدا و یا مکالماتی که در نزدیکی ما صورت می‌گیرد مغز کاملاً بیدار می‌شود، اما به جهت سرعت جریانات یادشده، عضلات انسان که از مغز دستور می‌گیرد، هنوز در خواب است و ناگهان انسان با یکی از زجرآورترین و ترسناک‌ترین حالاتی که تجربه می‌کند مواجه می‌شود. از طرفی او بیدار است و می‌خواهد به بدن خود حرکتی دهد، اما مانند افرادی که به **پولیو (فلج)** مبتلا هستند، قادر به انجام این کار نیست، در این حالت انسان دستپاچه می‌شود و فشار بیشتری به‌خود می‌آورد، اما باز هم نتیجه همان است و عضلات همچنان بدون حرکت هستند. در این شرایط به علت دستپاچگی و تقریباً ندانم‌کاری انسان خود را به‌سوی مشکل تنفسی نیز سوق می‌دهد و می‌خواهد دهانش را باز کند و تا آنجا که توان و ظرفیت دارد، هوا به درون خود راه دهد، اما باز هم قادر به باز کردن دهان نیست. از این نقطه به بعد است که اگر انسان مراقب نباشد و به دستپاچگی بی‌حد خود ادامه دهد ممکن است با ایست قلبی یا مغزی مواجه شود. البته این در صورتی است که زمینه این عوارض یعنی غلظت خون، افزایش رسوب در خون و امثال آنها در آدمی وجود داشته باشد. هذیان و تفکرات و تصوراتی را که نام برده‌ایم، ناشی از عوارض همین مشکل است. در این میان حتی انواع کابوس و یا بختک‌ها نیز زمینه مناسب را پیدا می‌کنند تا به ذهن انسان راه پیدا کنند.

چه باید کرد؟

این معضل را که برخی به نام برزخ عضلانی می‌شناسند، قابل پیشگیری نیست. به عبارت دیگر نمی‌توان ترفندی که ویژه برزخ عضلانی باشد، به‌کار بست؛ اما یکسری از عادات عمومی را اگر انسان بتواند به‌کار بندد، به مقدار زیادی از احتمال وقوع آن می‌تواند جلوگیری کند؛ برای مثال استراحت کافی در طول روز به‌ویژه خواب پیش از ظهر به میزان پانزده دقیقه و حتی خواب بعدازظهر به میزان نیم ساعت می‌تواند خستگی را کاهش دهد. همچنین نوشیدن آب خنک پیش از خواب شب و غذای سبک و حتی‌الامکان بدون گوشت قرمز نیز از بهترین ابزار برای یک خواب راحت به حساب می‌آیند. اما با این همه نمی‌توان با قاطعیت گفت که ما توانسته‌ایم احتمال وقوع برزخ عضلانی را حذف کنیم و اینجاست که مهمترین بخش در مورد درگیری با برزخ عضلانی را باید به انجام برانیم و آن مبارزه پس از وقوع است.

مبارزه منفی

درواقع مبارزه‌ای که آنرا آغاز می‌کنیم به نوعی یک مبارزه منفی است؛ چرا که خلاصه شده است از «هیچ» یعنی اینکه هیچ‌گونه عمل یا حرکتی نباید از ما سر بزند. قبلاً گفتیم که اعمال ما یعنی دستپاچه شدن، سعی کردن در تنفس از دهان و فعالیت مغزی شدید، درحقیقت باعث تشدید این معضل می‌گردد. پس اگر ما این اعمال را مرتکب نشویم و کاملاً بی‌حرکت و بی‌تفکر باقی بمانیم، در کمتر از چند ثانیه، برزخ عضلانی را از خود دور کرده‌ایم. به محض عارض شدن این حالت در خواب ما می‌دانیم که مغزمان فعال است و عضلات ما درواقع مرده‌اند. پس به همین حالت ادامه می‌دهیم. یعنی با مغز فعال که درحقیقت همان آگاه بودن است فوراً وضعیت خود را درک می‌کنیم و

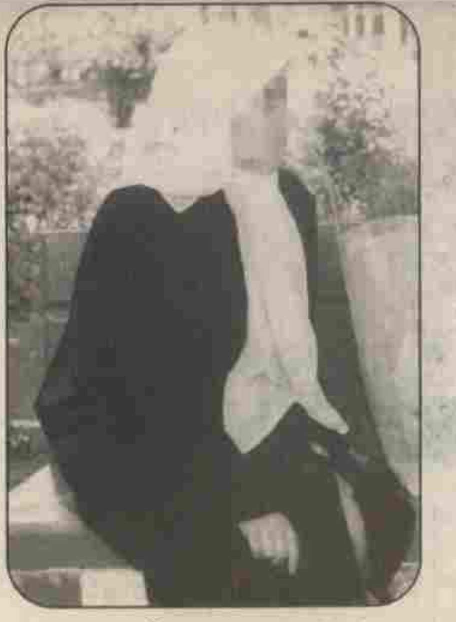

بخش ناخودآگاه ذهن است به همین آگاهی ادامه می‌دهیم یعنی به‌جای فرمان دادن به حرکت عضلانی از طریق مغز خود عدم فعالیت را به عضلات دستور می‌دهیم و برای چند ثانیه کاملاً بی‌حرکت باقی می‌مانیم. حتی می‌توانیم سعی کنیم که به خواب برویم که باز هم همان بی‌حرکتی است. آنگاه در همین حالت باقی می‌مانیم بدون حرکت، اما آگاه. آنگاه پس از حدود یک دقیقه ابتدا خیلی آرام می‌کوشیم فقط نوک انگشتان را به حرکت درآوریم. سپس کف دست و بعد مچ و بازو و آنگاه تمام دست را و بعد همین کار را با پاهای خود انجام می‌دهیم و بعد هم خیلی آهسته با بدن خود چرخی زده، از جا برمی‌خیزیم، جرعه‌ای آب می‌نوشیم، حدود پنج دقیقه به جای خود می‌نشینیم، چند نفس عمیق کشیده و دوباره خود را برای خواب آماده می‌کنیم.

لزوم کاهش تنش‌های عصبی

البته همان‌گونه که قبلاً توضیح دادم، یکی از عوارضی که باعث تشدید این حالت در انسان می‌شود، تنش‌های عصبی می‌باشد. این تنش‌ها باعث خستگی روحی فوق‌العاده در انسان می‌شوند، که به نوبه خود در ایجاد برزخ عضلانی کاملاً مؤثر می‌باشند. خستگی روحی باعث تجربه خوابهای پریشان و غافلگیرکننده می‌شود و این خوابها خود واکنش‌های شدید از مغز و عضلات می‌طلبند که باز هم زمینه کافی برای افزایش تعداد برزخهای عضلانی را در انسان ایجاد می‌کند.

انسان باید در خود این عادت را ایجاد کند که هنگام به خواب رفتن آنچه را که در طول روز بر او گذشته به کناری بگذارد و فقط به عنصر استراحت اهمیت بدهد.

سرانجام همان‌گونه که خودتان به درستی گفته‌اید، این یک خواب نیست و نوعی ناهنجاری است که در صورت افزایش تعداد باید با آن مبارزه شود و خوشبختانه مبارزه با آن همواره با موفقیت همراه بوده است، فقط باید فعل «خواستن» را صرف کنید و می‌دانم که شما هم در این مبارزه پیروز از میدان خارج می‌شوید... موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

مشاوره خانواده و ازدواج

خواسته‌هایتان را صمیمانه درمیان بگذارید

زهرا طرفیان

مردی ۳۹ ساله و متأهل هستم و ده سالی است که تشکیل خانواده داده‌ام و دارای دو فرزند هستم. مدتی است که از رفتار و حالات همسرم دچار دلخوری و رنجش شده‌ام و بیم آن را دارم که این دلخوریها و رنجشها که کم‌کم دارد به دلزدگی و نفرت هم تبدیل می‌شود، اساس زندگی مشترکمان را به‌هم بریزد.

مشکل اصلی من این است که همسرم بعد از تولد فرزندانم به‌کلی غرق در مراقبت و رسیدگی به آنها شده و خودش و مرا از یاد برده است. او با آنکه همسر و مادری فداکار و پرتلاش است، توجهی به من و خواسته‌هایم ندارد و انگار خودش و مرا اصلاً نمی‌بیند. وقتی خسته از کار روزانه به خانه برمی‌گردم، او را با رنگی پریده و لباسی مندرس و اغلب به رنگهای تیره و یا سر و وضعی ناخوشایند که هنوز هم مشغول رسیدگی به امور خانه و فرزندانمان است، می‌بینم و این کاملاً متضاد با رویه‌ای است که از رفتار و حالات و طرز برخورد و پوشش مادرم به‌یاد دارم. هر بار با دیدن همسرم با وضعیتی که ذکر کردم، نگران سلامتش می‌شوم. گاهی فکر می‌کنم به بیماری خاصی دچار شده و بعضی مواقع با مشاهده وضعیت ظاهری ناخوشایند او دچار دلزدگی و درعین حال هراس عجیبی می‌شوم، ضمن اینکه از بی‌توجهی او نسبت به خودم شدیداً رنج می‌برم.

تاکنون از احساساتی که به شما دست می‌دهد و از خواسته‌ها و نیازهایتان با او صحبتی کرده‌اید؟

فکر می‌کنم به غرورم لطمه می‌خورد به او بگویم به من هم توجهی بکند و یا اینکه بگویم برایش نگرانم!

شما و همسرتان هر دو برای پیشبرد امور زندگی مشترک به یکدیگر نیازمندید و هر دو خوشبختانه سرسختانه تلاش و کوشش می‌کنید. از صحبت‌هایی که کردید و مسائلی که درمیان گذاشتید، می‌توان پی برد که به او و فرزندانتان عشق می‌ورزید و برای همسرتان نگران هستید و بیم آن را دارید که کانون گرم خانواده‌تان به سردی بگراید و فرو بپاشد.

در این شرایط و لحظات حساس، تنها معجزه محبت و عشق است که می‌تواند کاملاً اوضاع نامطلوب زندگی‌تان را دگرگون کند. عشقی که در دل همه آدمیان نهاده شده نباید با غرور و نخوت و ... در وجودمان محبوس شود یا سرکوب گردد. این اشتباهی است که بسیاری از همسران مرتکب آن می‌شوند و مهرشان را که در وجودشان می‌جوشد، به همسرشان نشان نمی‌دهند. لازم است یادآور شوم که شأن و منزلت انسانی با ابراز محبت نزول نمی‌کند، بلکه محبت و مهربانی و مهرورزی نشانه‌ای از صعود انسان و نزدیک شدن او به خداوند است که بخشنده و مهربان است.

یعنی می‌گویید عملاً چه کار کنم؟

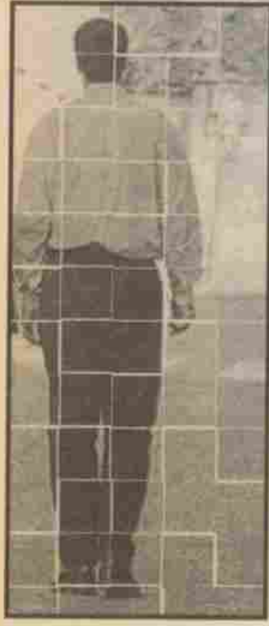

توصیه می‌کنم مهری را که به دل دارید، به همسرتان نشان بدهید و ابراز کنید. خواسته‌های بجا و منطقی‌تان را با او صمیمانه درمیان بگذارید و برای زحماتی که متقبل می‌شود، از او قدردانی کنید و با صراحت بیان کنید که چقدر سلامت و شادابی و سرزندگی‌اش برای شما اهمیت دارد و تا چه اندازه دلواپس و نگرانش هستید. آنگاه خواهید دید که نثار محبت و مهر چه معجزه‌ها که نمی‌کند، آن هم به همسری که خودتان اذعان دارید سرشار از عاطفه انسانی و مادری است.

نکات خانه‌داری آسان

لیلا زارع

۱. پوست گرفتن ماهی: کندن فلس ماهی از جمله مشکلات خانمهای خانه‌دار است؛ چون فلسها به اطراف پاشیده و می‌چسبند و همه جا را بوی ماهی می‌گیرد. بهترین راه این است که در یک لگن آب کمی نمک بریزید و ماهی را چند دقیقه در آن بگذارید و بعد هم در همان لگن پوست بکنید. هیچ فلسی هیچ کجا نخواهد پرید.

۲. برای رفع آثار دوده از روی پوست: ابتدا خوب همه جای پوست را با روغن مایع (روغن زیتون بهتر است) چرب کنید. سپس با چند تکه دستمال کاغذی یا پنبه طبیعی همه چربیها را که دوده را در خود حل کرده، پاک کنید و با آب گرم و صابون بشویید.

۳. علاج پرخوری: اگر بعد از صرف غذایی که زیاد میل کرده‌اید، احساس ناراحتی می‌کنید، هیچ دستپاچه نشوید. یک لیوان آب بردارید و یک قاشق کوچک آبلیمو در آن بریزید و سر بکشید. ناراحتی شما به تدریج برطرف می‌شود.

۴. گاهی اوقات پادریها به اندازه‌ای کثیف می‌شود که با تکان دادن و برس زدن هم تمیز نمی‌شود. چاره کار استفاده از تفاله مرطوب قهوه است. ابتدا تفاله را روی پادری بریزید، بعد با یک برس خیلی زبر محکم آن را برس بزنید و در آخر کار پادری را چند مرتبه تکان دهید.

۵. اگر می‌خواهید ظروف آبخوری چینی خود را تمیز کنید، با کمی سرکه داخل آن را بشویید. با این کار املاح آن ته‌نشین می‌شود و ظروف شما شفافیت اولیه خود را به دست می‌آورد.

۶. برای برطرف کردن برق افتادگی و ساییدگی لباس با یک برس مخصوص کمی آب محتوی سرکه و الکل روی قسمت‌های برق افتاده بمالید، بعد آن را اتو کنید.

۷. اگر می‌خواهید نیمرو درست کنید و از پاشیدن روغن به اطراف جلوگیری کنید، کمی نمک در روغن داغ بریزید.

۵. هرگز کاسه چوبی سالاد را با آب گرم نشویید؛ چون ممکن است ترک بخورد. در عوض ابتدا آن را با کاغذ خشک‌کن آشپزخانه پاک کنید و بعد داخل و بیرونش را مقداری روغن زیتون بمالید. به این ترتیب کاسه سالاد هم تمیز شده و هم ترک نمی‌خورد.

آگهی تدریس خصوصی

دروس ابتدایی را نزد ما بیاموزید

خانم دهقانی (دبیر رسمی و کارشناس علوم تربیتی) و آقای ملکی (دبیر رسمی آموزش و پرورش)

تلفن: ۰۹۱۳-۲۸۴۱۰۸۹

حرفهای شما

سهیلا خاضعی

(آقای ص . مرادی فراز قائم‌شهر)

متأسفانه گاهی به افرادی برمی‌خوریم که علی‌رغم ادعای فضل و معرفت، از کمترین آداب معاشرت بی‌بهره‌اند، از قبیل سلام کردن. حال آنکه سلام دشمنی را به دوستی، کینه را به صلح و صفا و کدورت را به محبت مبدل می‌کند و روابط را مطلوب‌تر و دوستی‌ها را افزایش می‌دهد.

(خانم زهرا رجبی از مبارکه اصفهان)

به خاطر این همه محبت و صداقتی که همسرم در طول سه سال زندگی مشترک داشته و به خاطر تفاهم و آرامشی که در کنار او داشته‌ام، از او قدردانی و تشکر می‌کنم.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چراغین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۲۲۲۸ تماس بگیرید.

فرار از سرنوشت

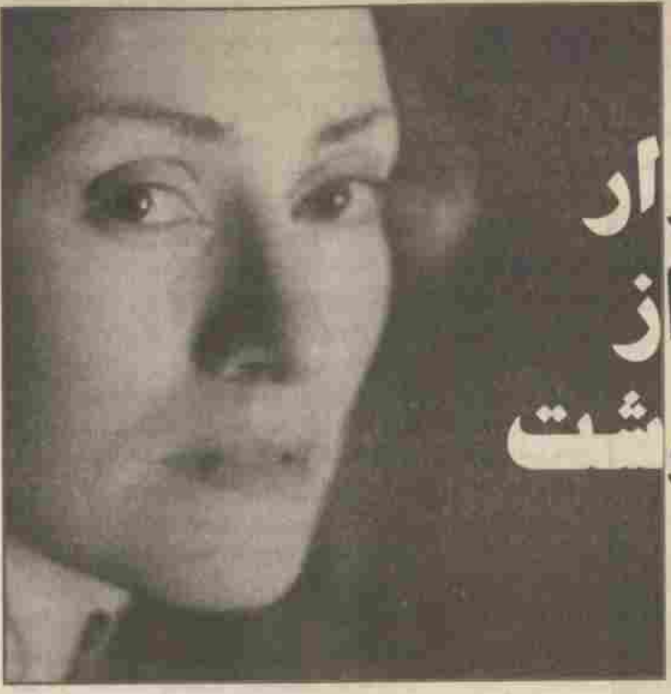

دکتر بهمن بهروزی

انتقالهای ژنتیکی

تاکنون راجع به اقسام ناهنجاریها و بیماریهای روحی بسیار نوشته‌ایم و موارد متعددی را مطرح کرده‌ایم، اما از یک پدیده کمتر سخن گفته‌ایم و آن انتقالهای ژنتیکی یا ارثی ناهنجاریهای روانی می‌باشد. این نوع انتقال به طرق مختلف می‌تواند صورت بگیرد، مانند انتقال مستقیم که از پدر و مادر به فرزند است یا انتقال غیرمستقیم که می‌تواند از یکی از نزدیکان مانند پدربزرگ، مادربزرگ، دایی، عمه و خاله و امثال آن واقع شود. البته در اغلب موارد زمینه‌های یک ناهنجاری نیز باید فراهم باشد تا انتقال ژنتیکی صورت بگیرد؛ اما مواردی هم پیش می‌آید که شخصی شرایط روحی خود را به‌شکل ناخودآگاه به سویی سوق می‌دهد تا زمینه ناهنجاری را در خود ایجاد کند. این‌گونه موارد است که بیش از اقسام دیگر هم اعجاب‌آور بوده و هم درمان آن بسیار مشکل است؛ چرا که علی‌رغم پیشگیری یا درمان، شخص خود را به سوی آن ناهنجاری می‌کشاند. مانند آهن‌ربایی که تحت هر شرایطی فلزی را که مقابلش باشد جذب می‌کند. برای توضیح بیشتر پرونده «شریل پورتر» را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

سوابق فامیلی

در تابستان سال ۱۹۹۵ شخصی به نام جیمز پورتر به ما مراجعه کرد. البته او خود مشکلی نداشت، اما جریانی را که برای ما مطرح کرد، ضمن جذابیت آن از نظر علم روان‌شناسی بسیار نگران‌کننده بود. جیمز برای ما از همسر ۳۰ ساله‌اش به نام شریل گفت و توضیح داد که شدیداً نگران حال اوست. سپس گفت که شریل واکنشها و رفتارهای عجیبی را آغاز کرده که اسباب نگرانی او را فراهم آورده است. ما از جیمز خواستیم دقیق‌تر توضیح دهد که منظورش از رفتارهای عجیب چیست؟ جیمز که مشخص بود نسبت به آنچه می‌خواست شرح دهد، سردرگم و نامطمئن بود، از یکسری رفتارها مانند سکوتهای ناگهانی و طولانی یا چهره غمگین و خیره شدن به یک نقطه و سایر رفتارها از این قبیل گفت. من برای جیمز شرح دادم که این نوع رفتارها در برخی از مقاطع سنی اشخاصی دیده می‌شود و نباید آنها را چندان جدی گرفت. اما جیمز با قاطعیت سر خود را به نشانه مخالفت با من تکان داد و سرانجام گفت که: **«بیم دارم همسرم جان خود را از دست بدهد!»** من و همکارم که در آن جلسه حضور داشت، نگاهی تعجب‌آمیز به یکدیگر انداختیم و همان نگاه را به سوی جیمز نیز منتقل کردیم. جیمز متوجه نگاهها شد و با لبهای خود شکلی به چهره‌اش داد که مشخص بود از اینکه نتوانسته دقیقاً برای ما توضیح کافی بدهد، از خود ناراضی است. آنگاه جیمز آرام و شمرده شروع به صحبت کرد:

ـ ببینید آقایان، شریل درمیان نزدیکان خود سابقه بیماری روحی و ارتکاب به خودکشی دارد. مادر شریل در سی و چهار سالگی خودش را از طبقه ششم یک ساختمان پرتاب کرد و پدربزرگش هم در سی و پنج سالگی خود را در رودخانه غرق کرده بود. با چنین سوابقی در خانواده، من نگران همسرم هستم و از هنگامی که او گام به سی سالگی نهاده هر روزی را با نگرانی سر می‌کنم که نکند او هم عمل پدربزرگ و مادرش را تکرار کند.

در این لحظه جیمز مکثی کرد تا قدری بر هیجان و اضطراب خود غلبه کند، سپس ادامه داد:

ـ سابقه بیماری روحی همان‌گونه که در پدربزرگ شریل وجود داشت، در مادرش هم که دختر آن مرد نگونبخت بود تکرار شد. آنها از صداهایی که مرتباً می‌شنیدند، شکایت می‌کردند. برخی اوقات آنها را بهت و حیرت فرامی‌گرفت و از موقعیت زمانی و مکانی خود بی‌خبر می‌شدند. آنها به پزشکان معالج خود می‌گفتند که صداهایی در ذهن به آنها می‌گوید که اگر بمیرند، به مکان بهتری راه پیدا می‌کنند. البته همسر من هنوز از صداهای ذهنی شکایتی نکرده است، اما تازگیها متوجه شده‌ام که او را بهت فرامی‌گیرد و بعضاً به نقطه‌ای خیره می‌شود و اگر کسی او را صدا کند، متوجه نمی‌شود. با توجه به آنچه که در سابقه خانواده او وجود دارد، من سخت به هراس افتاده‌ام. ما یک پسر کوچک هشت ساله داریم و من شدیداً احساس مسوولیت می‌کنم و از همین‌رو نزد شما آمده‌ایم تا راههای پیشگیری را دریابیم و از شما خواهش می‌کنم اگر کاری وجود دارد که من می‌توانم انجام دهم تا آنچه برای پدربزرگ و مادر شریل رخ داده گریبان همسرم را نگیرد، به من بگویید و مرا از این عذاب خلاص کنید.

لزوم معاینه شریل

ما وضعیت جیمز را درک می‌کردیم؛ اما نمی‌توانستیم کاملاً برداشتهای او را از وضعیت همسرش بپذیریم. به نظر می‌رسید که بیشتر ترس و واهمه، جیمز را به نگرانی کشیده بود. او بجز چند مورد که سکوت و بهت‌زدگی را از شریل مشاهده کرده بود، دیگر به موردی برنخورده بود و ما نمی‌توانستیم این چند مورد را دلیلی بر نزدیکی شریل به خودکشی بدانیم. حتی با وجود سوابقی که در خانواده او وجود داشت، ما از نظر علمی نمی‌توانستیم خط ارتباط را به روشنی ترسیم کنیم؛ اما کاری که می‌توانستیم و باید انجام می‌دادیم، معاینه کامل شریل بود. ما باید درمی‌یافتیم که آیا در شریل رگه‌های رفتار ناهنجار وجود دارد یا نه؟

و آیا عقایدی در مورد ازمیان برداشتن خود یا تنفر از خود در او هست؟ و مهمتر از همه آیا او هم در ذهنش با صداهایی ناآشنا درگیر است و آن صداها او را به دنیایی بهتر فرامی‌خوانند؟

اینها سؤالهایی بود که تنها با معاینه کامل و ارزیابی روانی شریل، پاسخ پیدا می‌کرد. بنابراین از جیمز مصراً خواستم تا شریل را به هر قیمتی که شده برای معاینه به نزد ما آورد.

دیدار با شریل

شریل اگرچه از اینکه مورد معاینه قرار می‌گرفت چندان رضایت خاطر نداشت، اما به جهت علاقه فوق‌العاده‌ای که به همسرش داشت و می‌خواست تا او را از نگرانی به‌در آورد، به این کار تن داد. او می‌دانست که چرا ما قصد به دست آوردن تحلیلی از ذهنیت او داریم و اتفاقاً در همان آغاز اولین جمله‌ای که بر زبان راند، این بود: **«شما فکر می‌کنید که من هم مثل مادرم، خود را خواهم کشت؟** به شما اطمینان می‌دهم که چنین خیالی ندارم. من فرزند و شوهرم را دوست دارم. ضمن آنکه زمینه و شرایطی که باعث شده بود مادرم به این کار وحشتناک دست بزند، کاملاً با آنچه من با آن روبرو هستم، تفاوت دارد. مادرم زندگی بسیار بدی داشت و شوهر اولش خیانتکار و الکلی از آب درآمد و او را از جوانی، از تعادل روانی خارج کرده بود. مادرم عشق و علاقه‌ای در خانه نمی‌یافت. هرچه که می‌دید، بدبختی و فلاکت بود؛ اما من برعکس در خانه‌ای هستم که عشق و علاقه آن را پر کرده است و هرگز شرایطی نظیر آنچه که مادرم تجربه کرده بود، برای من پیش نیامده است. حال چگونه انتظار دارید که من هم به سرنوشت او دچار شوم؟»

صحبت‌های شریل در ظاهر منطقی به نظر می‌رسید، اما ما خوب می‌دانستیم که درون انسانها به این سادگیها نیست و اصولاً روان‌شناسی به‌مراتب بیشتر با عناصر غافلگیرکننده غیرمنتظره سروکار دارد تا موارد و مسائل قابل پیش‌بینی؛ بنابراین از هر نظر به معاینه دقیق او پرداختیم. از تست‌های روانی

گرفته تا واکنشهای عصبی، و حتی کارهای ساده‌ای مثل آزمایش خون و امثال آن همه و همه را انجام دادیم تا گزارش کاملی از وضعیت او به دست ما آمد. البته این گزارش حاوی موضوع بخصوصی نبود و شریل را کاملاً سالم و متعادل نشان می‌داد. پس از این آزمایشها، جیمز و شریل را نزد خود خواندیم. ضمن توضیح نتایج آزمایشها، من به آنها گفتم که هرچند درحال حاضر مشکلی دیده نمی‌شود، اما آنها باید کاملاً مراقب باشند و در صورت دیدن کوچکترین علامتی به ما مراجعه کنند و موضوع را ساده نگیرند. با همه اینها ندایی در دل من می‌گفت که ما هنوز از شریل حرف آخر را نشنیده‌ایم؛ چراکه می‌دانستم این نوع شخصیت‌ها بزرگترین شوکها را در زمانهای غافلگیرکننده و غیرقابل پیش‌بینی دریافت می‌کنند و به همین دلیل اثری که روی آنها گذاشته می‌شود، خارج از تحمل عادی بشری است. به عبارت دیگر خبر خوب آن بود که شریل اکنون با مشکلی مواجه نبود، اما خبر بد آن بود که هنوز ضربه‌های روحی را پشت سر نگذاشته بود و همه اینها نشان می‌داد که با آینده‌ای ناشناخته دست به گریبان هستیم.

مطالعه پرونده

در این میان ما پرونده مادر شریل را به دست آوردیم و شروع به مطالعه آن کردیم. مرگ نابهنگام پدرش در او اثر بسیار بدی آنهم در دوران کودکی گذاشته بود. به‌گونه‌ای که او هرگز نتوانست از زیر فشار آن شوک به کلی خارج شود. ضمن آنکه در طول بزرگسالی نیز با وضعیت ویران‌کننده‌ای مواجه شده بود، اما همه آنها مشروط به آنکه او مورد بررسی و معاینه کامل قرار می‌گرفت، قابل حل بود و ما به وضوح نمونه‌های سهل‌انگاری و کم‌کاری را در مورد درمان او مشاهده کرده بودیم و دقیقاً همین نکته بود که ما می‌دانستیم نباید در مورد شریل تکرار شود.

به جهت تقابل ژنتیکی مطمئن بودیم که شریل هم با مشکلاتی روبرو خواهد شد و اینجا بود که باید همه چیز آماده می‌شد تا از تکرار فاجعه پدربزرگ و مادر شریل جلوگیری کند. من کاملاً جیمز را در جریان گذاشتم و به او آموزش لازم را دادم که به محض مشاهده مورد مشکوک حتماً افراد متخصص را در جریان بگذارد و منتظر قضا و قدر نشود. البته با ذهنیتی که جیمز داشت، من مطمئن بودم که او حتی بیشتر از ما مراقب است و سرانجام همان‌گونه که انتظار داشتیم، روز سرنوشت‌ساز فرارسید.

شش ماه بعد

در زمانی که ما شریل را مورد معاینه قرار دادیم، او به ما گفته که خیال بچه‌دار شدن دوباره را دارد و ما هم این فکر را به عنوان یک تفکر مثبت و دلگرم‌کننده تشخیص داده و او را تشویق کردیم؛ اما پس از شش ماه جیمز سراسیمه با من تماس گرفت و گفت که: «شریل درحالی که پنج ماهه باردار بود، به دلیل پیچیدگیهایی که گریبانش را گرفته بود، دچار خونریزی شده و ناچار جنینش سقط شده و اکنون او در بیمارستان بستری است و وضعیت روحی خوبی ندارد...» از آنجا که ما از جیمز خواسته بودیم تا ما را در جریان بگذارد، او مراقب بود و به ما اطلاع داده بود.

شریل روی لبه پشت بام ده طبقه ایستاده بود و فریاد می زد: نزدیک نشوید وگرنه خودم را پرت می کنم و ...

ما هم با او قرار گذاشتیم که روز بعد برای دیدار از شریل عازم بیمارستان شویم.

روز بعد شریل را بسیار افسرده‌حال یافتیم. من سعی کردم تا قدری با او صحبت کنم و به ذهن او راه پیدا کنم، اما در جواب بیشتر با سکوت مواجه شدم. چشمان شریل گویی به خارج از این دنیا می‌نگریست و همین نگاه و سکوت بود که ما را کمی ترساند. در راه بازگشت از بیمارستان، من به دستیارم ـ **دکتر لورنس** ـ گفتم: «زمینه‌ای که در انتظارش بودیم، اکنون برای شریل فراهم شده است و حالا باید منتظر اقدام بعدی بود.» اما تصور من این بود که هنوز تا اوج افسردگی شریل که او را به بحران بکشاند، زمانی چند باقی مانده است؛ اما هنگامی که این سخن‌ها را بر زبان می‌راندم، نمی‌دانستم تا چه حد در اشتباه بودم چرا که شریل سفر خود را به وادی افسردگی مفرط آغاز کرده بود.

بحران

تنها دو روز بعد بود که جیمز سراسیمه با ما تماس گرفت و از ما خواست فوراً خود را به بیمارستان برسانیم؛ چرا که وضع شریل به غایت بحرانی است. وقتی که به بیمارستان رسیدیم، همهمه و غوغایی در آنجا حکمفرما بود و حتی چند افسر پلیس را با لباس فرم مشاهده کردیم. جیمز و پرستار شریل با دیدن ما دوان دوان به سوی ما آمدند و گفتند که شریل خود را به لبه بام بیمارستان رسانده و تهدید کرده است که اگر کسی به او نزدیک شود، خود را از همان ارتفاع که در حدود ده طبقه بود، به پایین خواهد انداخت. جیمز به سرعت ما را به افسران پلیس که به هیچ‌کس اجازه نمی‌دادند به بام بیمارستان نزدیک شود، معرفی کرد و من با همان **دکتر لورنس** و جیمز خود را به دری که به‌سوی بام باز می‌شد رساندیم. در آنجا دو مامور پلیس که یکی از آنها خانمی بود، در آستانه در ایستاده بود و جرات ورود به پشت بام را نداشتند و از همانجا با شریل صحبت می‌کردند.

شریل که روپوش بیمارستان را به تن کرده بود، روی لبه بام نشسته بود، درحالی که یکی از پاهایش را از هره آویخته بود و تنها یک پایش روی بام بود. به محض دیدن ما، فریاد زد: «نزدیک نشوید، وگرنه خودم را پرت می‌کنم» و بعد ادامه داد: «شما از من چه می‌خواهید؟ من حرفی با شما ندارم. مرا به حال خودم بگذارید.»

من با اشاره دست به جیمز و دو مامور پلیس فهماندم که سکوت اختیار کنند و آنگاه مطابق آنچه خود باور داشتم، شروع کردم و شریل را مخاطب قرار دادم: «پس این است، تو هم فکر می‌کنی که حتماً جا پای پدربزرگ و مادرت بگذاری؛ اما یک امر مهم را فراموش کرده‌ای و آن پسر خردسال توست. اگر می‌خواهی او هم مانند تو در آستانه سی سالگی خود را به کشتن بدهد، پس معطل نکن و به طرف مرگ شیرجه برو.»

قدری تحمل کردم و سپس ادامه دادم: «شریل، چرا متوجه نیستی؟ اکنون بهترین فرصت را داری تا این زنجیر را پاره کنی. تو مانند پدربزرگ و مانند مادرت مشکل نداشتی. تنها یک اتفاق که آن‌هم تقصیر هیچ‌کس نبوده، باعث سقط جنین در تو شده است. به غیر از آن زندگی خوشبختی داشته‌ای، اما حالا می‌خواهی همه را دور بریزی و شوهر و فرزندت را هم بدبخت کنی. چرا که تصور می‌کنی باید به دنبال دو انسان دیگر که خود را از بین بردند، بروی. این یک برزخ فکری است که تو به آن دچاری. از زمانی که خودت را شناخته‌ای، به دنبال آن بودی که روزی دچار سرنوشت آنها می‌شوی، اما برای یک‌بار هم که شده سعی کن علیه این تفکر بایستی.

تو انسان خوبی هستی و همه تو را به عنوان یک زن نمونه می‌شناسند و حالا هم بهترین فرصت را داری تا به ندایی که به تو امر می‌کند خودت را نابود کنی، جواب منفی بدهی و برای همیشه و نسلهای بعدی این زنجیر را پاره کنی. با این کار روح پدربزرگ و مادرت را که بدون شک آزرده شده‌اند، نجات می‌دهی؛ چرا که روح آنان نیز در عذاب است که تا بی‌نهایت این عادت بد را در نسلهای بعد از خود باقی گذاشته‌اند و تو می‌توانی روح آنها را از این عذاب نجات بدهی. آری، راه دیگری هم داری که از همین بالا ده طبقه را به سوی مرگ شیرجه بروی و نه‌تنها شوهر و فرزندت را برای همیشه دچار عذاب و بدبختی کنی، بلکه زندگی و آنهایی را که در همین بیمارستان و زیر پای تو زندگی‌شان به مویی بسته است. اما به همین موهم دودستی چنگ زده‌اند، شرمنده کنی. اگر چنین است، پس معطل نکن و زودتر به این کمدی و درام پایان بده و همه را خلاص کن.»

من خود از اینکه جرات کرده و در این شرایط چنین حرفهای شدیداللحنی را بر زبان رانده بودم، تعجب می‌کردم و نگاههای چپ چپ دو افسر پلیس هم بیشتر مرا مجاب کرده بود که شاید زیاده‌روی کرده باشم. شریل ناگهان پای دیگر خود را نیز از روی بام برداشت و هر دو پای خود را به‌خارج آویزان کرد. صدای جیغ و همهمه‌ای از مردمی که در پایین گرد آمده بودند، شنیده شد. شریل نگاهی به پایین انداخت و ناگهان فریاد زد: **«جیمز، نجاتم بده نمی‌خواهم بمیرم!»**

ناگهان جیمز مثل تیری که از چله کمان رها شده باشد، به طرف همسرش دوید و با دو دست محکم او را دربر گرفت و آهسته کشکش کرد تا از لبه بام کنار بیاید. یکی از پرستارها پتویی به آنها رساند و جیمز آن را دور شانه‌های همسرش انداخت و درحالی که دستش را گرفته بود تا حرکت کند، به شریل گفت: **«برویم خانه، پسرمان منتظر است.»** درحالی که آنها از کنار من می‌گذشتند، جیمز نگاهی به من انداخت و تکان کوچکی به سرش داد و من نفس عمیقی کشیدم.

در آن لحظه تصور می‌کردم که این من بودم که بین زمین و آسمان معلق هستم. در راه بازگشت به دکتر لورنس گفتم که: «شریل برای همیشه این هیولای درونی را نابود کرده است و او دیگر زندگی شیرینی خواهد داشت.» زمانی که دکتر لورنس از من پرسید: «در آن لحظات چه احساسی داشتی؟» من پاسخ دادم: «تصورم این بود که خود نیز همراه با او سقوط خواهم کرد.» و دکتر لورنس جمله‌ای بر زبان راند که هیچگاه فراموش نخواهم کرد. او درحالی که سرش را به علامت تایید تکان می‌داد، گفت: «برای همین است که چنین شغلی را انتخاب کرده‌ایم!»

از : راشین مختاری

یک روز بی گذشت

چرا طلاق نگیرم؟!

مردی که لیاقت گذشتهای زنش را ندارد، همان بهتر که اصلاً زن نداشته باشد. توی این سالها تمام تلاشم را کردم که همسر خوبی برایش باشم، اما لیاقتش را نداشت. هر روز توقعش بیشتر می‌شد. به خودم که آمدم، دیدم جوانیم را دارم از دست می‌دهم، آن هم به خاطر مردی که قدر نمی‌داند. هر مرد دیگری که بود، باید من را روی سرش می‌گذاشت و زندگی شاهانه برایم درست می‌کرد. ده سال است که دارم تحملش می‌کنم. اصلاً چه اصراری است؟!

تازه می‌دانید به قاضی چه می‌گوید؟!

«آقای قاضی، من را از دست این زن راحت کنید...»

شما بودید چه حالی می‌شدید؟

از همه خواسته‌هایم زده‌ام. دندان به جگر گرفته‌ام و به هیچ کس حرفی نزده‌ام، آن وقت جلو همه مرا سکه یک پول می‌کند!

وقتی زنش شدم، هفده ساله بودم. اولین خواستگارم بود. پدرم خیلی دوستش داشت. هرچه مادر گفت دخترمان می‌تواند شوهری بهتر از محمد داشته باشد، گوش نداد که نداد. می‌گفت:

«سید است، اولاد پیغمبر، مرد زندگی است، از صبح تا شب عرق می‌ریزد و...»

خودم هم بدم نمی‌آمد با او ازدواج کنم. نگاه نکنید که حالا موهایش ریخته و بدبخت شده. آن موقع‌ها خوش‌تیپ‌ترین پسر محل بود. خلاصه همه کارها به یک هفته نکشید که عقد کردیم. بعد هم مادر تند تند جهیزیه‌ام را آماده کرد تا زیاد عقدکرده نمانم. از روزی که عقد شدم، انگار توی خانه اضافی بودم. پدر هر روز غرغر می‌کرد. دلش نمی‌خواست بیشتر از این توی خانه او بمانم. خلاصه با یک مراسم ساده و مختصر رفتم سر زندگی‌ام. اولش خوب بود. دروغ چرا بگویم؟ خدایی هم هست. محمد خیلی به من محبت می‌کرد. هر تعطیلی مرا می‌برد مسافرت. من هم زن سربه‌راهی بودم. دلش می‌خواست زنش چادری باشد، خب چادر سر کردم، می‌خواست خانه همیشه مثل دسته گل باشد، خب این کار را هم می‌کردم. اما وقتی یک سال و نیم از عروسیمان گذشت و بچه‌دار نشدیم، دلشوره برم داشت. رفتم دکتر، گفت هنوز زود است برای اینکه دلواپس نشوم. چند ماه دیگر هم گذشت. بالاخره دکتر چند نوبت آزمایش برای من و محمد نوشت و دکتر رفتن‌ها شروع شد.

توی همان آزمایشهای اولیه معلوم شد که مشکل از محمد است. خیلی به‌هم ریخت، اما من بهش قول دادم که «به خانواده‌ها هیچ نمی‌گویم.» قسم خوردم که موضوع بین خودمان می‌ماند.

هر کس سراغ بچه را می‌گرفت، نداشتن خانه را بهانه می‌کردم و می‌گفتم: **«هر وقت خانه خریدیم، بعد بچه‌دار هم می‌شویم.»** اما خدا می‌داند که چه غوغایی توی دلم بود. هرچه زمان می‌گذشت، خانواده‌ها بیشتر شک می‌کردند. بعد کم‌کم مجبور شدم به همه بگویم که ایراد از من است. حتی به خانواده شوهرم هم گفتم که تحت درمان هستم.

این را که گفتم، سکوت غریبی برقرار شد. دیگر هیچ کس حرفی از بچه نمی‌زد. حتی محمد هم یادش رفته بود که هر زنی شاید آرزوی داشتن بچه را به دل دارد. روزها در غم خود می‌سوختم و می‌ساختم. محمد مدام سعی می‌کرد زندگی عادیی داشته باشیم، اما خانواده‌اش کم‌کم موضوع ازدواج مجدد محمد را پیش کشیدند، نمی‌دانید چه حالی شدم. انتظار داشتم محمد یک‌بار جلو همه بایستد و واقعیت را بگوید؛ ولی این کار را نکرد. مدام می‌گفت غرور مرد شکسته می‌شود و یا حتی فکر می‌کرد آبرویش می‌رود، ولی من که آن همه بار را تحمل می‌کردم، برایش اهمیتی نداشت.

فکر می‌کرد همین که مدام برایم طلا و هدیه‌های گران‌قیمت می‌خرد، می‌تواند مرا راضی کند. به‌زخم زبانهای اطرافیان اهمیتی نمی‌داد و این موضوع کم‌کم من را سخت عذاب داد. تا اینکه یک روز وقتی خواهرش داشت توی جمع خانوادگی از گذشته و محبت‌های محمد حرف می‌زد، سخت به‌هم ریختم و همان‌جا شروع به داد و فریاد کردم و واقعیت را در جمع به همه گفتم. همه جا خوردند. فردای آن روز نتیجه آزمایشها را بردم و به مادرشوهرم نشان دادم. نمی‌دانید چه حالی شده بود، اما ته دلم احساس رضایت می‌کردم. محمد هم سخت عصبانی شد و تا چند روز به خانه نمی‌آمد. انگار کار خلافی کرده‌ام. حتی وقتی هم که برگشت، حاضر نبود با من حرف بزند. نمی‌دانم چرا انتظار داشت من همه مصیبت‌ها را به‌دوش بگیرم. حالا نوبت او بود که زخم زبانها را بشنود.

وقتی همه از اصل ماجرا باخبر شدند، دیگر پاپیچم نمی‌شدند؛ اما من آنقدر عصبی بودم که مدام دلم می‌خواست این موضوع را به رخ خواهر شوهرهایم بکشم که چه لطفی در حق برادرشان کرده‌ام!

هر شب با محمد جروبحث داشتیم. عمیقاً دلم بچه می‌خواست، و می‌دیدم همه دوستان و همکلاسهایم صاحب یکی، دوتا بچه هستند و من هنوز در حسرت داشتن یک بچه مانده‌ام. محمد هم وضع و روز من را درک نمی‌کرد. برای همین روزبه‌روز بدخلق‌تر می‌شدم. حتی پیش روان‌پزشک هم رفتم. مدتی دارو خوردم، اما جای خالی بچه هنوز آزارم می‌داد.

زندگی‌مان شده بود جهنم. هر روز دعوا داشتیم. هرچه می‌گفتم، محمد فکر می‌کرد دارم تحقیرش می‌کنم. انتظار داشت زبانم را بدوزم و کلامی حرف نزنم؛ اما من هم انتظار داشتم که محمد قدر این گذشت من را بداند. تمام جوانی‌ام را داشتم به پایش می‌ریختم.

دیگر طاقتم تمام شده بود. او هم همین‌طور بود. هر دو چشم دیدن یکدیگر را نداشتیم. فکر کردم چه بهتر که هرچه زودتر از او جدا شوم. شاید تا چند وقت دیگر بتوانم دوباره ازدواج کنم و بچه‌دار شوم.

حالا آمده‌ایم دادگاه. من تقاضای طلاق کرده‌ام. قاضی هم وعده داده که حکمم را خیلی زود صادر می‌کند. همه می‌گویند زن خودخواهی هستم. حتی مادرم هم حاضر نشد همراه من بیاید. اما چرا اگر مردی همسرش را به خاطر بچه‌دار نشدن طلاق بدهد، هیچ کس اعتراضی نمی‌کند اما وقتی که زنی می‌خواهد این کار را بکند، مورد اعتراض و تحقیر دیگران قرار می‌گیرد؟ حتی قاضی هم سعی کرد مرا راضی به ادامه زندگی بکند؛ اما نه، من تصمیم خودرا گرفته‌ام...

■

خواب می‌بینم

دکتر بهمن بهروزی

خواب پدر مرحوم

پنج سال پیش پدرم فوت کرد. از آن سال به بعد هر شب خواب مرده را تجربه می‌کردم. در دو سال اول این خواب همراه با صدای گریه بود و اطرافیان هم آن را می‌شنیدند و الان هم که پنج سال می‌گذرد همچنان خواب مرده به سراغم می‌آید. محل کار من یک روستاست و از خانواده و مادر خود دورم و تا آخر هفته که نزدشان می‌روم، این خوابها باعث فکر و خیال من می‌شوند. لطفاً راهنمایی‌ام کنید.

اسماعیل. ر. ۲۶ ساله از بیرجند. آموزگار و متأهل

تحلیل: جنبه‌های اقتصادی

خواب پدر مرحوم به‌ویژه آنکه در خواب با او سخن هم گفته شود، معمولاً به معنای محافظه‌کاری و مراقبت از شرایط اقتصادی است؛ یعنی اینکه در محیط اقتصادی عده‌ای با حسادت در اطراف حضور دارند که در فکر برهم زدن موقعیت مالی شما هستند، پس در هنگام امضای قراردادها و یا گرفتن شریک دقت کافی باید به عمل آید

اما نظریه دیگری هم در مورد خواب افراد درگذشته آنهم به صورت دنباله‌دار و پی‌درپی وجود دارند که آگاهی آن برای خوانندگان عزیز خالی از لطف نیست

بنابراین نظریه روح افراد مرده تا پنجاه سال پس از مرگشان ممکن است در خواب انسان ظاهر شود، و اگر در خواب او شروع به صحبت کردن با ما کند باید برای حرفهایش اهمیت قائل شویم، چرا که این صحبت نه خیال‌پردازی است و نه برمبنای خلاف واقعیت. پس این احتمال بسیار وجود دارد که روح شخصی که با ما صحبت می‌کند، با احاطه کامل نسبت به اوضاع و احوال شخصی است و با دلسوزی تمام این صحبت انجام می‌شود. بنابراین اگر نصیحتی از شخص فوت کرده در خواب شنیده شد، باید به آن توجه لازم به عمل آید.

صدای بی‌صدایی

مدتی است خواب می‌بینم زمانی که می‌خواهم با طرف مقابل به شدت و یا با تحکم صحبت کنم، صدایم درنمی‌آید و طرف فقط مرا می‌بیند، اما سخنم را نمی‌شنود و اگر با من بدرفتاری کند، صدای شکایت من به گوش هیچ‌کس نمی‌رسد و من بی‌دفاع هستم. همه اینها سبب می‌شود که وقتی که بیدار می‌شوم، بسیار عصبی باشم که چرا صدایم از گلو خارج نمی‌شود.

سمیرا. ر. ۱۹ ساله از بابل. مجرد

تحلیل: دور از تنش باشید

اصولاً در خواب اگر انسان به نوعی لال باشد و نتواند صحبت کند یا صدایش از گلو خارج نشود، در عالم واقع به معنای آن است که عده‌ای نسبت به او حسادت می‌کنند و باید خود را از شر دوستی با آنان خلاص کند؛ اما خواب شما از دیدگاه روان‌شناختی معنا و مفهومی مستقیم و ساده دارد و آن اینکه بی‌جهت عصبانی می‌شوید و بدون دلیل خود را دچار تنشهای عصبی می‌کنید و بخش ناخودآگاه شما برای اینکه آگاهتان کند، در خواب صدای شما را خاموش می‌کند تا به شما این نکته را یادآوری نماید که نباید با واکنش‌های عصبی و یا پرخاش، به دیگران توهین کنید و یا دشمنانی برای خود بتراشید. برخی اوقات انسان از ناخودآگاهش نیز آموزش می‌گیرد؛ چرا که همان، صدای وجدان آگاه انسان نیز به‌شمار می‌رود. خواب شما مثال بارز و کامل این مورد است که اجازه نمی‌دهد شما دست‌کم در خواب بی‌جهت صدای خود را بلند کنید و دیگران را از خود برنجانید. برای اینکه خود را آزمایش کنید، کافی است که برای مدت یک هفته سعی کنید عصبانی نشوید و پرخاش نکنید. آنگاه متوجه می‌شوید که مشکل بی‌صدایی از خواب شما رخت برمی‌بندد؛ چرا که عصبانیت از شما رخت بسته است.

هفته بعد شما

❖ فروردین

اگر به دنبال خرید مطمئن و مناسبی هستید، هفته بعد بهترین فرصت برای شما است. به هرحال باید با دقت و بودجه بندی مناسب به هزینه کردن دست بزنید. در مقوله کار و تحصیل به یک نتیجه قابل ملاحظه دست می‌یابید. در امر مهمی چون ازدواج عجله به خرج ندهید.

❖ اردیبهشت

سعی کنید هفته آینده تا آنجا که ممکن است به همکاران یا دوستان خود کمک کنید. اگر تصور می‌کنید نسبت به کسی بی‌احترامی کرده یا غیرمنصفانه نسبتی به او داده‌اید بهترین فرصت برای عذرخواهی فرامی‌رسد. همکاری و همگامی را در چارچوب خانواده فراموش نکنید.

❖ خرداد

بهترین فرصت برای آغاز عملی کردن پروژه شما، هفته بعد است. متوجه می‌شوید که از وجهه خوبی درمیان آشنایان و همکاران برخوردار هستید. مراقب سلامتی خود باشید بخصوص ورزش را که باید از هفته بعد با برنامه دقیق آغاز کنید. تفکرات خوبی به ذهن شما راه می‌یابد بویژه در امر تجارت.

❖ تیر

حوصله داشته باشید نتیجه‌ای را که منتظر آن هستید، به دست می‌آورید از نظر مالی هفته آینده شرایط بهتری را صاحب خواهید شد. برای خطر کردن هفته آینده زمان مناسبی نیست. زمان آشتی با یکی از کسانی که دلخوری داشتید فرارسیده است. قدر خود را بیشتر بدانید.

❖ مرداد

ایمان شما یکی از بهترین ابزار در دست شما است که کمک فراوانی به شما می‌کند. ممکن است در یک بحث خانوادگی شرکت کنید که نباید از اختلاف‌نظر واهمه داشته باشید. در مقابل زخم‌زبانها یا رفتار بد یک شخص، سکوت بهترین واکنش خواهد بود. در محیط کار کوشا باشید.

❖ شهریور

قدر شخصیت شما سرانجام دانسته خواهد شد و مورد تشویق قرار می‌گیرید. به سفری کوتاه برای ملاقات اقوام دست می‌زنید. روی خوش را فراموش نکنید. حتی در شرایط جدی بخت به شما روی خوش نشان خواهد داد و یک صحبت دلخواه خود را خواهید شنید. با دوست قدیمی خود در تماس باشید.

❖ مهر

اعتماد به نفس لازم را برای شروع یک گفتگوی مهم به دست می‌آورید. یک مورد ازدواج نظرتان را بیش از پیش جلب می‌کند. در راه تفریح و سرگرمی مواظب هزینه‌های خود باشید. در کار و تحصیل به موفقیتی تازه می‌رسید. از نظر عاطفی به نکته جالبی دست می‌یابید.

❖ آبان

شرکت در مراسمی که خانواده و نزدیکان هم در آن حضور دارند به شما آرامش می‌دهد. از انسانی که می‌دانید نیت خوبی نسبت به شما ندارد. دوری جویید. هفته بعد هم میهمان دارید و هم به میهمانی می‌روید که هر دو پرصواب خواهد بود. روی میزان خواب خود دقت کنید.

❖ آذر

در مورد اموری که ارزشی ندارند، بیش از حد حساسیت به‌خرج ندهید. آرام باشید و در سؤال کردن از دیگران سیاست به‌خرج دهید. سوءتفاهمی که در داخل خانواده برایتان اتفاق افتاده بود، به آسانی برطرف می‌شود انجام وظایف خودتان را به تعویق نیاندازید، بخصوص در تحصیل.

❖ دی

فرصتی برای سرمایه‌گذاری به دست می‌آورید اما بیشتر از توان خرج نکنید. دل کسی را به دست می‌آورید که شما را به یک انسان محبوب تبدیل می‌کند. اجازه ندهید رقابت در تحصیل و کار به دشمنی یا دلخوری تبدیل شود. در گفتگوی مهمی شرکت می‌کنید که نتایج سازنده‌ای خواهد داشت.

❖ بهمن

بحث در مورد ازدواج شما به جای حساس می‌رسد و زمان آن رسیده تا مقاصد واقعی خود را آشکار کنید. پذیرایی از دوستان در هفته بعد شما را خوشحال می‌کند. بسته یا نامه‌ای خوشحال‌کننده به دست شما می‌رسد. یکی از دعاهای شما برآورده خواهد شد. از راه دور خبری خوش به شما می‌رسد.

❖ اسفند

از پدر و مادرتان حتماً دیدن کنید، حتی اگر در شهرستان مقیم باشند. استراحت و تفریح را فراموش نکنید، شما را در انجام دادن بهتر وظایفتان یاری می‌دهد. در انتخاب شما برای ازدواج دیگران نباید خللی وارد آورند. در یک فعالیت دسته‌جمعی با دوستان شرکت می‌کنید که بسیار هم لذت‌بخش خواهد بود.

ما چیزی شبیه نان می‌خوریم؟!!!

O گزارش: رؤیا فرهادنیا
O تنظیم: سید احمد شهابی
O تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵
عکس: مجید شادمان‌نژاد

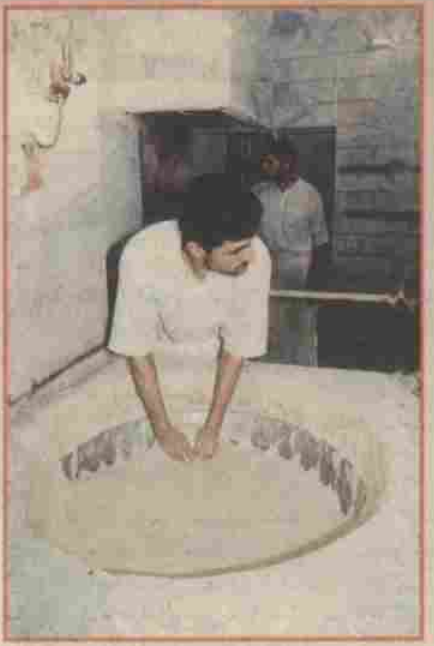

هنگامی که از جوش شیرین استفاده شود، درنهایت نان تولید شده ارزش غذایی لازم را نخواهد داشت و چیزی که ما می‌خوریم فقط از نظر ظاهری شبیه نان است!!

نانی مطلوب برای سفره افطاری!

روز اول ماه مبارک رمضان، یک ساعتی به افطار مانده بود و زمان به آرامی می‌گذشت. تصمیم گرفتم به نانوایی بروم و چند قرص نان بخرم. شاید با این کار حرکت کند زمان را کمتر حس کنم چون گرسنگی واقعاً بر من غلبه کرده بود.

نانوایی نزدیک خانه طبق معمول شلوغ بود. در صف مخصوص دوتایی‌ها ایستادم. خانمی در حال چک‌وچانه زدن با نانوا بود. او می‌گفت: نخیر آقا دستور وزارت بهداشت است که تمام نانواها موظفند، دیگر جوش شیرین استفاده نکنند.

ولی فروشنده بدون توجه به صحبت‌های این خانم عصبانی همچنانکه با خمیر بازی می‌کرد، گفت: همینه که هست، می‌خواهید بخرید، نمی‌خواهید بروید یک نانوایی دیگر که از مایه خمیر استفاده می‌کنند!!

با گفتن این جمله همهمه داخل صف آغاز شد و همگی با هم در مورد این موضوع به اظهارنظر پرداختند. بطوری که هرکسی سعی داشت تا نظر خود را به اثبات برساند و در این میان چند نفری هم دلایل علمی می‌آوردند. که ناگهان خانمی کارگران نانوایی را مخاطب قرار داده و گفت: شماها چرا سلامتی مردم را به مخاطره می‌اندازید؟ مگر نمی‌دانید جوش شیرین کم‌خونی می‌آورد؟

این بار هم نانوا به صحبت‌های این خانم توجهی نکرد و در مقابل پیرمردی با صدای لرزان درحالی که به عصای خود تکیه داده بود گفت: به خاطر همین جوش شیرین است که روز به روز از کیفیت نانها کم می‌شود. تازه! پسرم پزشک است. او می‌گوید پوکی استخوان هم می‌آورد.

در این لحظه یکی از کارگران که در حال چونه کردن خمیر بود، گفت: بیچاره جوش شیرین! چه تهمت‌ها که به این مادرمرده نمی‌زنند. این آردی که دراختیار ما می‌گذارند اگر همین جوش‌شیرین نبود که شما حتی یک لقمه این نان را هم نمی‌توانستید بخورید. همکارش بلافاصله ادامه داد: ما دوست داریم نان خوب به دست مشتری بدهیم. مطمئن باشید اگر از مایه خمیر برای لواش استفاده کنیم حتی یک نفر از شما هم دیگر حاضر نیست نان لواش بخرد.

با گفتن این جمله یکی از مشتریهای نانوایی که ظاهراً فرد باسوادی نشان می‌داد گفت: خیرآقا من قبول ندارم. در تهیه نان خوب و مرغوب ۲۰ درصد آرد و ۸۰ درصد نانواها سهم دارند. او رو به صاحب مغازه اضافه کرد: با داشتن کارگر ماهر و مجرب، نان مرغوب تهیه می‌شود. ولی شما سعی می‌کنید از کارگرهای ساختمانی که هیچ تخصصی در پخت نان ندارند، استفاده کنید چون مزد کمتری می‌گیرند.

در این حین یکی از کارگران به دفاع از صاحب مغازه و برای تغییر موضوع بحث گفت: جوش شیرین اگر بد بود که توی قنادیها استفاده نمی‌شد. شما پس شیرینی هم نباید بخورید و رو به خانمها افزود: شما خودتان برای تهیه کباب کوبیده از جوش شیرین استفاده نمی‌کنید؟

در این میان من هم برای اینکه گروه مخالف کم نیاورند، گفتم: ما که هر روز شیرینی و کباب کوبیده نمی‌خوریم. ولی نان را هر روز چند وعده مصرف می‌کنیم!!

ولی دیگر دیر شده بود و هنوز جواب حرفم را نگرفته بودم که نانوا دو قرص نان را جلویم گذاشت و من از دایره این بحث بیرون آمدم.

به پله‌های ورودی ساختمان رسیدم. آوای دلنشین و روح‌نواز اذان مغرب در گوشم طنین انداخت و با خود زمزمه کردم: پروردگارا تو را به این برکت مقدس قسمت می‌دهم به جز نان حلال هیچ نانی در سفره‌ام مگذار...

حالا هیچ فرقی نمی‌کند که این نان جوش شیرین داشته باشد یا مایه خمیر!

فردای آن روز بحث نانوایی ذهن مرا رها نکرد و تصمیم گرفتم در این رابطه به سازمانها و نهادهایی که به این امر مربوطند، سری بزنم و نظرات آنها را جویا شوم.

همان روز از شورای آرد و نان شروع کردم. اما پس از چند مورد تماس تلفنی به این طرف و آن طرف متوجه شدم که شورای آرد و نان منحل شده و نیمی از وظایف این شورا به عهده تعزیرات گندم و آرد و نیمی دیگر به عهده سازمان غله کشور در آمده است!!

طبق روال همیشگی گزارشها که بایستی چند روز در به در به دنبال مسوول روابط عمومی ادارات و سازمانها بگردیم و در نهایت هم توسط تلفن همراه ایشان موفق به تماس با آنها شویم. این بار هم چندین روز در سازمانهای مختلف از جمله سازمان غله کشور، اداره تعزیرات گندم و آرد، وزارت بهداشت و درمان، مؤسسه صنایع غذایی و تحقیقات تغذیه، اتحادیه نانوایان تهران و غیره به دنبال مدیران روابط عمومی گشتم و پس از شنیدن پاسخهای تکراری و مشابه از قبیل **ایشان در جلسه‌ای شرکت دارند و یا یک ساعت دیگر تماس بگیرید مشخص نیست که ایشان کجا هستند و...** چند روز گذشت تا نوبت به زدن فاکس به

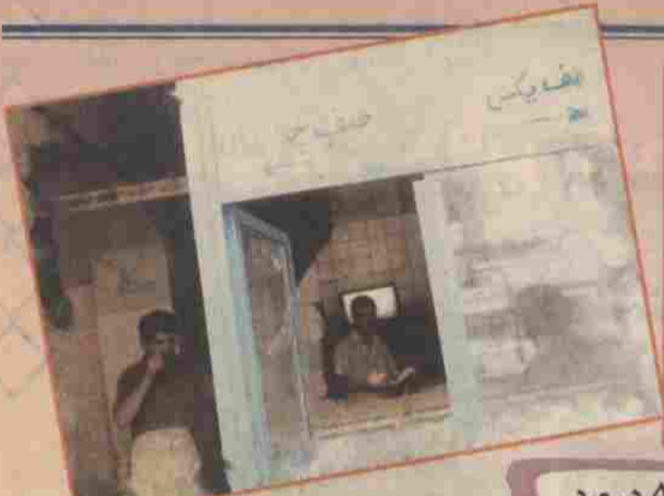

برای تهیه نان مرغوب ۲۰ درصد آرد و ۸۰ درصد نانواها سهم دارند ولی بیشتر نانوایی‌ها سعی می کنند از کارگرهای ساختمانی برای پخت نان استفاده کنند

ادارات مربوطه رسید. نمابرها فرستاده شد و نوبت به هماهنگی روابط عمومی با مجله شد که باز هم خبری نشد و پس از تماسهای مکرر تلفنی و شنیدن پاسخهایی از آن طرف خط... ، رئیس در سفرند، معاون ایشان در دسترس نیستند، مدیر روابط عمومی وقت ندارند و من یک تلفن چی‌ام و شخصی نیست که پاسخ شما را بدهد... ، بالاخره موفق شدم با هماهنگی وزارت بهداشت، درمان و علوم پزشکی سری به مرکز سلامت محیط و کار بزنم و با مهندس مقصودی رئیس اداره بهداشت مواد غذایی و بهسازی اماکن عمومی گفتگویی انجام دهم تا دریابم:

◁ **نان سالم چه ویژگیهایی دارد؟**

✓ [مهندس پاسخ می‌دهد:] نانی سالم است که عمل تخمیر به خوبی در آن انجام بگیرد و عمل تخمیر فقط با خمیر ترش سنتی و مایه خمیر صنعتی اتفاق می‌افتد.

◁ **ولی برخی نانواها از جوش شیرین برای عمل تخمیر استفاده می‌کنند؟!**

✓ ماده شیمیایی جوش شیرین نمی‌تواند عمل تخمیر را انجام دهد و فقط در مدت زمان کوتاهی حالت تورمی ایجاد می‌کند نه تخمیر! لذا استفاده از آن به جای خمیر ترش یا مایه خمیر باعث می‌شود که نان بدست آمده فاقد ارزش غذایی بوده و طعم و بوی مطبوع نان را نداشته باشد، از آن گذشته ماندگاری هم نداشته و ضایعات آن بسیار زیاد است. ضمن آنکه به دلیل ایجاد محیط قلیایی، مشکلات گوارشی هم برای مصرف کننده بوجود می‌آورد و چون یک ماده شیمیایی است مانع از جذب آهن، کلسیم، فسفر و روی می‌شود.

◁ **از چه سالی جوش شیرین از فرمول نانهای سنتی حذف شد؟**

✓ از سال ۱۳۷۵ با پیشنهاد وزارت بهداشت، جوش شیرین به هر مقدار از فرمول نانهای سنتی حذف شد و دقیقاً در تاریخ (۱۰ آذرماه ۷۸) بود که استفاده جوش شیرین غیر مجاز اعلام شد.

◁ **حالا بهتر است عمل تخمیر را به صورت ساده شرح دهید.**

✓ خداوند نعمات زیادی را در طبیعت گندم به ودیعه گذاشته است، از جمله آهن، کلسیم، روی و حتی فسفر. با عمل تخمیر زمینه جذب این مواد فراهم می‌شود و اگر از خمیر ترش یا مایه خمیر استفاده نشود در عمل تخمیر اختلالی بوجود می‌آید و باعث اختلال در جذب این عناصر می‌شود و نانی که عمل تخمیر روی آن صورت نگیرد فاقد ارزش غذایی بوده و عطر و بوی مخصوص نان را ندارد، دچار بیاتی زودرس می‌شود و ماندگاری آن به شدت کاهش پیدا می‌کند و به دلیل غیرقابل مصرف بودن ضایعات، بسیاری را به مردم تحمیل می‌کند.

◁ **چرا این طرح که از سال ۷۵ شروع شده به تازگی به اجرا درآمده است؟**

✓ چون در سال ۷۵ تولید مایه خمیر در داخل کشور در حد نیاز وجود نداشت، وزارت بهداشت با وزارتخانه‌های صنایع و بازرگانی برای توسعه صنعت مایه خمیر و ایجاد تسهیلات برای واردات مایه خمیر وارد مذاکره و مکاتبه شد و در جوار آن اقدام به برگزاری کلاسهای آموزشی برای پرسنل و عوامل دست اندرکار کرد و بالاخره در بهار سال ۸۰ [بعد از تولید این محصول توسط یکی از شرکتهای تابعه آستان قدس رضوی] وزارت بازرگانی اعلام کرد که مایه خمیر در حد نیاز در کشور تولید می‌شود و پس از حصول اطمینان از تولید و وجود مایه خمیر در حد نیاز در اواخر سال ۸۰ ممنوعیت مصرف جوش شیرین رسماً اعلام شد و از آن موقع تاکنون به‌طور جدی در دستور کار وزارت بهداشت و دانشگاههای علوم پزشکی و خدمات درمانی کشور قرار گرفته است.

◁ **بازتاب این طرح در استانهای مختلف کشور چگونه بود؟**

✓ درحال حاضر در استانهای همدان، ایلام، چهارمحال و بختیاری و فارس به طور کلی جوش شیرین از فرآیند تولید نان سنتی حذف شده و برنامه با توفیق قابل قبول در سطح کشور درحال پیشرفت است و متاسفانه در استانهایی مثل تهران و استانهای شمالی و جنوبی مثل گیلان، مازندران، بوشهر و هرمزگان موفقیت برنامه در حد انتظار نبوده. بویژه نانوایان تهران همکاری و همیاری لازم را با وزارت بهداشت به عمل نیاورده‌اند.

◁ **روش تخمیر را از نظر علمی شرح دهید.**

✓ در ترکیب طبیعی گندم و آرد، در جوار ویتامینها و مواد نشاسته‌ای، اسیدی وجود دارد به نام «اسید فیتیک». اگر این اسید به حال خود باقی بماند در محیط خمیر با یونهای آهن و کلسیم و فسفر و روی ترکیب شده و آنها را تبدیل به فیفات می‌کند که غیرقابل جذب است. یکی از مهمترین کارهای عمل تخمیر که با استفاده از خمیر ترش و مایه خمیر اتفاق می‌افتد این است که در جریان تخمیر آنزیمی به نام «فیتاز» تولید می‌شود که این آنزیم باعث شکسته شدن اسید فیتیک می‌شود و به آن فرصت نمی‌دهد که با ریز مغذی‌های دو ظرفیتی ترکیب و آنها را به فیفات غیرمفید تبدیل کند به همین دلیل وقتی برای عمل‌آوری خمیر از خمیر ترش و یا مایه خمیر استفاده می‌شود نان حاصل دارای ارزش غذایی لازم خواهد بود و برعکس هنگامی که از جوش شیرین استفاده می‌شود چون آنزیم فیتاز ایجاد نمی‌شود اسید فیتیک به صورت فعال باقی می‌ماند و با یونهای دو ظرفیتی ترکیب می‌شود و آنها را به فیفات غیرمفید تبدیل می‌کند و در نهایت نان تولید شده ارزش غذایی لازم را نخواهد داشت و فقط از نظر ظاهری شبیه نان است.

ولی من هنوز قانع نشده‌ام وقتی از اتاق مصاحبه بیرون می‌آیم این سؤال برایم پیش می‌آید که ما هر روز نان می‌خوریم یا چیزی شبیه نان؟! و برای اینکه پاسخ سؤال خود را پیدا کنم بدون هیچ اراده‌ای به هر نانوایی که می‌رسم مثل یک آدم مسخ شده فقط به خمیرها و نانها چشم می‌دوزم و زیرلب می‌گویم اگر سازمانهای مربوطه بر طبق وظیفه‌ای که دارند پاسخگوی سؤالهای خبرنگاران باشند، شاید پاسخ این سؤال روشن‌تر داده می‌شد.

یک نکته جالب!!

هنگامی که این گزارش برای چاپ به بخش ویژه خود ارسال می‌شد، از سوی مؤسسه صنایع غذایی و تحقیقات تغذیه با دفتر مجله تماس برقرار شد و شماره تلفن همراه یکی از مسوولان برای پاسخگویی به سؤال خبرنگار مجله اعلام گردید.

راستی این مسوول محترم در کجا با تلفن همراه آماده مصاحبه آن یک گفت‌وگوی یک ساعته است؟ باز هم باید بگویم خدا می‌داند!! ■

قابل توجه مسلمانان روزه‌دار

سقای جفیر هدیه ایثار گرفت!

✓ گزارش: سیداحمد شهابی
✓ عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد
✓ تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

سقای جفیر: من اطمینان دارم که رئیس جمهور نمی‌داند یکی از جانبازان دوران دفاع مقدس در کنار خیابان سرگردان است

امیدی که هنوز هست!

وقتی گزارش سقای جفیر در مجله چاپ شد من تمام امیدم به این بود که زندگی این جانباز حداقل از گوشه‌های خیابان به محل امنی منتقل شود حتی در این میان عده‌ای هم برای یاری رساندن به خانواده این عزیز اقدام کردند، ولی به دو دلیل این تماسها به نتیجه نرسید، یکی به دلیل اینکه از سوی لشکر ۲۱ حمزه و روابط عمومی تبلیغات ارتش جمهوری اسلامی ایران با دفتر مجله تماس گرفتند و من امیدوار شدم که این ارگان ارزشمند برای یکی از پرسنل جانباز سابق خود کاری بکند و دوم اینکه مبالغ پیشنهاد شده برای کمک به خانواده این جانباز به اندازه‌ای نبود که حتی بتوان خانه‌ای را در پایین شهر تهران اجاره کرد، ولی نکته قابل توجه حرکتی است که از سوی مسوولان لشکر ۲۱ حمزه صورت گرفت و ما لازم دیدیم خلاصه جریان را به اطلاع شما خوانندگان گرامی برسانیم.

حرکت به سوی تبریز!

بعد از انتشار گزارش، شخصی از بخش بازرسی لشکر ۲۱ حمزه با دفتر مجله تماس می‌گیرد و نشانی دقیق سقای جفیر را می‌پرسد و عنوان می‌کند که اگر خدا بخواهد در تلاش هستیم تا مشکل این عزیز را حل کنیم و دقیقاً مشابه همین تماس هم از روابط عمومی تبلیغات ارتش جمهوری اسلامی گرفته می‌شود و بعد از مدتی یک فرد که خود را «باقی‌مانده» معرفی می‌کند، با مراجعه به سقای جفیر و پرداخت مبلغ هفت هزار تومان از وی می‌خواهد که به تبریز و دفتر بازرسی لشکر ۲۱ حمزه مراجعه کند و سقای جفیر هم به امید اینکه مشکلی از دوش خانواده‌اش بردارد، به سرعت به این دعوت لبیک می‌گوید، ولی به گفته خود او پس از مراجعه به (یگان بازرسی) لشکر ۲۱ حمزه در تبریز، مسوولان موردنظر تنها از او چند سؤال ساده پرسیده‌اند و ماوقع ماجرای بی‌خانمانی‌اش را جویا شده‌اند. ولی هیچ کاری برای رفع مشکل اصلی‌اش صورت نداده‌اند. و تنها اعلام کرده‌اند که کمک ما این است که شما به‌طور موقت به میهمانسرای لویزان بروید. و نامه‌ای را به او دادند و او هم نامه را به لویزان برده و به بازرسی نیرو داده و آنها هم گفته‌اند که رسیدگی می‌کنیم، ولی تا به‌حال هیچ خبری نشده و...» تمام این حرفها را سقای جفیر تلفنی به من می‌گوید و فردای آن روز برای دو موردی که می‌گوید تلفنی امکان گفتنش نیست، راهی سنگرگاه او می‌شوم، ولی اولین نکته برای ملاقات یک خبرنگار با او رعایت نکات ایمنی است!! پس...

دلهره آغاز می‌شود

به سنگر آقاداوود نزدیک می‌شوم، چند سرباز در کنار ساختمان بنیاد جانبازان زیرچشمی مرا می‌پایند و سقای جفیر بعد از بیرون آمدن از سنگرش، باز هم نسبت به رعایت نکات ایمنی هشدار می‌دهد، مواظب باشید اگر عکس می‌گیرید... مواظب باشید ممکن است نوشته‌هایتان را بگیرند ولی بالاخره بازار صحبت داغ می‌شود.

◁ **داوودجان حالت چطور است؟**

✓می‌بینی که، گفتن نداره، من نمی‌خواهم بگم چطور هستم تا دشمن شاد نشه!!

◁ **شنیدم خبرهای خوشی داری؟**

✓آره هدیه ایثار گرفتم(!!)

◁ **هدیه ایثار دیگه چی هست؟**

✓بیا خودت بخون...

و برگه‌ای را که عنوان «وزارت دفاع» بر بالای آن هست به من نشان می‌دهد که براساس آن بانک سپه شعبه مرکزی موظف شده است تحت عنوان موضوع «هدیه ایثار» به گروهبان دوم داوود... که هنگام عملیات رزمی دچار سانحه شده است مبلغ یازده هزار و پانصد و سی و دو تومان بپردازد.

البته تاریخ صورت‌جلسه ۶۲/۳/۲ است و در بندهای دیگر آن عنوان شده بابت ۲۵ یا ۳۵ درصد [رقمی که خوانده نمی‌شود] حقوق یکساله زمان حادثه و دو ماه حقوق به همان مآخذ به عنوان هدیه ایثار از صندوق بیمه به وی تعلق گیرد و در انتهای نامه عنوان سرکار داوود... جهت اطلاع، به چشم می‌خورد.

◁ **این برگه را چه کسی به شما داده؟**

✓دوتا سرباز دو هفته پیش آمدند و حواله مبلغی را که باید در تاریخ ۶۲/۳/۲ می‌گرفتم کنار خیابان به سنگر انداخته و رفتند!

◁ **حالا می‌خواهی با این برگه چه کار کنی؟**

✓برای یادگاری نگهش می‌دارم!!

◁ **فقط این برگه در پاکت بود؟**

✓خیر، برادران عزیز لشکر ۲۱ حمزه برگه دیگری را هم به بنده داده‌اند و...

روی این برگه که با عنوان «اعلام نظریه شورای پزشکی ارتش جمهوری اسلامی ایران» آغاز شده، نوشته شده است: از: بیمارستان خانواده به «رابهی نزاجا»... شورای پزشکی در تاریخ ۶۱/۶/۷ درباره نامبرده بالا (سقای جفیر) تشکیل و پس از مطالعه پرونده و سابقه بیمار معاینات لازم به عمل آمد و نظریه شورا به شرح زیر است:

براثر ترکش خمپاره در جبهه هویزه در تاریخ در سال پیش [!] دچار قطع عصب «مدیان» گردیده که در بیمارستان تحت درمان قرار گرفته.

۱. مدت یکسال طبقه ۳ خدمت کند

۲. حق غرامت

۳. چون بیمارستان... [این کلمه خوانده نمی‌شود] از بیمار مجروح جنگی حق العلاج دریافت کرده، طبق لیست به هرنحوی که صلاح است بایشان بازگردانده شود و انتهای این نامه را چهار سرهنگ دکتر امضا کرده‌اند.

وقتی نامه را می‌خوانم به یاد حرفهای قبلی سقای جفیر می‌افتم که می‌گفت خرج بیمارستان را خودم داده‌ام، عصب دستم قطع شده و... همچنانکه در گیرودار این حرفها هستم، صدای عصبانیت داوود بلند می‌شود...

می‌دانی این نامه یعنی چه؟

من که از این همه رنجی که به او تحمیل شده گیج شده‌ام، منظور سؤالش را درنمی‌یابم و از خودش می‌خواهم تا برایم توضیح هد و او همچنان که از عصبانیت رگهای گردنش بیرون زده، می‌گوید: این نامه

حواله هدیه ایثار سال ۱۳۶۲ دو هفته پیش در کنار خیابان به سقای جفیر تحویل شد و در سال ۱۳۸۱ به او خبر داده‌اند که او در سال ۱۳۶۱ باید غرامت می گرفته!!

یعنی اینکه من باید همان سال بازنشست می‌شدم، یعنی هدیه ایثاری که باید سال ۶۲ می‌دادند دو هفته پیش کنار خیابان به من داده‌اند... یعنی من بعد از اینکه طبق این نامه باید مدت یکسال طبقه ۳ خدمت می‌کردم، بعد از گذشت سه سال باید طبقه ۴ شناخته شده و بازنشست می‌شدم ولی حالا می‌بینید که از ارتش اخراج شده‌ام، حقوقی ندارم، در مقابل خانواده‌ام شرمنده شده‌ام و آقایان مرا جانباز هم نمی‌شناسند.

◁**راستی برای روشن شدن میزان دقیق درصد جانبازی‌ات چه کار کردی؟**

✓دو بار به کمیسیون بنیاد مراجعه کرده‌ام، مدارکی را که می‌خواسته‌اند برده‌ام، ولی هنوز جوابش نیامده، اصلاً کمیسیون را چه کار دارید شما از هر جانبازی که می‌شناسید بپرسید قطع عصب هر انگشت چقدر افت بدنی دارد، حالا عصب دست قطع شده را خودتان حدس بزنید، آقایان می‌گفتند مدرک نداری این هم مدرک، مدرکی که زیر آنرا چهار پزشک با درجه سرهنگی ارتش امضا کرده‌اند.

او بعد از گفتن این حرفها کارت جانبازی‌اش را بیرون می‌آورد، کارتی با شماره ۴۳۹۳۲ و تاریخ صدور ۸۰/۲/۳۱ که او را به عنوان جانباز معرفی کرده و با ناراحتی ادامه می‌دهد: هفته گذشته از کلانتری... آمدند مرا دستبند زدند و انداختند پشت یک نیسان بردند دادگاه، ولی هنگام ورود به دادگاه، قاضی به محض اینکه متوجه شد من جانباز هستم با عصبانیت از سرباز خواست تا دستان مرا باز کند. او با احترام با من برخورد کرد و گفت بعد از گذاشتن یک کارت شناسایی آزاد هستی. ولی این ماجراها تمامی ندارد، کاش مسوولان ارتش با انتقال خانواده‌ام به میهمانسرا موافقت می‌کردند، کاش مسوولی پیدا می‌شد حرفهای مرا می‌شنید، من حق غرامت را که سال ۶۱ برایم تعیین شده بود اگر همان سال می‌گرفتم، ممکن بود زندگیم خیلی تغییر کند، حالا که حرفهایم حقیقتش روشن شده، پس چرا بنیاد جانبازان حداقل پای صحبت ما نمی‌نشیند؟

او در انتهای صحبت‌هایش می‌گوید: من اطمینان دارم که رئیس جمهور و رهبر از مشکل من اطلاعی ندارند، من اطمینان دارم اگر رئیس جمهور از مشکل من باخبر می‌شد نمی‌گذاشت یکی از جانبازان دوران دفاع مقدس در کنار خیابان روز را به شب برساند و...

هنوز صحبت‌های آقاداوود تمام نشده که چند لباس شخصی دور ما جمع می‌شوند، و من به سرعت برگه‌های نوشته شده را مخفی می‌کنم. در همین لحظه یکی از آنان نزدیک آمده و می‌پرسد....

شما از کدام ارگان آمده‌اید؟

من با نگرانی پاسخ می‌دهم، هیچ ارگانی، ما هم مثل بقیه مردم آمده‌ایم تا مشکل این جانباز را بشنویم.

◁**عکسی هم گرفتید؟**

✓با زبان روزه مجبور می‌شوم دروغ بگویم و با شک و تردید پاسخ می‌دهم خیر!

او لحظه‌ای دست و پای ما را با نگاهش وارسی می‌کند و من به سرعت از منطقه ممنوعه دور می‌شوم.

اما وقتی خوب فکر می‌کنم درمی‌یابم، این افراد مسوولیت دارند تا در طول این کوچه بالا و پایین بروند تا کسی درباره این جانباز چیزی ننویسد. حالا دلیلشان چیست؟ خدا می‌داند!

با این رفتاری که اینجا می‌بینم، درمی‌یابم اگر جانبازی می‌خواهد حرف بزند یا اعتراضی بکند، باید حداقل ۸۰ - ۹۰ درصد جانبازی داشته باشد، حالا ۱۵ یا ۳۰ درصد که چیزی نیست، ۱۵ یا ۳۰ درصد یعنی اینکه این بنده خدا یک نوک پا رفته جبهه و برگشته، تازه اصلاً معلوم نیست این یک لحظه را کجا بود، چون به‌طور مثال سقای جفیر ممکن بوده تانکهای چیفتن را پشت جبهه (!!!) تعمیر می‌کرده و اصلاً رنگ خط مقدم را ندیده است، از نظر این افراد، جانباز باید از راه دور میزان جانبازیش مشخص باشد، حالا اگر آقاداوود این مشخصات را ندارد به آنها ارتباطی ندارد، چون آنها مسوول نیستند، آنها معتقد هستند اگر امروز به خانواده این جانباز [اگر از نظر آنان بتوان نام این فرد را جانباز گذاشت!] کمک کنند، فردا همه جانبازان وسایل زندگی‌شان را جمع می‌کنند و می‌آیند جلوی بنیاد بیتوته می‌کنند. حالا کسی نیست از این افراد بپرسد که اگر جانباز مشکل نداشته باشد چرا باید کنار خیابان زندگی کند؟ چه دلیلی دارد که کسی زن و بچه‌اش را در سرمای زمستان کنار خیابان سرگردان کند؟ اگر این فرد جانباز نیست، اگر این فرد ارتشی نیست، یک انسان که هست. ما چطور می‌توانیم افطار غذای رنگین بر سر سفره خود بگذاریم، در طول روز خود را روزه بدانیم ولی در همسایگی‌مان خانواده‌ای گرسنه باشند؟ و اینجاست که باید دوباره فریاد زد آی آدمها که در خانه خود در کنار شومینه‌های رنگارنگ نشسته‌اید و قهوه می‌نوشید، یکنفر در این حوالی دارد، می‌سپارد جان!! همتی باید!!

پاسخ به یک خواننده دلسوز

در پایان گزارش لازم دیدم خدمت خواننده محترم محمد صرامی که پس از چاپ گزارش «سقای جفیر هنوز تمام نشده» طی فاکسی به دفتر مجله نوشته‌اند: «گزارشگر محترم، شما با تهیه و چاپ چنین گزارشی چه هدفی را دنبال می‌کنید؟ بنده با اقامت در شهر اهواز از سال ۱۳۳۸ تا این تاریخ و همچنین اقامت از شروع جنگ تا خاتمه جنگ و به لحاظ نزدیک بودن محل اقامتم با یکی ازمراکز تخلیه مجروحین که در زیرزمین ساختمان هتلی قرار داشت، صدها بار ناظر جانفشانی‌های سربازان، سپاهیان، بسیجیان و امت ایران اسلامی بوده‌ام و به کرات در امور حمل مجروحین و شهدا شرکت داشتم. شهدا رفتند و به هدف خود رسیدند و ما ماندیم و وظیفه‌ای بس سنگین که به دوشمان است و مدیون همه جانبازان محترم که شهدای زنده‌اند و اما برادر جانباز اگر سه‌راهی جفیر را به‌یاد آوری حتماً تعمیرگاه ثابت و سیار اتومبیل را در آن منطقه مشاهده کرده‌ای که توسط اتحادیه صنف مکانیک اهواز برپا شده بود، به‌خدا بعضی از تعمیرکاران داوطلب با آچارآلات شخصی به منطقه آمده بودند تا بلکه نگذارند اتومبیلی برای تعمیر متوقف بماند. برادر جانبازم چه شده که ایثار در راه مملکت و دین را به حراج گذاشته‌ای تا فرد یا افرادی احتمالاً با هدف خاص عکس و گزارش تهیه و چاپ کنند خدا می‌داند درد بی‌مسکنی‌ات را با تمام وجود حس می‌کنم زیرا مدتی طولانی به دردت مبتلا بوده‌ام، ولی راه درمان این درد به نظر من حراج اعتقادات نیست و...»

عرض کنم که اگر سقای جفیر می‌خواست اعتقاداتش را حراج کند، حرفهای زیادی برای زدن داشت، حرفهایی که گوشه‌هایش را از روی عصبانیت بارها زد ولی از بنده خواست که آنها را ننویسم.

آقای صرامی، شما در نامه خود نوشته‌اید که همیشه خواننده مجله اطلاعات هفتگی هستید، ولی گویا متاسفانه گزارش نخست مجله از سقای جفیر را نخوانده‌اید چرا که با خواندن آن گزارش، بسیاری از نکاتی را که در نامه سؤال کرده‌اید پاسخ خواهید گرفت.

و خلاصه اینکه در پایان سخن ضمن تشکر از توجه جنابعالی به مجله اطلاعات هفتگی و بخش گزارش خواستم خدمت شما عرض کنم، هر کسی در این دنیای بزرگ وظیفه‌ای دارد و شغلی، من هم در این میان به سراغ عشق خود «حرفه روزنامه‌نگاری» رفتم و به عنوان نخستین درس دوران دانشگاه این مساله را یاد گرفتم که خبرنگار باید بی‌طرف باشد و واقعیت موجود در جامعه را همانطور که هست بنویسد و قضاوت را به عهده خوانندگان بگذارد و بنده هم درطول دوران روزنامه‌نگاریم همین کار را کرده‌ام و با آن اهداف خاصی (!!) که جنابعالی در نامه‌تان یاد کردید تاکنون آشنایی نداشته‌ام و امید دارم تا موقعی که قلم به دست دارم با این اهداف آشنا نشوم موفق باشید

زندگی و سرنوشت نابغه‌ای که «پدر بمب اتم» شناخته شد!

انیشتاین: یک انقلابی بیکار!

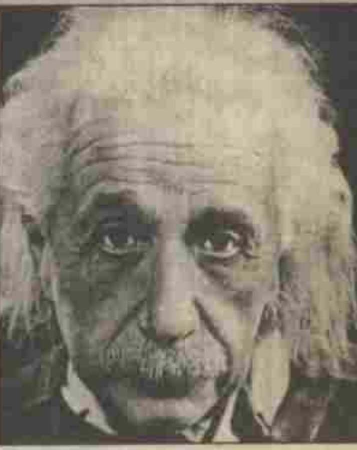

بحث دربارهٔ شخص آلبرت انیشتاین، موضوع جالب و مسحورکننده‌ای است. تصورات عمومی غلط در مورد مردی که به حق، عظمت نبوغ را برای نسل خود متجلی کرد، می‌تواند بوسیله حقایقی که در پی می‌آید در هم فرو بریزند.

انیشتاین که بود؟!

آلبرت انیشتاین در ۱۴ مارس ۱۸۷۹ در شهر کوچک ولی مشهور آلمان، «اولم» نزدیک مونیخ از پدر و مادری یهودی بدنیا آمد. شهری که در آن پدرش کارهای الکتروتکنیکی (مبانی برق) انجام می‌داد. وی پس از گذراندن دوران کودکی خود در مونیخ به سوئیس رفت. پدر و مادر او برای مدتی نگران این بودند که ممکن است، او از نظر فکری عقب مانده باشد، زیرا دیرتر از حد عادی زبان باز کرد. یکی از معلمانش که از خیالبافی و رفتار منفی او نسبت به آموزش رسمی، مایوس شده بود به او گفت: «**تو هرگز چیزی نخواهی شد**».

«آلبرت» موفق به دریافت دیپلم دبیرستان نشد. و در سن پانزده سالگی بدون امیدواری شغلی اوقات خود را به بطالت می‌گذرانید.

در اولین امتحان ورودی پلی‌تکنیک رد شد و بعداً پس از پذیرفته شدن، در اکثر دروس غایب بود. و تنها قبل از امتحانات، دو ماه بطور فشرده کار می‌کرد.

بعد از دریافت لیسانس در سال ۱۹۰۰، خود را بیکار و ناامید یافت. درحالی که معاش خود را با سرپرستی دانش‌آموزان کم استعداد در ریاضی و فیزیک تامین می‌کرد.

در سال ۱۹۰۱ در ۲۲ سالگی ازدواج کرد. یک سال بعد تنها به سفارش یکی از دوستانش کاری آرام ولی نه چندان پرسود پیدا کرد. این کار بررسی پرونده‌های ثبت اختراع در «اداره ثبت اختراعات» در برن سوئیس بود.

کارهای بزرگی که در خفا انجام گرفت:

او به کارهای فنی سخت علاقه‌مند بود، و چون کار روزانه‌اش را می‌توانست ظرف سه یا چهار ساعت تمام کند، در آنجا به طور مخفی در اوقات بیکاریش، با اندوخته‌های علمی که قبلاً از کارهای پدر آموخته و در ذهن داشت، روی مسائل فیزیکی کار می‌کرد و آینده درخشانی را برای خود رقم می‌زد.

انیشتاین آنقدر به کار خود مطمئن بود که وقتی دانشجویی از او پرسید: اگر این آزمایش یا نظریه شما را تایید نمی کردند چه می کردید؟ گفت: آنگاه من برای خدای بزرگ متاسف می شدم

او کتاب خوان حریصی بود. به گفته مارتین کلاین «هیچ یک از بزرگترهای او به نبوغ او پی نبرده بودند».

بازرس جوان در مدت هفت سالی که در برن بود، خطوط عمده‌ای را که فیزیک قرن بیستم در امتداد آنها گسترش یافت، طرح‌ریزی کرد.

در سال ۱۹۰۵ یعنی هنگامی که تنها ۲۶ سال داشت در مدت کمتر از هشت هفته، سه مقاله تاریخ‌ساز به مجله «**سالنامه فیزیک**» فرستاد. مقاله اول شامل نظریه «**کوانتومی نور**» در مورد توضیح پدیده فتوالکتریک بود، که جایزه نوبل فیزیک را برای او به ارمغان آورد. مقاله دوم شامل جنبه‌های آماری **نظریه مولکولی** و شامل تحلیل نظری حرکت براونی و مقاله سوم در مورد «**الکترودینامیک اجسام**» متحرک یا نسبیت خاص بود.

نکته جالب اینکه انیشتاین به گفته خود: این کارها را بدون ارتباط با مراکز علمی و بدون تماس با فیزیکدانهای معاصر و بطور مستقل انجام داده است. او گفته بود: «من تا سن سی سالگی هرگز به یک فیزیکدان نظری برخورد نکرده بودم». و لئوپولد آینفیلد همکار او گفته بود: «مکر در آینه».

نسبیت خاص و نسبیت عمومی:

از سال ۱۹۰۵ به مدت ۱۱ سال روی نسبیت عام کار کرده و در سال ۱۹۱۶ آنرا منتشر کرد. در فاصله سالهای ۱۹۱۲-۱۴ دورانی بسیار پرزحمت را با مارسل گراس مان ریاضیدان، در زوریخ گذرانده وقتی آندو در پلی تکنیک زوریخ همشاگردی بودند گراس‌مان به انیشتاین ریاضیات می‌آموخت. موضوع اصلی نسبیت عمومی در مورد فضازمان در حضور ماده یعنی فضازمان خمیده می‌باشد.

آنها در جستجوی قانون جدیدی برای ثقل از حساب تانسوری کمک می‌گرفتند. در کشمکش با نوشتن و حل معادلات انیشتاین گفته بود: «سالها جستجوی نگران‌کننده در تاریکی، با آرزوی شدید، نوسانات ایمان و یاس و سرانجام ورود به روشنایی، فقط آنهایی که چنین چیزی را آزموده باشند، می‌توانند بفهمند».

از آزمایشاتی که صحت نسبیت خاص را تایید می‌کنند، می‌توان از «طول عمر مزونها در پرتوهای کیهانی، هنگام ورود به زمین یا در آزمایشگاه» نام برد.

اما برای تایید نسبیت عمومی، انیشتاین آزمایشات و مشاهداتی را پیشنهاد کرده بود، که مهمترین آنها آزمایش انحنای نور در میدان گرانشی است. بهترین آزمایشگاه در این مورد منظومه شمسی است. او توجه اخترشناسها را به کسوف سال ۱۹۱۹ جلب کرد. موقعیتی که در آن خورشید به تاریکی فرو رفته و ستارگان مجاور آن قابل رویت‌اند. و اندازه‌گیری مکان آنها نسبت به موقعیت رصدشده در شب در میدان گرانش خورشید انجام‌پذیر می‌شود. در آن زمان (جنگ جهانی) مقالات انیشتاین از طریق هلند به انگلستان راه پیدا کرده بود و اخترشناسان بریتانیایی نخستین شانس را بدست آوردند تا نظریه ثقلی انیشتاین را بیازمایند. این عمل تا حدی باعث بهبود روابط دو کشور آلمان و انگلستان شد که در آن هنگام در جنگ بسر می‌بردند. دو گروه به سرپرستی **سرآرتور ادینگتن** به برزیل شمالی و آفریقای غربی رفته و کسوف را رصد کرده و از آن عکس گرفتند. مقدار ۱/۷۵ ثانیه قوسی جابجایی ستارگان اطراف خورشید که پیش‌بینی شده بود تایید شد. انیشتاین آنقدر به کار خود مطمئن بود که هنگامی که دختر دانشجویی از او پرسید: «اگر این آزمایش نظریه را تایید نمی‌کرد چه می‌کردید؟» گفت: «آنگاه من برای خدای بزرگ متاسف می‌شدم»!

در تایید نسبیت عمومی، آزمایشات دیگری نیز انجام شده است. مثل آزمایشاتی که بعد از سال ۱۹۶۹ با ردیابی‌های لیزری مقدور شده که در این آزمایش‌ها، امواج لیزری با فواصل زمانی مشخص به سمت بازتابگرهای مستقر در سطح ماه - نصب شده توسط فضانوردان آپولو - فرستاده می‌شد و بعد صدای زنگ دستگاه گیرنده، معرف ورود پرتو لیزر بازتاب شده از سطح ماه، در زمان مشخص بصدا درمی‌آمد - در حقیقت تایید نظریه انیشتاین بود - (این آزمایش برای تایید ثبات ثقل نسبت به زمان، در مقابل تضعیف ثقل با گذشت زمان در نظریه رابرت دیک) آزمایش انجام شد و زنگها به صدا درآمد، به قول نیجل کالدر در کتاب «عالم انیشتین»: «زنگها برای انیشتین به صدا درمی‌آیند».

از دیگر نتیجه‌های نسبیت عمومی می‌توان به توجیه حرکت حضیض مدار عطارد و همچنین پیش‌بینی وجود سیاه چالها که معادلات نسبیت آنها را ایجاب می‌کرد، اشاره کرد.

زندگی علمی انیشتاین، تقریباً تا آخرین روزهای حیات او ادامه داشت. از جمله دیگر کارهای علمی او می‌توان به تشریح ریاضی امکان ساخت لیزر و همچنین طرح ساخت یخچالهای جذبی با همکاری **لئوسیلارد** اشاره داشت. او سی سال آخر عمر خود را تقریباً بدون موفقیت، صرف متحد کردن نیروی الکترو مغناطیسی با نیروی گرانشی، در یک نیروی واحد (میدان واحد) کرد.

او با توضیح ریاضی اثر فتوالکتریک در حقیقت از پایه‌گذاران مکانیک کوانتومی نیز به شمار می‌رود. ولی همیشه از قبول کلی آن سرباز زد و امیدوار بود که با متحد کردن دو نیروی فوق در یک میدان واحد، می‌تواند مکانیک کوانتومی را نیز زیر لوای این میدان واحد بیاورد. ولی هنگامی که در سال ۱۹۵۶ در بستر مرگ بود، هنوز از هدفی که دنبال می‌کرد فاصله زیادی داشت.

تهیه و گردآوری: مجید نعمتی

منابع و ماخذ:

کتابهای «عالم انیشتین» نوشته نیجل کالدر، «نسبیت خاص» نوشته رابرت رزنیک، «تئوری ابرریسمانها» نوشته میچر کاکو، «سرگذشت اتم» نوشته پیررادونی، «سرگذشت فیزیک» نوشته جورج گاموف.

خواندنیهای تاریخی

سرنوشت فردوسی و شاهنامه و شاهنامه‌نویسی

نکته قابل توجه، سرنوشت کسانی است که روی شاهنامه کار کرده‌اند و سردسته آنان دقیقی طوسی بود که به دست غلامش کشته شد.

سرنوشت فردوسی که معلوم و مشهور است چون او تا آخر عمر چنان فقیر مانده بود که وحشت گرسنگی و نیافتن نان جو (نه نان گندم) او را وادار به گفتن این شعر کرد:

الا ای برآورده چرخ بلند
به پیری چه داری مرا مستمند
چو بودم جوان، برترم داشتی
به پیری مرا خوار بگذاشتی
نماندم نمک سود و هیزم نه جو
نه چیزی پدید است تا جو درو

و همه بدبختی‌ها را برای این کشید که چون خواست به سلطان محمود غزنوی ثابت کند که:

جهان آفرین تا جهان آفرید
سواری چو رستم نیامد پدید

و آخرالامر هم روزی که درگذشت حتی او را به قبرستان مسلمانان راه ندادند و شیخ بر جنازه او نماز نگزارد و همه این بی اعتنایی‌ها را از آن جهت در حقش روا داشتند که سلطان محمود با مذهب شیعه اختلاف داشت.

اما درباره بی‌اعتنایی روحانی به جنازه فردوسی گفته‌اند: شیخ ابوالقاسم کورکانی بر جنازه حکیم فردوسی نماز نکرد که او عمر عزیز خود را در مدح مجوس صرف نموده و در همان شب فردوسی را در واقعه‌ای دید که در غرفات جنان هم صحبت حور و غلمان (غلامان) است. از وی سؤال نمود که این درجه از کی یافتی با آنکه تمام عمر در راه باطل شتافتی؟ جواب داد از این یک بیت که در تو گفته‌ام:

جهان را بلندی و پستی تویی
همه نیستند آنچه هستی تویی

شیخ از خواب بیدار شد و همان دم به زیارت تربت فردوسی عازم و در سر خاکش از روح پاک او معذرت طلبید.

اما درباره شاهنامه‌نویسی، شاه عباس امر کرد کتاب شاهنامه فردوسی را بنویسید و سه هزار تومان هم وجه نقد داد که بعد از اتمام باقی را که شصت هزار تومان باشد، سطری یک تومان بدهد.

میرعماد خطاط معروف، سه هزار بیت از شاهنامه نوشته فرستاد و باقی وجه را مطالبه کرد. شاه متغیر شد و گفت: «من نخواستم با تو معامله سلطان محمود غزنوی را که با فردوسی نمود، بنمایم.» میرعماد هم سه هزار بیت را که نوشته بود، سطری یک تومان صفحه به صفحه فروخت و سه هزار تومان شاه را رد کرد. میرعماد که به نوشتن اشعار شاهنامه پرداخت، نه‌تنها بهره‌ای از خط و ذوق خود نبرد، بلکه گفته‌اند: «شهرت کاذبی به تسنن کرد و از غلوی که شاه عباس در محبت امیرالمؤمنین داشته، با میرعماد به عداوت انجامید، و نهایتاً شاه عباس به مقصود بیک گفت که هیچ کس نیست که این سنی را بکشد و با همین گفته در همان شب وقتی که میرعماد به حمام می‌رفت او را کشت

و عجب این است که یک روز نعش فردوسی را به جرم اینکه رافضی است به قبرستان اهل سنت راه ندادند و هفتصد سال بعد نویسنده اشعار فردوسی را به جرم سنی بودن به قتل رساندند.

و اما داستانی دیگر درباره فردوسی و شاهنامه

شاید نام ولف را شنیده باشید. این مرد کسی است که کلمه به کلمه شاهنامه را خوانده و آنها را طبق حروف الفبا مرتب کرده صفحه و سطر به کار بردن هر کلمه را دقیقاً چنان نوشته است که به آسانی می‌توانیم در این فرهنگ عظیم ببینیم که مثلاً کلمه «کار» یا «جنگ» چند بار و در چه شعرهایی و به چه معنایی در شاهنامه به‌کار رفته است

این کتاب به زبان آلمانی است و در حدود قطر شاهنامه قطر آن است و عجیب آنکه درست به همان اندازه که فردوسی روی شاهنامه رنج برده، یعنی سی سال، ولف نیز همین قدر صرف عمر در آن نموده است.

اما ولف هم به علت اینکه یهودی بود، آلمان نازی به او اجازه فعالیت نمی‌داد و درحقیقت نه امکان تدریس برای او وجود داشت و نه مجال زندگی. او از دولت ایران اجازه مسافرت و تدریس گرفت و به فاصله کمی از ایران خبر رسید که کرسی مخصوص برای دکتر ولف در دانشگاه ایران با حقوق مکفی فراهم است و فوراً به ایران سفر کند. ولی دبیر یکم سفارت ایران وقتی به منزل دکتر ولف رفت با چهره‌ای اندوهگین مواجه شد و او را در اتاقی که در زیرزمین مرطوب قرار داشت راهنمایی کردند و نماینده ایران می‌گوید: «با تأثر و تأسف دیدم که او در بستر بیماری است و گفت حال من طوری است که تصور نمی‌کنم از این بستر بیرون آیم چه خوب می‌دانم که چند صباح بیش به پایان عمر من نمانده است و چندی بعد خبر درگذشت او شنیده شد که در بدترین شرایط زندگی جان به جان‌آفرین تسلیم کرده است.

سعدی هم سرنوشتی چون فردوسی داشت

دیوان سعدی با آن همه قرب و مقامی که دارد، شیخ صفی‌الدین اردبیلی، عار داشت که آن را در گوشه کتابخانه خود جای دهد و پنجاه سال پس از مرگ سعدی وقتی امیر محمد مظفر به شیراز وارد شد و چند بیت سعدی را که بوی مستی و شراب می‌داد، برایش خواندند و او از بس متعصب و قشری بود، خواست تا صندوق متبرک قبر سعدی را بسوزاند! و در این ماجرا پسر امیرمحمد یعنی شاه شجاع که آدم ملایم و باذوقی بود، به داد محجر چوبی قبر سعدی رسید و پیش پدر آمد و دلیرانه به زانو درآمد و گفت: «من اطمینان دارم که سعدی از آن حرفها که زده توبه و انابت کرده به دلیل این شعر:

سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است
وقت عذر آوردن است استغفرالله العظیم

و امیر مبارزالدین با شنیدن این شعر تسلیم شد و از خراب کردن مزار سعدی درگذشت.

ولی روزی رسید که وقتی غزلی از سعدی را در برابر قاآنی می‌خواندند از فرط حسرت و خشم دیوان غزلیات خود را در بخاری آتش افکند و گفت:

.مگر این حجه‌فروش گذاشت که ما شعر بگوییم.»

البته مقصودش همان سعدی علیه‌الرحمه است که چون به روایتی پانزده بار به حج مشرف شده بود قاآنی او را حجه‌فروش خطاب می‌کرد به این حساب که آدم به خرج خودش مشکل به نظر می‌رسد که بتواند پانزده بار حاجی شود.

و البته روزی هم رسید که کریم‌خان زند، مبالغ کلی صرف تعمیر مزار سعدی کرد و هم امروز کتیبه‌های خطاطان بزرگ بر تارک مقبره او می‌درخشد.

و اما سابقه ایجاد آرامگاه فردوسی

نخستین پیشنهاد را برای تعمیر مقبره فردوسی تیمورتاش در دوره دوم مجلس ارائه داد و پس از آن ارباب کیخسرو شاهرخ تقاضای اعتبار برای تعمیر مقبره کرد (۱۳۰۶) و برطبق اظهارات خود ارباب کیخسرو «قسمت اعظم این زحمت را آقای اسدی نواب‌التولیه استان قدس متحمل شده‌اند» و بالاخره این مقبره در ۱۳۱۳ شمسی افتتاح شد.

و جالب‌ترین نکته درباب شاهنامه آنکه وزیر سلطان محمود، رای سلطان را از دادن صله کافی به فردوسی از آن جهت برگرداند که می‌ترسید فردوسی از خوشحالی سکته کند و می‌گفت: «شادی مفرط چون غم بی‌اندازه هادم (نابودکننده) اساس حیات است. اکنون نعوذبالله اگر این صله که پادشاه بدو وعده فرموده برسد، بلاشک مقتضی هلاک او خواهد بود.» (بیان احوال حکم فردوسی چاپ امیرکبیر ص ۱۲) درحالی که هفت قرن بعد از او در زمان شاه عباس بزرگ از شاهنامه خوانان او یکی عبدالرزاق قزوینی خوش بود که سالی سیصد تومان حقوق داشت و دیگری ملابیخودی گنابادی که در شاهنامه‌خوانی مشهور بود و سالی چهل تومان حقوق می‌گرفت. ■

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

اگر جرمی باشد بستن چشم به روی وارثان ارزشهاست

من نگارنده مطلبِ راستی؟!... هستم که مدتی از چاپ آن می‌گذرد و چون جوابم ـ غیر از شما ـ سکوت بود، باز دست به قلم شدم که البته جوابم به معنی نفی دلایل شما نیست؛ اما قبل از شروع از همه به‌خاطر استفاده از جمله «راستی در این الوان پوشیدنها... چه هست که در سادگی نیست» عذر می‌خواهم.

البته من قصدم از الوان، پوشیدن لباسها با مدلهای عجیب و غریب بود و بس! اما شما گفتید: عده‌ای در کسوت پیامبر تصویر خشنی از دین ایجاد کرده‌اند و ویدیو و شطرنج و روابط بین دختر و پسر را تحت هر شرایط حتی ازدواج! حرام نامیده‌اند؛ شما دو اشتباه کردید: ۱. غلو **«در مورد روابط»** **۲. باز کردن پرونده‌های قدیمی «دیوار کشیدن بین دانشجویان»** همان دیواری که در روزهای نخست توسط فریاد کوبنده رهبرمان فرو ریخت که این خود نشان از لطیف شمردن روح جوانان داشت که در مورد حرام نامیدن روابط... هم صدق دارد و اما ویدیو: آنچه در دین و حتی غیر آن مهم است، طریقه استفاده است، ویدیو حرام است اما نه آن‌موقع که نردبانی شود برای ترقی، بله ویدیو حرام است آن‌وقت که چشمان از حدقه بیرون آمده روی پیکرهای عریان و نیمه عریان می‌لغزد و اما شطرنج؛ چون در رژیم طاغوت وسیله‌ای بود برای قمار، حرام شد. اما اکنون بنابر فتوای بعضی از مراجع اگر در نظر عموم مردم حکم بازی داشته باشد، بلامانع است؛ اما منحرف شدن ذهنها؛ **یادمان نرود حرام و حلال اصل دین است، حال به هر شکلی که باشد...** چه قمار چه وسیله‌ای مفسده‌انگیز ـ و اما بیکاری؛ بله هست و مگر می‌شود در کشوری که هنوز آثار خرابی جنگ را به چهره دارد و بچه‌های مرزنشین به‌خاطر نداشتن کلاس و معلم دست از درس می‌شویند یا مردم خوب جنوب به خاطر خراب شدن تصفیه‌خانه‌شان، آب شیرین ندارند؛ مشکل وجود نداشته باشد؟ گفتید: دکتر بیکار، این واژه زیبا نیست اما می‌دانید؛ کشاورزان و روستاییان که اساس جامعه‌اند حق دارند در روز و حتی ساعات معینی بیمار شوند. می‌دانید چند ساعت پزشک داشتن آنهم در جایی که منبع مار و عقرب و... است، یعنی چه؟

روی سخنم با آنهاست که دل به داشتن مطب بسته‌اند و چون ندارند، ادعای بیکاری می‌کنند و حتی طرح خود را هم با زور و کلی منت در مناطق محروم می‌گذرانند. می‌دانید اگر پا در این مناطق بگذارند و فرد درخوری نباشد، حداقل جا و مکانی دارند و یا سابقه کاری و اگر تمام اینها هم نباشد، دستهای بالخلاصی که هر صبح و شام بالا برود، اگر این‌گونه نباشد، واژه بیکار الحق برازنده همین‌هاست و اما لیسانس ـ بیکار؛

مشکل این است که انتخاب رشته برحسب نیازمان نیست. مثلاً یک روستایی یا کشاورز باید رشته‌ای از همین مجموعه را انتخاب کند تا پیش‌برنده شغل قبلی‌اش باشد، نه اینکه بعد از چند سال به جای دلگرمی اظهار یاس و ناامیدی کند و یا حتی آرزویی در سر بپروراند به نام پشت میز نشینی!

راستی تا کی باید چشم به دست بیگانگان بدوزیم تا برایمان کارشناس بفرستند؟ کی می‌خواهیم خود آستین‌ها را بالا بزنیم؟ کاش کمی از خیابانهای لوکس و... بگذریم و پا در کوچه‌های خاکی بگذاریم

از رضاخان گفتید؛ دیروز رضاخانی بود امروز هم هست اما در خانه‌هامان. بگویید با این مردان بی‌غیرت و زنان بی‌حیا که دختران و پسران خود را به خاطر حجاب و عفت امل می‌خوانند چه کنیم؟ با اینها که ارزش را در یادگیری رقص و پوشیدن فلان لباس و پذیرش فلان مو می‌دانند و ابتذال را برابر با شیکی و تمدن می‌دانند. با اینها که به‌جای مولد محبت بودن، منبعی شده‌اند برای الگوگذاری غلط؛ با اینها که بچه‌هاشان فقط در حکم عروسک‌اند، عروسکی که باید زیبا باشد تا به چشم هرزگان و هوسرانان خیابانی یا در پارتیها خوش بیایند و در نظر آنها چهره رنگ و روغن زده از هزار چهره معصوم قابل قبول‌تر است.

> تاکی باید چشم به بیگانگان بدوزیم تا برایمان کارشناس بفرستند؟ نباید خود آستین همت بالا بزنیم؟

مشکلات مردم را حل کنید

چند سالی است که بیشتر از همیشه مملکت ضربه می‌خورد و دچار مشکل می‌شود. سالهای قبل اگرچه معضل وجود داشت. اما به‌خدا مجلس اینقدر کم‌تحرک نبود، دولت اینقدر اهل حرف نبود، قوه قضاییه اینقدر اهل شعار نبود. احساس می‌کنم هر سه قوه امروز فقط حرف می‌زنند. نمی‌دانم مجلس چقدر گره از کار جوانانی مثل من گشوده است؟ چقدر بدبخت و بیچاره به نوایی رسیده‌اند؟ چقدر حرکت پویا و ارزشمند انجام شده است؟ نمی‌دانم دولت چقدر برای امثال ما و بدتر از ماها کار کرده است؟ قوه قضاییه فردی مثل شهرام جزایری را با آن همه افتضاحش فقط به ۲۷ سال زندان محکوم می‌کند و دقیقاً مشخص است که هرگز این ۲۷ سال هم اعمال نمی‌شود. عدالت اقتصادی رؤیایی بیش نیست. خیلی از پولدارها پولدارتر شده‌اند و خیلی از فقیرها هم فقیرتر. مجلسی که اهل فقر و تهیدستی نباشد نمی‌تواند درک کند، شکم گرسنه یعنی چه. دولتی که حرف از حکومت علی(ع) می‌زند، ولی گویی از حکومت علی(ع) چندان چیزی نمی‌داند، نمی‌تواند به داد مردم بدبخت و بیچاره برسد. قوه قضاییه و قضاتی که از عدالت علوی فقط سخنرانی بلدند نمی‌توانند عدالت اجتماعی را حاکم کنند تا کی حرف تا کی شعار؟ بس است دیگر ملت نیازمند عمل است. چرا با پرداختن به مسائل جناحی بر بدبختی ملت و مملکت می‌افزایید؟ آخر این ملت چه هیزم تری به شما فروخته است؟ هر موقع خواستید مردم از شما حمایت کردند هر وقت خواستید در هر صحنه‌ای حضور داشتند و از جان مایه گذاشتند. به‌خدا شما مسوولید، به خدا گناهی بالاتر از این نیست که پستی را اشغال کنید، اما به داد مردم نرسید. مسلمان نیستید اگر مشکلات مردم را حل نکنید. این را من نمی‌گویم پیامبر اسلام(ص) می‌فرمایند که هر کسی صبح بلند شود و در جهت رفع مشکل مردم اهتمام نکند مسلمان نیست. شما را به خدا واگذار می‌کنم شاید قدری به تفکر وادار شوید و فکری به حال این مجلس و این دولت و این دادگستری کنید.

○ «حامد . ع»

صدای سربسیج
طاها

پیامدهای یک عملیات

عملیات شکوهمند ثامن‌الائمه در ساعت یک بامداد یک‌شنبه، پنجم مهرماه ۱۳۶۰ با فریادهای لااله‌الاالله رزمندگان اسلام شروع شد.

در این تهاجم برق‌آسا که با شرکت نیروهای ارتش، سپاه و بسیج و با حمایت عقابان تیزپرواز نیروی هوایی و هوانیروز در منطقه انجام گرفت، سرتاسر جاده‌های آبادان ـ ماهشهر و آبادان ـ اهواز از تصرف دشمن خارج شد و به این ترتیب محاصره آبادان پس از گذشت یک سال به‌طور کامل شکسته شد.

در جبهه‌ای که رزمندگان اسلام وارد عمل شدند، ارتش عراق بیشترین قوای خود را متمرکز ساخته بود. در جبهه‌های آبادان، نیروهای عراقی تا فیاضیه و بهمنشیر پیشروی کرده و وارد حومه آبادان شده بودند و استحکامات وسیعی را که در طول این جبهه‌ها و قسمتی از جاده آبادان ـ ماهشهر در اختیارشان بود، تا «مارد» و «حفار شرقی» به صورت یک منحنی برای خود فراهم ساخته بودند.

اما سرانجام در آغاز دومین سال جنگ نیروهای ما از سه محور آبادان جاده ماهشهر ـ آبادان و جبهه‌های محمدیه و مارد، حمله تاریخی و افتخارآمیز خود را آغاز کردند و با پیشروی سریع و ناگهانی، با انهدام دو پل عراقیها کلیه قوای دشمن را به محاصره خود درآوردند و با پاکسازی منطقه موفق شدند تا در حماسه عشق و ایمان بیش از ۱۸۰۰ تن از نیروهای عراق را به اسارت خود درآورند و با به هلاکت رساندن بیش از دو هزار نفر از قوای متجاوز و نابود کردن صدها تانک و نفربر زرهی بیش از ۱۶۰ دستگاه تانک و نفربر را سالم بگیرند.

در این عملیات، با آزادی مناطق ذوالفقاریه، ایستگاه ۷، فیاضیه، دارخوین و میدان تیر آبادان، سه فروند هواپیما و یک فروند هلی‌کوپتر دشمن هدف قرار گرفته و سرنگون شدند. همچنین به تیپ ۶ زرهی، تیپ ۸ مکانیزه، تیپ ۴۴ پیاده، گردان مستقل سیف‌سعد، گردان ۳۰۱ پیاده، یک گردان پیاده از تیپ ۱۳، یک واحد از جیش‌الشعبی و ۵ گردان توپخانه ارتش عراق خسارات و تلفات سنگینی وارد آمد.

به دنبال شکست سنگین عراق در عملیات ثامن‌الائمه(ع)، هفت تن از فرماندهان ارتش بعث به دستور صدام تیرباران شدند.

اسامی این فرماندهان عبارت بود از:

۱. «تیمسار دورالعدوی» ـ فرمانده کل جبهه‌های اهواز تا دارخوین

۲. «سرهنگ محمدحسین وتوت» ـ فرمانده کل نیروهای ارتش عراق مستقر در شلمچه

۳. «سرهنگ دوم فیصل المشعان فیصل» ـ فرمانده تیپ ۸ زرهی عراق

۴. «سرگرد علی غرور بدر» ـ فرمانده یک گردان ارتش عراق در جبهه جنوب

۵. «سرگرد وائل فیصل» ـ فرمانده گردان سوم ارتش عراق در جبهه جنوب

۶. «سرهنگ محمدکاظم المالکی» ـ فرمانده تانکهای ارتش عراق در دارخوین و جاده آبادان ـ اهواز

۷. «سرهنگ سیف السعید» ـ فرمانده تانکهای ارتش عراق در جاده آبادان ـ ماهشهر

پیامدهای داخلی این عملیات:

۱. تقویت روحیه نیروهای رزمنده: با انجام موفقیت‌آمیز اولین عملیات وسیع نیمه کلاسیک ایران در جبهه‌ها که منجر به آزادی بخشهای زیادی از مناطق اشغالی کشورمان و شکستن محاصره آبادان شد. رزمندگان اسلام توانمندانه‌تر از همیشه به استمرار نبرد با دشمن پرداختند و پیروزی در این عملیات توانست عزم نیروهای رزمنده را در جهت بیرون راندن دشمن از خاک مقدس ایران راسخ‌تر نماید.

۲. تثبیت وضعیت سیاسی کشور: کمتر از یک هفته از پیروزی رزمندگان اسلام در عملیات ثامن‌الائمه(ع) نگذشته بود که مردم مسلمان کشورمان با شرکت در سومین دوره انتخابات ریاست جمهوری، حضور خویش را در صحنه بیش از پیش نشان دادند. هرچند در موارد معدودی ضدانقلاب تلاش کرد نظم انقلابی توده‌های میلیونی مسلمان را درهم بریزد. اما جمعه دهم مهر سال ۱۳۶۰ به عنوان یکی از باشکوهترین روزهای تاریخی کشورمان در قلوب مسلمانان به ثبت رسید و **حضرت آیت‌الله خامنه‌ای** عبد صالح خداوند با شانزده میلیون و هفت هزار و ۹۷۲ رای رئیس جمهوری اسلامی ایران شدند.

انتخاب حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به عنوان ریاست جمهوری و متعاقب آن انتصاب مهندس میرحسین موسوی به عنوان نخست وزیر به عنوان مهمترین پیامد داخلی عملیات ثامن‌الائمه(ع) ثبات سیاسی کشور را به ارمغان آورد.

۳. آماده‌سازی رزمندگان و تعیین استراتژی جنگ: پیروزی رزمندگان اسلام در عملیات ثامن‌الائمه(ع) نیروهای خودی را جهت مقابله برنامه‌ریزی شده با قوای دشمن از هر جهت آماده ساخت. به‌طوری که فقط پس از ۶۲ روز از این عملیات، نیروهای اسلام با عملیات طریق‌القدس شهر بستان را از لوث وجود دشمن آزاد کردند.

تردیدی نیست دو عملیات ضربت ذوالفقار (۲ آذر ۶۰) و مطلع الفجر (۲۰ آذر ۶۰) در غرب کشور نیز از پیامدهای پیروزی بی‌نظیر رزمندگان در آزادسازی آبادان بود. برای تداوم عملیات لازم بود استراتژی مشخصی در جنگ تعیین شود که طراحی عملیات و تهیه مقدمات سایر مسائل بر آن اساس انجام گیرد. طی جلسات متعدد مسوولان سپاه و فرماندهی نیروهای زمینی ارتش جمهوری اسلامی استراتژی جنگ را برپایه سه محور پیشنهاد کردند. الف) انهدام نیروهای عراقی، ب) آزادسازی نیروهای خودی، ج) آماده شدن برای عملیات بعدی.

در همین زمینه دوازده طرح با عنوان طرحهای کربلا، از کربلای یک تا کربلای دوازده تهیه گردید و به شورای عالی دفاع داده شد.

۴. تحرکات ضدانقلاب: همزمان با پیروزی وسیع و سریع رزمندگان اسلام در شکستن محاصره آبادان و قبل از اینکه مردم از طریق رسانه‌های گروهی در جریان این پیروزی قرار گیرند، جبهه مضمحل ضدانقلاب به سردمداری منافقین، چند خیابان مرکزی تهران را به آشوب کشیدند تا بتوانند دانش‌آموزان را با خود همراه کنند و شورش عمومی ایجاد نمایند. اما با حضور گسترده امت حزب‌الله، این توطئه نقش بر آب شد. در این ماجرا حدود سی تن از مردم و پاسداران به شهادت رسیدند.

به دنبال شکست سنگینی که ارتش عراق در عملیات ثامن الائمه خورد صدام هفت تن از فرماندهان ارشدحود را تیر باران کرد.

۵. موفقیت در سیاست خارجی: با تثبیت خط امام در دولت و پیروزی رزمندگان در عملیات ثامن‌الائمه(ع)، حرکتهای جدیدی نیز در دیپلماسی کشور به‌وقوع پیوست. پیش از این به دلیل کارشکنی‌های بنی‌صدر، وزارت خارجه تا مدتی بدون وزیر بود. اما با انتخاب **شهید رجایی** به عنوان ریاست جمهوری و **شهید باهنر** به عنوان نخست‌وزیر، **مهندس میرحسین موسوی** در راس وزارت خارجه کشور قرار گرفت و با پیروی از رهنمودهای حضرت امام(ع) توانست تحرکی درخور ارزشهای انقلاب در عرصه سیاست خارجی کشور به‌وجود آورد. این تحرک بعد از پیروزی ایران در عملیات جبهه آبادان ابعاد وسیعی به خود گرفت که به دو محور مهم آن اشاره می‌نماییم: الف) واکنش سریع در برابر موضع دشمنان انقلاب، ب) حضور در مجامع بین‌المللی.

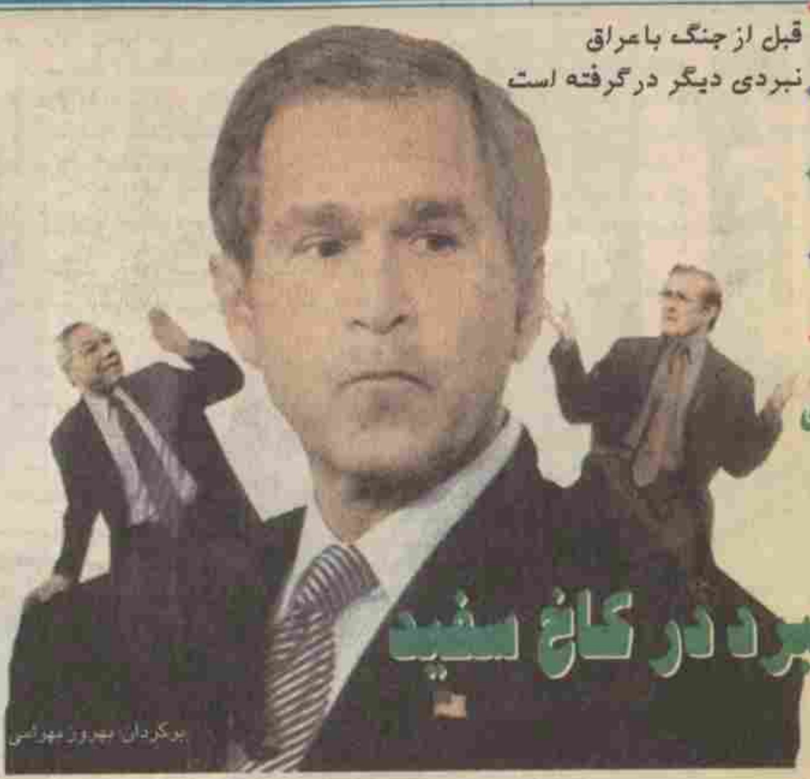

نبرد در کاخ سفید

قبل از جنگ با عراق نبردی دیگر درگرفته است

برگردان: بهروز مهرامی

جنگ در چند جبهه

باید فراموش کنید که بن‌لادن و القاعده هنوز زنده و سرحال به تلنگر زدن به آمریکا ادامه می‌دهند، و فراموش کنید که صدام با بازیهای کهنه خود زمانی شمشیر از غلاف درمی‌آورد و زمانی هم در زیرزمین پنهان می‌شود. اکنون جنگی دیگر درگرفته، جنگی در کاخ سفید. از یک طرف نبردی بین جناحی میان دو جناح درگیر در کاخ سفید واقع شده است و از طرف دیگر هم در داخل جناحها میان عناصر مختلف جنگ و جدل به راه افتاده است. در این میان جرج بوش زمانی به چپ، اندکی به راست و برخی اوقات هم به میانه متمایل می‌شود و به سردرگمی قضایا می‌افزاید.

نبرد برای فتح گوش

در این بازار آشفته آنچه که برای هرکس جذابیت دارد و امتیاز اصلی شمرده می‌شود گوش شنوای جرج بوش است. از همان ابتدا و حتی قبل از انتخاب یا به عبارت بهتر انتصاب جرج بوش به ریاست کاخ سفید، تحلیلی که از هوش ناقص و شخصیت جرج بوش می‌شد این بود که او خود به‌تنهایی صاحب هیچ عقیده و رایی نیست و آنچه که دوران ریاست جمهوری بوش را می‌سازد، مشاورین او خواهد بود و این گفته امروز واقعیت یافته است.

> ... قبل از حمله به عراق نبردی سهمگین در کاخ سفید درگرفته است و افراد و جناحهای مختلف برای فتح گوش شنوای جرج بوش به جان یکدیگر افتاده‌اند...

به‌طور کلی در طرفین بوش دو شخصیت تصمیم‌گیر وجود دارند که صاحبان اصلی دو گوش راست و چپ او هستند. در راست، جنگ‌طلب مشهور دونالد رامسفلد است و در چپ، سیاهپوست مورد اعتماد بوش «کالین پاول» قرار گرفته است. در این میان مردان دیگری که قابل اعتماد هستند درمیان این دو جناح تقسیم شده‌اند. درواقع سیاست خارجی در کاخ سفید از وسط به دو نیم تقسیم شده است و هریک برای پیشی گرفتن از دیگری و آویختن لبهای خود به گوش جرج بوش، به کوششی خستگی‌ناپذیر دست زده‌اند. برخی هم آنها را به جناح کبوتر در چپ و جناح شاهین در راست تشبیه کرده‌اند.

طرفداران شدت عمل و طرفداران تا'مل و گفتگو

این روزها بیشترین انتقاداتی که نسبت به جرج بوش می‌شود نه از جانب متحدان اروپایی است و نه از طرف دوستان عرب او، بلکه از سوی بخش میانه‌روی حزب جمهوریخواه و دوستان همیشگی او به گوش می‌رسد. اینان معتقدند که جنگ در عراق ممکن است که در درجه اول ناگهان وسعت پیدا کند و بعد هم حتی در چشم متحدان آمریکا ممکن است که این کشور به عنوان متجاوز قلمداد شده و نبرد برعلیه تروریسم زیرسؤال برده شود. اما از جانب دیگر جناحی که به نظر می‌رسد گوی سبقت را از دیگری ربوده باشد از سپتامبر سال قبل تاکنون برای حمله به عراق فشار شدیدی روی بوش می‌آورد، فشاری که بوش با هوش مختصری که از آن بهره می‌برد، نتوانسته است در برابر آن مقاومت کند.

> جناح شاهین در راست و جناح کبوتر در چپ جرج بوش قرار گرفته‌اند

مردان بوش را بشناسیم

برای اینکه بهتر به ذهنیت بوش پی ببریم، به معرفی مردان کلیدی او در دو جناح می‌پردازیم که سخن هر کدام به شکل مستقل می‌تواند روی جرج بوش اثرگذار باشد. برای این کار از جناح راست که فعلاً به پیشتازی مشغول است، آغاز می‌کنیم:

دونالد رامسفلد: وزیر دفاع

به او لقب شاهین ساکت کاخ سفید داده‌اند. او معتقد به حمله به عراق است و زمان آن را هم «اکنون» قلمداد می‌کند. اخیراً هم با پخش اطلاعات مشکوک پیرامون حضور افراد القاعده در عراق که حتی سیا (C.I.A) هم آن را تایید نکرده است، فشار خود را بر گوش بوش چند برابر کرده است.

دیک چنی: معاونت رئیس جمهور

او در هنگام جنگ خلیج فارس هم در کسوت وزارت دفاع با کالین پاول در مورد ادامه حمله به عراق و تصرف بغداد درگیری داشت. در آن زمان پاول برنده شد و بغداد مورد حمله قرار نگرفت، اما از آن هنگام تاکنون چنی به دنبال شکست اولیه در برابر پاول است. او شدیداً به حمله به عراق اصرار دارد.

ریچارد پرل: مشاور پنتاگون

او را شاهزاده تاریکی لقب داده‌اند. گفته می‌شود که او یکی از طرفداران پروپاقرص حمله به عراق است و انجام آن را هرچه زودتر طلب کرده است. ریچارد پرل یکی از افرادی است که بیشتر از دیگران روی جرج بوش اثر می‌گذارد.

تام دیلی: نماینده کنگره و سخنگوی حزب اکثریت

او شدیداً از دوستان جمهوریخواه خود که حمله به عراق را عاقلانه نمی‌دانند انتقاد کرده است و معتقد است که راه‌حل نظامی تنها راه خروج از بحران کنونی است.

الیوت کوهن: نویسنده و استاد دانشگاه

یکی از اشخاص مورد علاقه بوش که کتابهای او را بیش از همه مطالعه کرده است. کوهن معتقد است که جنگ نباید از جانب ژنرالها شروع شود، بلکه رئیس جمهور باید فرماندهی را به‌عهده بگیرد. او هم از طرفداران حمله به عراق است.

پل ولفوویتز: معاون وزیر دفاع

مرد شماره دو پشت سر رامسفلد است. او یکی از نخستین کسانی است که طبل جنگ با عراق را به صدا درآورده است.

جناح دیگر

در برابر گوش دیگر بوش تعدادی از سیاستمداران کهنه‌کار قرار دارند. اگرچه اکنون نماینده آنها در کاخ سفید چندان طرفدارانی ندارد، معرفی اینان نیز خالی از لطف نیست:

کالین پاول: وزیر خارجه

در راس همه میانه‌روها قرار دارد. او سعی می‌کند تا به بوش بفهماند که حمله به عراق در شرایط فعلی بدون حمایت همه کشورهای دیگر با شکست مواجه خواهد شد.

ریچارد آرمیتاژ: معاون وزیر خارجه

مرد شماره دو وزارت خارجه پشت سر پاول. اگرچه در گذشته طرفدار شدت عمل بود، اما اکنون از رای پاول مبنی بر عدم لزوم حمله به عراق حمایت می‌کند.

ابرنت اسکوکرافت: مشاور امنیت ملی در دوران جرج بوش پدر

او بیشترین خسارت را برجرج بوش پسر وارد آورد او از جانب پدر رئیس جمهور، پیغامی بدین‌شرح آورد! (بچه! یک کمی عقب‌نشینی کن!)

دیک آرمی: سناتور و سخنگوی حزب اکثریت جمهوریخواه

مرد شماره دو حزب جمهوریخواه همقطاران خود را با مخالفت با جنگ علیه عراق، غافلگیر کرد.

چاک هاگل: سناتور جمهوریخواه

یکی از بازنشستگان جنگ ویتنام مرتباً از تجربیات منفی خود در ویتنام برای بوش گفته است. او معتقد است که جنگ چهره‌ای زشت و خبیث دارد. او یکی از طرفداران نظریه «گرفتن صدام بدون جنگ» است.

لاری ایگلبرگر: وزیر سابق خارجه

او یکی از کسانی است که طرفدار به دست آوردن مدارک بدون گفتگو در مورد صدام و سلاحهای اتمی و بیولوژیکی او است. او جنگ همه‌جانبه بر علیه عراق را عاقلانه نمی‌پندارد.

بدون ندای درون

بوش به «نداشتن ندای درون» مشهور شده است و این همه صدای موافق و مخالف بر سردرگمی او افزوده است. از جانب بوش نقل قول شده که «با این همه صدای موافق و مخالف که به هیچ‌وجه با یکدیگر کنار نمی‌آیند، احتیاجی به حضور بن‌لادن و القاعده برای لطمه زدن به منافع آمریکا نیست.» چنین گفته‌ای شرایط ذهنی بوش و کاخ سفید را کاملاً نمایان می‌کند. ■

داستان سرخپوستانی که با سرسختی و لجاجت آداب و سنن خود را نگه داشته‌اند

فرزندان عقاب

☑ برگردان: بهروز بهرامی

... درمیان این قبیله سرخپوستی در مکزیک برخی از بهترین دوندگان استقامت جهان درنهایت فقر و تنگدستی زندگی می کنند...

تاراهومارا

تاراهومارا این نام را به خاطر داشته باشید. در کوهستانهای شمال غربی مکزیک، سرخپوستانی زندگی می‌کنند که با سرسختی و لجاجت آداب و سنن خود را حفظ کرده‌اند.

اینان از چند صد سال قبل که سفیدپوستان به منطقه راه یافته بودند، یاد گرفته بودند که با آنها درنیامیزند. آنها حتی توانستند تا سرحد ممکن از خشونت سفیدپوستان نیز خود را در امان نگهدارند، چرا که سیاست نه دوستی و نه دشمنی را درپیش گرفته بودند. اما آنها در یک مورد علاقه خاصی به مقابله با سفیدپوستان دارند و آن مسابقات دوی استقامت است. برخی از بهترین و مستعدترین دوندگان استقامت جهان از این قبیله برخاسته‌اند، نه به خاطر اینکه در این قبیله ورزش دو پیشرفتی داشته است، بلکه به خاطر اینکه این مردم علاقه خاصی به دویدن دارند. برای آنها اتومبیل، دوچرخه، موتورسیکلت، هواپیما، قطار و قایق هیچ‌گاه لذتی همپای دویدن ندارد. اعم از مرد و زن.

سرخپوستان تاراهومارا به هر نقطه و از هر نقطه‌ای می‌دوند. هرچه که مسیر صعب‌العبورتر و مشکل‌تر باشد، آنها لذت بیشتری از دویدن می‌برند. با همه این تفاصیل به نظر می‌رسد که اینان باید قادر باشند تا ثروت بیشتری به دست آورند. اما چنین نیست. سرخپوستان تاراهومارا، بهای عدم سازشکاری با تمدن سفیدپوستان را با زندگی درنهایت فقر و تنگدستی پرداخته‌اند.

بدون جایگاه در اجتماع

تخصص دوندگان سرخپوست در مسافتهای طولانی است. مسافتهای کوتاه و دوهای سرعت هیچ‌گاه سرخپوستان را به خود جلب نکرده است اما مسافتهایی که از ماراتن (۴۲ کیلومتر و ۱۹۵ متر) به بالا هستند، خوراک آنها به‌شمار می‌رود. بویژه دوهایی که به اولترا ماراتن یا بالاتر از ماراتن مشهور هستند. این‌گونه مسافتها که در برخی از مواقع تا دویست کیلومتر به‌صورت شبانه‌روزی ادامه پیدا می‌کند، جایگاه درخشش مردان و زنان تاراهومارا به‌شمار می‌رود. دوندگان دیگر با تدارکات کامل گام به این مسابقات می‌گذارند، ظروف پلاستیکی و بدون وزن مملو از آب آشامیدنی، کفشهای یکصد دلاری که به سبکی پرکاه و استقامت آهن ساخته شده‌اند، کمربندهای مملو از مواد پروتئینی و کربوهیدارتها و خمیرهای مقوی که در بین راه در دهان خود می‌گذارند و هر عنصر دیگری که به آنها کمک کند تا این مسافت طولانی را با موفقیت پشت سر بگذارند، اما در عوض مردان و زنان تاراهومارا با لباسهای سخت و مرسوم خود که با آن زندگی می‌کنند و می‌خوابند و سندلهای ساخته شده از چوب و یا پلاستیک که به پا دارند، مسیرهای سخت و ناهموار را پشت سر می‌گذارند. پوشش سنتی مانند شلوار کوتاه برای مردان و لباسهای دوخته شده از پارچه گلدار، روسری و کفشهای تخت پلاستیکی برای زنان مشخص‌کننده سرخپوستان تاراهومارا می‌باشد. آنها با همین وسایل ناقص سربالایی‌های کوهستانی و مسیرهای گل‌آلود را در دوی یکصد کیلومتری با سرعت و استقامتی معجزه‌آسا پشت سر می‌گذارند. اما حتی فتح این مسابقات مهم نیز نتوانسته است تا به آنها در اجتماع مکزیک به صورت اخص و در جهان به صورت اعم کمک کند. آنها صاحب بهترین رکوردهایی که در طول تاریخ در دوهای **اولترا ماراتن** به دست آمده است، می‌باشند. اما جایگاه آنها در اجتماع مکزیک در قهقرای فقر و تنگدستی است و از این همه استعداد هیچ منفعتی عاید اینان نشده است. دلیل آن هم مشخص است، تاراهومارا سنتی‌ترین سرخپوستان مکزیک به‌شمار می‌روند.

آنها سفیدپوستان را فرزندان شیطان لقب داده‌اند. لقبی که از زمان حضور **اسپانیاردها** در زمان **کریستف کلمب**، همچنان بدون دخل و تصرف باقی مانده است. این باور که آنها با سفیدپوستان نباید آمیخته شوند، در میان تاراهومارا قرن پس از قرن که اجنبی‌ها زمین‌ها و شکارگاههای آنها را تصرف کرده و هرچه بیشتر آنها را

بقیه در صفحه ۴۱

رازی به عظمت زندگی

براساس سرگذشت ارغوان

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

آن روز گویی «روز رویدادها» بود؛ لااقل برای من که دو رویداد جالب روی داد! که هر دو «خوراک» داستان زندگی بود!

روز عید نیمه شعبان بود و طبق رسم و سنت و وظیفه، همراه با اهل و عیال و بچه‌ها، راهی منزل پدر بودیم؛ مادر دستور داده بود که حتماً برای ناهار بیایید. این بود که حوالی ساعت ده صبح، چهار نفری از خانه زدیم بیرون. دختر و پسرم شاد و شنگول بودند [شاید از بابت اینکه می دانستند از مادربزرگشان عیدی چرب و چیلی‌ای خواهند گرفت] هنوز دویست، سیصد متری از خانه دور نشده بودیم که دخترم یکباره گویی کشف بزرگی کرده باشد، چنان فریاد گوشخراشی در فضای محدود ماشین سر داد که کم مانده بود سکته کنم که:

.وای... گل یادمون رفت!

کوبیدم روی ترمز و گفتم:

.نمی‌تونستی از این بلندتر داد بزنی؟!

پسرک چهار ساله‌ام گویی این اعتراض مرا، یک درخواست پدرانه فرض کرد که سر گذاشت بیخ گوشم و دوباره «گل» را فریاد زد. کم‌کم داشتم عصبی می‌شدم، اما روز عید بود و نمی‌خواستم «بابای بدی» باشم! این بود که به روش پدرهای روانشناس، تبسمی بر لب نشاندم و چشم گفتم و راه افتادم که همسرم گفت: «شیرینی هم یادت نره»! این دستور را دیگر نمی‌شد نادیده گرفت! و لحظه‌ای بعد جلوی یک قنادی بزرگ ترمز کردم. پشت سر ما نیز یک پیکان ایستاد که داخلش یک مادر و یک پسر ۲۵ ساله نشسته بودند [این اطلاعات را بعداً فهمیدم] همسرم برای خریدن شیرینی داخل قنادی شد و من و بچه‌ها نیز برای گذراندن همین چند دقیقه بیکاری، از ماشین پیاده شده و در پیاده‌روی کنار خیابان ایستادیم بچه‌ها دنبال هم می‌دویدند و من ناخواسته [و شاید هم خواسته] گوش به دیالوگهای ردوبدل شده میان مادر و پسر سپردم. پسر جوان گفت: «الان پیداش میشه... هنوز دیر نکرده»! و مادر پاسخ داد: «اگر پنج دقیقه هم دیرتر بیاد حق داره، دختر جوونه، صحیح نیست کنار خیابان معطل بشه.. ما اگر منتظر بمونیم عیبی نداره... ولی اون صحیح نیست»!

در همین حین بود که دختر جوانی از آنسوی پیاده‌رو پیدایش شد [که بعداً فهمیدم نامزد عقد کرده و عروسی نکرده پسر جوان است] دختر جوان و بانشاطی بود که رسیده و نرسیده به نامزدش گفت:

.زیر پات که علف سبز نشده مجید؟!

مجید خندید و بسویش آمد، اما دختر جوان فقط برای او سر تکان داد و بسوی ماشین رفت تا با مادر نامزدش حال و احوال کند. پیرزن که شصت ساله نشان می‌داد خواست به احترام عروس‌اش از ماشین پیاده شود، اما دختر .که ترانه نام داشت .نگذاشت و با اصرار مادر را در ماشین نگه داشت و او را بوسید و گفت:

.عید شما مبارک... به خدا من راضی نبودم شما با این بیماریتون بیاین خونه بابا اینها... اگرچه خیلی خوشحال میشن، اما وظیفه اونها بود!

.نه دخترم... پدر تو بزرگتره، سید هم هست، وظیفه ماست!

ترانه خندید و تشکر کرد و رو به نامزدش گفت:

.بریم مجید؟

مجید بسوی ماشین آمد که راه بیفتند، اما پیرزن گفت:

.بچه‌ها صبر کنید یک مقدار شیرینی، یا یک کیک بخریم...

دختر جوان به رسم تعارف گفت: «زحمت نکشید مادرجون»، اما پیرزن همچنان اصرار بر خرید کیک داشت، تا اینکه پسرش گفت: «کی شیرینی می‌خوره... سر راهمان گل می‌خریم»!

پیرزن اما، نظر دیگری داشت:

.گل هم می‌خریم... اما به میمنت این روز، و اینکه خونه پدر عروسم دارم میرم، باید شیرینی بخریم...

مجید اما، بی‌هیچ دلیلی دوباره اصرار کرد که: «گل کافیه»! و مادر نیز روی حرف خودش بود: «چه اشکالی داره که شیرینی هم بخریم؟» و خواست خودش بطرف قنادی راه بیفتد که ناگهان مجید با عصبانیت جلوی او ایستاد و با صدای بلند سرش داد زد:

.مادر چند بار بهت بگم که توی کارهای ما دخالت نکن... وقتی میگم گل، یعنی گل!

پیرزن بیچاره یخ کرد. رنگش سرخ شد. پیدا بود که بیشتر از اینکه درحضور عروسش مورد بی احترامی پسرش قرار گرفته دلخور است! این بود که سعی کرد اشک نشسته در چشمانش را پس بزند و با لحنی معمولی گفت: «راست میگی و... همان گل کافیه...» و خواست برگردد داخل ماشین، که این بار نوبت ترانه بود. عروس جوان درحالی که دست مادر نامزدش را گرفته بود، او را بطرف قنادی راهنمایی کرد و گفت: «اتفاقاً مادرجون، بابا اینها از شیرینی خیلی خوششون میاد. شما بروید داخل و هر نوع شیرینی که دوست دارید بخرید»!

پیرزن از سویی از رفتار عروسش شادمان و سربلند شد، اما از سوی دیگر نگران عصبانیت پسرش بود و به او نگاه می‌کرد. تا بالاخره داخل قنادی شد. ترانه گذاشت تا او داخل مغازه شود و سپس، با عصبانیت بسوی ماشین برگشت و درحالی که بغض کرده بود به نامزدش گفت:

.من باید در مورد ازدواج با تو بیشتر فکر کنم... وقتی تو با مادرت ـ زنی که سه فرزندش‌رو با یتیمی بزرگ کرده ـ و اینقدر برات زحمت کشیده و حتی خانه‌اش‌رو فروخته و دوتا آپارتمان کوچک خریده که خودش توی یکی زندگی کنه و دومی رو هم به تو بده، اینطوری رفتار می‌کنی، وای به حال من! من دارم به این نتیجه می‌رسم که در مورد انتخاب تو اشتباه کردم مجید...

ترانه اینها را گفت و زد زیر گریه و تا زمانی که مادرشوهرش از قنادی خارج شد و سوار اتومبیل شد، نتوانست گریه‌اش را تمام کند. پیرزن از دیدن گریه دختر جوان سخت آزرده شد. در این میان مجید، از همه شرمنده‌تر بود!

آنها سوار پیکان شدند و رفتند. من اما، در دل ترانه را تحسین می‌کردم؛ عجب دختری... عجب جواهری!

o

o

بالاخره همسرم از قنادی بیرون آمد و راه افتادیم و دقایقی بعد داخل یک گلفروشی شدیم. موقعی که جوان فروشنده داشت گل را تزیین می‌کرد، بی‌اختیار توجهم به ماشین پژو ۲۰۶ مشکی افتاد که جلوی در گلفروشی پارک کرد و مردی حدوداً ۵۰ ساله از آن پیاده شد تا بیاید «گل دست عروس» را که قبلاً سفارش داده شده بود بگیرد. مرد که داخل شد لحظه‌ای به چشمم آشنا آمد. اما دقت نکردم و بیرون رفتم و کنار ماشین عروس که به شکل زیبایی تزیین شده بود ایستادم. عروس و داماد جوانی در صندلیهای جلو نشسته بودند و خانم تقریباً ۴۵ ساله‌ای نیز عقب نشسته بود که آن زن هم به چشمم آشنا آمد؛ اما باز هم توجه نکردم. در این لحظه مردی که داخل مغازه شده بود با «دسته گل مخصوص دست عروس» بیرون آمد و بطرف ماشین پژو آمد و در را باز کرد و خواست بنشیند. لحظه‌ای برگشت و توی صورتم نگاه کرد .انگار او هم چیزی از چهره من به ذهنش نشسته بود .ثانیه‌ای نگاهمان در هم گره خورد، اما چیزی برای هیچ‌کدامان تداعی نشد و مرد نیز داخل شد و ماشین راه افتاد و چند متری نیز رفت که ناگهان فریادهای مرد رو به داماد که پشت فرمان بود به گوشم رسید که: «صبر کن بهزاد... یکدقیقه صبر کن...» ماشین ایستاد و مرد پیاده شد و این بار به من خیره شد و با تردید گفت: «محسن؟» یکباره شناختمش و با شادی گفتم: «حمیدخان؟» مرد به طرفم آمد و همدیگر را بوسیدیم و او سپس رو به داخل ماشین کرد و به همسرش که همان زن ۴۵ ساله بود با شعف و شادی گفت: «بیا پایین ارغوان... آقامحسن خودمونه... بچه محل قدیمی... رفیق شریف داداشت...» زن نیز با خوشحالی پیاده شد و چند دقیقه‌ای «چاق‌سلامتی» کردیم و از بستگان یکدیگر پرسیدیم و کمی حال و احوال، تا بالاخره حمید گفت: «۲۵ سال گذشت... آدم باورش نمیشه... [و بعد با دست به سوی عروس و داماد اشاره کرد و ادامه داد:] راستی یادم رفت، این «آرزو» دخترمه... اون هم بهزاد، دامادمونه و الان داریم میریم مجلس عقد...» با آنها نیز سلام و علیکی کردیم و آن دو که داخل ماشین نشستند، ارغوان، زن حمید، یعنی مادر عروس خانم صدایش را پایین آورد و به‌گونه‌ای که آن‌دو نشنوند، ولی من و شوهرش بشنویم، درحالی که کمی خجالت می‌کشید، می‌گفت: «آقامحسن اگر امروز آرزو زیر سایه پدر و مادرش داره عروس میشه،

اینها همه‌رو من و حمید مدیون شما هستیم»!

می‌دانستم ارغوان چه می‌گوید، اما خواستم مسیر حرف را عوض کنم تا با تداعی آن خاطره تلخ، در این روز قشنگ ذهن آنها مکدر نشود! اما حمید پس از آنکه زنش را داخل اتومبیل نشاند دوباره به سراغم آمد و درحالی که اشک در چشمانش و بغض در گلویش نشسته بود در گوشم زمزمه کرد: «۲۵ ساله که ندیدمت... شاید ۲۵ سال دیگه، یا حتی تا آخر عمرمون هم همدیگررو نبینیم، اما لازمه این‌رو بهت بگم آقامحسن؛ تو خیلی مردی... یک جوونمرد واقعی که من و زنم و بچه‌هام، خوشبختی امروزمان را مدیون تو هستیم که اون روز...» حرفش را قطع کردم و گفتم: «ولش کن حمیدخان... همین که شما خوشبخت هستید، من خوشحالم»! و بعد او را داخل ماشین نشاندم و با عروس و داماد هم خداحافظی کردم و ماشین راه افتاد. اما ارغوان درحالی که سرش را برگردانده و از شیشه عقب مرا نگاه می‌کرد، قطره‌های اشک نیز روی صورتش می‌دوید!

دسته گل را که گرفتم و داخل ماشین شدم، همسرم پرسید: «ماشین عروس کی بود؟ انگار می‌شناختیش؟» و برای او تعریف کردم قضیه چی بود و آنچه را که گفتم الان برایتان می‌نویسم!

○

قضیه برمی‌گردد به ۲۵ سال قبل یعنی سال ۱۳۵۶. همانطور که گفتم من در آن ایام جوانی ۱۷ ساله بودم و خیلی پرانرژی. به همین خاطر در محل زندگیمان از آن جایی که زنان و دختران فراوانی بودند که همه بستگان، دوستان و هم‌محلی‌هایمان بودند، لذا من که خیلی هم پرشر و شور بودم، اگر کسی مزاحم دختری می‌شد سینه ستبر می‌کردم و ... لذا در محل به عنوان یک جوان متعصب شناخته شده بودم. دوستی داشتم به نام «شریف» که البته دوست برادر بزرگم بود که پس از به خارج رفتن برادرم، من و شریف با اینکه او پنج ـ شش سال از من بزرگتر بود، اما دوستی صمیمانه‌ای را برقرار کردیم. شریف خواهری داشت به نام ارغوان که چند ماه بیشتر از ازدواجش نمی‌گذشت. اتفاقاً شوهرش نیز یکی از بچه محل‌های خودمان بود؛ همین حمیدخان که او نیز ۲۵ ساله بود!

چند روزی بود که شریف مدام در فکر بود و با کسی حرف نمی‌زد. تا اینکه به سراغش رفتم و حالش را پرسیدم و شریف هم سر درددلش باز شد و گفت: «راستش‌رو بخوای، چند روز قبل یکنفر به خواهرم ارغوان زنگ زد و بهش گفت: [شوهرت حمید، با یک دختر در محله امیرآباد دوست شده] از آن روز به بعد ارغوان از غصه داره دق می‌کنه و فکرش خیلی نگرانه... ظاهراً کسی که این خبررو به ارغوان داده، گفته حمید ـ شوهرخواهرم ـ هر روز ساعت پنج بعدازظهر، در کوچه شانزدهم خیابان امیرآباد که محل اداره حمید هم هست، بعد از بیرون آمدن از اداره، با اون دختر قرار داره و او را سوار می‌کند و با هم می‌روند. واسه همین من و ارغوان نمی‌دونیم چیکار کنیم. از طرفی امکان داره یکنفر با حمید دشمنی کرده باشه و بخواد زندگیشون‌رو از هم بپاشه! و از طرف دیگر اگر این حرف راست باشه باز هم امکان داره زندگیشون از هم بپاشه و...»! شریف اینها را گفت و به فکر فرو رفت. اما من لحظه‌ای اندیشیدم و گفتم: «اینکه مشکلی نیست! امروز من با ماشین میرم تعقیب حمیدخان ببینم این حرف حقیقته یا نه؟ میگم «من» میرم، چون امکان داره اگر تو پشت سرش راه بیفتی شاید تورو بشناسه و کار خراب بشه، ولی با توجه به اینکه شوهرخواهرت با من زیاد آشنایی نداره، منو نمی‌شناسه!»

این را که گفتم شریف با خوشحالی صورتم را بوسید و رفت تا خبر را به خواهرش بدهد و من نیز رفتم دنبال ماشین و قرار شد ساعت چهار بعدازظهر همدیگر را ببینیم تا قبل از رفتن من، آخرین حرفها را بزنیم. ساعت چهار بعدازظهر بود که ماشین یکی از دوستانم را قرض کردم و سر کوچه ایستادم که دیدم شریف دارد می‌آید، اما تنها نبود؛ ارغوان، خواهرش نیز همراه او بود. ارغوان اصرار داشت که او نیز همراه من بیاید، من ابتدا موافق نبودم، اما او گفت که داخل ماشین من می‌نشیند تا دیده نشود! بالاخره با اصرارهای زیاد ارغوان، قانع شدم. قرار بود شریف نیز با یک ماشین دیگر، چند دقیقه پس از ساعت پنج به خیابان شانزدهم بیاید تا بفهمد قضیه چه بوده؟ در طول راه رسیدن تا خیابان امیرآباد، خواهر شریف، ارغوان، فقط اشک می‌ریخت و دعا می‌کرد و تنها یک جمله به من گفت: «آقامحسن دعا کن این خبر دروغ باشه... من زندگی و شوهرم‌رو خیلی دوست دارم!» و من نیز دعا کردم! ساعت ده دقیقه مانده به پنج به محلی رسیدیم که ظاهراً «میعادگاه» حمید و آن زن بود! لحظات به کندی گذشت. اما بالاخره عقربه روی پنج نشست و حمید از اداره‌اش بیرون آمد و سوار ماشین شد، اما حرکت نکرد. یکدقیقه بعد زنی جوان وارد کوچه شد و یکسره رفت و سوار ماشین حمید شد! ارغوان ناگهان گُر گرفت و برخلاف قرار قبلی‌مان [که قرار بود در صورت صحت این مساله به خانه برویم و بعداً با حمید حرف بزنیم] اما ارغوان که با دیدن آن صحنه دیوانه شده بود، تصمیم گرفت پیاده شود. ماشین من و حمید حدود صد متر با هم فاصله داشت و موقعی که حمید راه افتاد و بطرف ما آمد، من و ارغوان مشغول بگو و مگو بودیم؛ او اصرار داشت پیاده شود و من مخالف بودم، به همین خاطر کیف دستی او را گرفته بودم و می‌کشیدم تا او پیاده نشود. اما ارغوان که در را باز کرده و یکپا را نیز بیرون گذاشته بود، خود را می‌کشید تا بیرون برود. ماشین حمید کم‌کم به ما نزدیک شد و من امیدوار بودم که او برود و ما را نبیند. اما ماشین او که به سه متری ما رسید، ارغوان که گویی از عصبانیت زورش مضاعف شده بود، ناگهان خود را کند و به وسط خیابان پرید و حمید هم که انتظار حضور ناگهانی کسی را یکمرتبه وسط خیابان نداشت، نتوانست ماشین را بطور کامل کنترل کند و با اینکه ترمز زد، اما در آخرین لحظه سپر ماشین به پای ارغوان خورد و وسط خیابان پرت شد! در یک لحظه من و حمید با هم پیاده شدیم و نگاهمان درهم گره خورد؛ حمید که حالا متوجه شده بود قضیه چیست، بهتش زده بود و مرا نگاه می‌کرد! در این لحظه آن دختر فاسد که موقعیت را خطیر دید، بی‌توجه به موقعیت حمید پیاده شد و به سرعت در جهت مخالف ما دوید. من یاد ارغوان افتادم و بر سر حمید فریاد زدم: «نالوطی ببین زنت مرده یا نه؟» حمید بیچاره هم که تازه به خودش آمده بود به سرعت دوید کنار زنش که از درد ناله می‌کرد [که خوشبختانه بعداً مشخص شد فقط پای راستش کمی ضرب دیده، ولی شکستگی در کار نبود] حمید کنار زنش نشست. هر دو لحظه‌ای به هم خیره شدند. زن تا لب باز کرد که حرفی بزند گریه‌اش گرفت! حمید نیز ناخواسته به هق هق افتاد و گریست و در همان لحظات که سر زنش را روی پایش می‌گذاشت با گریه گفت: «ارغوان منو ببخش... می‌دونم چه خطایی کردم و تو ازم متنفری... اما منو ببخش... به خدا قسم می‌خورم... به جون خودت قسم همین جا تعهد میدم که دیگه تکرار نشه... ارغوان منو عفو کن و به من اجازه بده جبران کنم... ارغوان نگذار با یک اشتباه من، زندگیمون بپاشه و...»

آنها مشغول صحبت بودند که من متوجه ماشین شریف شدم که از سر کوچه ـ با ۲۰۰ متر فاصله ـ دارد بطرفمان می‌آید! با اضطراب گفتم: «شریف آمد»!

حمید آخرین زمزمه را هم گریه‌کنان به زنش گفت: «ارغوان نگذار شریف متوجه بشه... نگذار هیچکس متوجه بشه... ارغوان به من فرصت جبران بده و...»

ماشین شریف به ۵۰ متری‌مان رسیده بود که ارغوان با عجله و با لحنی التماس‌کنان به من گفت: «آقامحسن می‌دونم شریف رفیقته و وظیفه رفاقتت چیه... اما... اما من زندگیم‌رو دوست دارم... بگذار حمید فرصت جبران داشته باشه و...»

حالا شریف داشت با عجله از ماشین پیاده می‌شد و فقط مجال بیان یک جمله بود که آن را من با سرعت گفتم: «بچه‌ها یادتون باشه؛ شتر دیدیم، ندیدیم، برای همیشه!»

دیگر مجالی برای پاسخ و یا تشکر از سوی حمید و ارغوان نبود. شریف ابتدا هول کرد، اما وقتی فهمید خواهرش سالم است کمی خیالش راحت شد. وقتی هم من فیلم بازی کردم و دور از چشم حمید ـ که رفته بود ماشین را جلو بیاورد ـ گفتم: «شریف خدا لعنتت کنه این بدبخت تنهای تنها بود... خواهرت طوری از پاکی شوهرش ذوق زده شد که خواست بپرد جلوی ماشینش تا مثلاً او را غافلگیر کنه که گوشه سپر ماشین حمید خورد به پای ارغوان و... خوشبختانه به خیر گذشت؛ ولی حمید شوهر باوفاییه!»

وقتی آن سه نفر سوار ماشین شدند تا بروند، نگاه ارغوان پر از قدرشناسی بود! بعدها ـ تا دو سال بعد ـ هرازگاهی از طریق تلفن با ارغوان صحبت می‌کردم و او می‌گفت: حمید واقعاً متنبه شده... او الان باوفاترین مرد دنیاست!»

○

قصه که تمام شد همسرم گفت: «بعضی رازها هست که اگر برملا بشه، یک زندگی‌رو از هم می‌پاشه!»

حق با او بود... حق کاملاً با او بود! ■

«هان ای دل عبرت بین ...»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: زندان قصر

تهیه: مجید شادمان نژاد ——— تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تصمیم عجولانه

اولین مصاحبه را انجام دادم و مصاحبه دوم را با جوانی آغاز کردم که شرایط روحی مناسبی نداشت.

مرد جوان، لاغر و رنگ پریده بود و چهره استخوانی و کشیده‌اش بیمارگونه می‌نمود. خیلی تند و بریده و عصبی صحبت می‌کرد. کاملاً مشخص بود که کنترلی بر اعصابش ندارد و به کوچکترین ناملایمت از کوره به درمی‌رود.

دو انگشتر نقره که نگین‌های بزرگی داشتند در انگشتانش خودنمایی می‌کردند و پارچه سبز رنگی که به دور مچ دستش بسته بود شاید یادگار زیارتی دلنشین از یک مکان متبرک بود. روی پای راستش خالکوبی به شکل عقرب وجود داشت که در یک لحظه مشمئزکننده به نظر می‌رسید.

رنگ گل‌بهی لباسی که به تن داشت افسردگی روحی‌اش را استتار می‌کرد اما دریغ از زمانی که شروع به صحبت کرد.

.بیست و پنج سال دارم. بنا به دلایلی هرگز موفق نشدم دیپلم بگیرم و به همان مدرک دیپلم‌ردی اکتفا کردم. متأهل هستم و تا چند ماه دیگر اولین فرزندم به دنیا می‌آید.

مادرم به علت فوت همسرش دو بار ازدواج کرد. از ازدواج اولش دو دختر و یک پسر دارد. بعد از فوت همسرش و ازدواج با پدر من، دو پسر دیگر به جمع فرزندانش اضافه می‌شود که من و برادر کوچکم هستیم. همه ما در کنار هم زندگی می‌کردیم مثل خانواده‌های معمولی و هیچ‌گاه احساس ناتنی بودن و غریبه بودن نسبت به هم نداشتیم.

تا قبل از شروع جنگ، ساکن آبادان بودیم. اما پس از اینکه شهرمان را به خاک و خون کشیدند ناچار به تهران کوچ کردیم و در یکی از مناطق جنوبی تهران زندگی جدیدی را شروع کردیم. مدتها بعد پدرم به علت کهولت سن دچار ناشنوایی و ازکارافتادگی شد و پس از چندی هم خانه‌نشین شد. بعد از آن خرج زندگی ما روی دوش برادر بزرگم افتاد. سالها او هزینه زندگی ما را تأمین می‌کرد، تا اینکه من هم به سن کسب و کار رسیدم. دیگر غیرتم اجازه نمی‌داد که فقط برادرم کار کند و ما او را نگاه کنیم. خصوصاً آنکه او هم به فکر ازدواج افتاده بود و طبعاً بعد از ازدواج او، من باید مخارج خانواده را تأمین می‌کردم. به همین دلایل بود که از همان سالهای آخر دبیرستان کار کردن را شروع کردم. کارم هم نقاشی ساختمان بود. این کار اگرچه درآمد خوبی داشت، اما به دلیل فصلی بودن کار، نمی‌توانست جوابگوی مخارج زندگی ما باشد. بدتر از آنکه هزینه درمان پدرم و بعد بیماری مادرم و هزینه دوا و درمان او هم به مخارج زندگی ما اضافه شد. ازدواج خودم و بارداری همسرم هم مخارج دیگری بود که دیگر برای من مجال نفس کشیدن نگذاشته بود. مدتی بعد، برای تأمین برخی هزینه‌ها مجبور شدم از چند نفر وام و قرض بگیرم، اما در آن شرایط کاملاً مشخص بود که نتوانم بدهی‌های خودم را پرداخت کنم. به دنبال راه‌حل مناسبی برای مشکلاتم می‌گشتم که یکی از رفقا پیشنهاد داد پدرم برای اینکه کمک خرج من باشد، به کار فروش مشروبات الکلی بپردازد، چرا که نه زحمتی دارد و نه دوندگی. مشروب را از جایی تهیه می‌کنیم و در منزل جاسازی می‌کنیم بعد هم مشتریهای مخصوص می‌فرستیم و پدر فقط به آنها مشروب می‌دهد و پول می‌گیرد!

طبیعی بود در آن شرایط سخت هم من و هم پدرم .که احساس سربار بودن هم می‌کرد، .قبول کنیم

کار را که شروع کردیم اوایل مادرم و همسرم هیچ کدام چیزی نمی‌دانستند. اما پس از مدتی فهمیدند و مخالفت‌ها شروع شد. خصوصاً مادرم که شدیداً مخالف بود و می‌گفت این کارها عاقبت ندارد. با این حال چند ماهی ادامه دادیم. البته بیشتر پدرم می‌فروخت اما گاهی هم که او نبود من می‌بردم سر پاتوق و به آنهایی که می‌شناختم می‌فروختم. قیمت هم چندان بالا نبود. هر بطر نیم لیتری را حدود پانصد تومان می‌داد! که سود چندانی هم نداشت. البته در این مدت کار را خیلی بی‌سروصدا و آرام انجام دادیم طوری که هیچ‌کس حتی کلانتری محل هم متوجه نشده بود. ما مشتریهای خاصی داشتیم که می‌آمدند بی‌سروصدا چیزی را که می‌خواستند می‌خریدند و می‌رفتند. مدتی که گذشت دیدیم کار سود و فایده‌ای ندارد. مادرم هم مدام غر می‌زد و دعوا راه می‌انداخت. ناچار شدیم بساط را کلاً جمع کنیم و کنار بگذاریم چون با آن همه مشکلات اصلاً ارزش نداشت یعنی نه آخرت داشت و نه حتی دنیا. به مشتریها هم اعلام کردیم که ما دیگر کار فروش انجام نمی‌دهیم. حدود دو ماهی از این ماجرا گذشته بود که آن حادثه اتفاق افتاد.

آن شب من و همسرم منزل پدرم میهمان بودیم. بعد از شام همه به رختخواب رفتند. ساعتی بعد من با شنیدن سروصداهایی از خواب بیدار شدم. ساعت را نگاه کردم دیدم حدود دو ساعت از نیمه شب گذشته است. در میان داد و فریادها، صدای پدرم را هم شنیدم. بلند شدم و بیرون رفتم. مقابل در حیاط پدرم را دیدم که با پنج نفر در حال جر و بحث است. دو نفر داخل یک ماشین نشسته بودند و سه نفر هم جلوی در حیاط ما ایستاده بودند. هر پنج نفر هم حال طبیعی نداشتند و مست لایعقل بودند. در همان حال هم از پدرم مشروب می‌خواستند. از بارو‌بنه‌شان مشخص بود که راهی شهرستان هستند و برای جور شدن وسایل عیش و نوش خودشان مشروب هم می‌خواستند. پدرم هر چه تلاش می‌کرد که به آنها بفهماند مدتهاست دیگر این کار را نمی‌کند موفق نمی‌شد و آنها همچنان با جر و بحث و داد و فریاد به پدرم می‌گفتند تا برایشان مشروب بیاورد! وقتی اوضاع را اینطور دیدم ناچار شدم بروم جلو و دخالت کنم. نزدیک که رفتم دیدم غریبه نیستند دو .سه نفرشان بچه‌های محل هستند. ابتدا به نرمی سعی کردم به آنها بفهمانم که ما دیگر این کار را نمی‌کنیم. اما آنها که گویی چیزی را درک نمی‌کردند شروع به پرخاش و فحاشی و حتی درگیری کردند. ابتدا چند مشت و لگد حواله من کردند که با دخالت پدرم از هم جدا شدیم. اما همین که من به آنها پشت کردم، یکی از آنها با مشت به من حمله کرد و دعوا دوباره شروع شد. من تمام فریادم این بود که چرا این ساعت از شب آمده‌اند و مزاحم خانواده‌ام شده‌اند. در همین زمان ناگهان آن دو نفری هم که سوار ماشین بودند پیاده شدند و یکی هم چاقو کشید. با دیدن چاقو حقیقتاً ترسیدم، چرا که من دست خالی بودم. پدرم هم چیزی دستش نداشت. ناچار دویدم داخل خانه. رفته بودم تا یک چوب بیاورم و از خودم دفاع کنم. اما چوب پیدا نکردم ناچار رفتم داخل آشپزخانه و کارد را برداشتم و آمدم بیرون. البته قصدم اصلاً زدن کسی نبود، فقط می‌خواستم آنها را بترسانم ضمن اینکه از خودم هم دفاع کرده باشم. حالا دیگر همسایه‌ها هم از خانه‌هایشان بیرون آمده بودند تا ببینند چه خبر شده و علت سر و صداها چیست. آنها هم تقریباً پراکنده شده بودند، اما همزمان با بیرون آمدن من، یکی از آنها شروع به فحاشی کرد و ناسزاهای رکیکی به من و پدرم گفت. من به سمت او رفتم و او عقب عقب رفت و ناگهان افتاد داخل جوی آب. من هم رفتم بالای سرش. او در همان حالی که داخل جوی افتاده بود، چاقویش را به سمت من حرکت می‌داد. من هم با پا دو، سه ضربه به سر و صورتش زدم. در همین حال چاقو را در دستم چرخاندم و سمت تیغه را در دستم گرفتم و با دسته چاقو به چاقوی او کوبیدم تا از دستش پرت شود. در همین حال از قضا یکی از طرفین دعوا که از رفقایم بود و با برادرش همراه آن پنج نفر، به سمت من آمد تا مرا از پشت بغل کند و احتمالاً از آنجا دور کند و به دعوا خاتمه دهد. من که متوجه نبودم همچنان در حال ضربه زدن با دسته چاقو به سمت کسی که

> از قضا یکی از طرفین دعوا از رفقایم بود و همراه برادرش با آن پنج نفر، به سمت من آمد تا مرا از پشت بغل کند و...

در جوی افتاده بود، بودم که ناگهان تیزی نوک تیغه چاقو به بدن رفیقم که برای مصالحه آمده بود، فرو رفت و شکمش را پاره کرد و او هم شکمش را گرفت. دوستانش او را گرفتند و بردند داخل ماشین نشاندند. چند دقیقه بعد با مداخله مردم دعوا خاتمه پیدا کرد و من هم به منزل رفتم. چند دقیقه بعد، یک نفر آمد و زنگ در را زد و گفت که یک نفر در ماشین است و از بدنش خون می‌رود. من رفتم و رفیقم را که ناخودآگاه زخمی کرده بودم به اتفاق برادرش از ماشین بیرون آوردم، بعد هم لباسش را که خونی شده بود، عوض کردم. بعد دیدم همچنان از او خون می‌رود اما زخمش سطحی است و خونریزی هم شدید نیست، اما با این حال برادر کوچکم را با یک نفر دیگر از بچه‌های محل فرستادم تا او را به بیمارستان محل خودمان برسانند چون مادرم هم در آن لحظه سکته کرده بود، من با اورژانس تماس گرفتم و منتظر آنها بودم. به همین خاطر برادرم را فرستادم. اما متأسفانه بیمارستان محل از پذیرش او خودداری کرد، در صورتی که زخم او آنقدر عمیق و کاری نبود که آنها نتوانند آن را معالجه کنند.

بهرحال مسوولان پذیرش کم‌لطفی می‌کنند و مجروح را بستری نمی‌کنند. بچه‌ها هم ناچار او را به بیمارستان دیگری منتقل می‌کنند، اما بین راه لاستیک پاره می‌شود و چون مسیر یک‌طرفه بود و هیچ وسیله‌ای عبور نمی‌کرد، ناچار رفیقم، مجروح را روی دوش خودش می‌اندازد و تا بیمارستان بعدی می‌دود. این دویدن او باعث شد شدت خونریزی بیشتر شود. پنج دقیقه بعد از اینکه مجروح به بیمارستان می‌رسد، متأسفانه علی‌رغم تلاش پزشکان به علت خونریزی شدید داخلی از دنیا می‌رود.

برادرم که همراه مجروح رفته بود، از بیمارستان با من تماس گرفت و اطلاع داد که بنده‌خدا فوت شده است، من هم رفتم کلانتری محل و خودم را معرفی کردم. از آنجا مرا فرستادند آگاهی. در ادارهٔ آگاهی ابتدا کسی حرفم را باور نمی‌کرد. اما بالاخره مجاب شدند که راست می‌گویم. از آگاهی روانه زندان شدم. پس از چند مرتبه شرکت در جلسات متعدد دادگاه متهم به قتل عمد و محکوم به قصاص شدم، درحالی که حتی برادر مقتول شهادت داد که قتل به عمد نبوده و برحسب اتفاق و ناآگاهانه صورت گرفته اما با این حال نمی‌دانم چرا اتهام قتل عمد برایم زدند! البته به اعتقاد خودم من قربانی کم‌لطفی مسوولان بیمارستان محل خودمان شدم چرا که حتی مسوولان بیمارستان دوم اعتراف کردند که اگر او را زودتر رسانده بودند، هرگز از دنیا نمی‌رفت. پزشکی قانونی هم علت مرگ را خونریزی داخلی به علت پارگی کبد اعلام کرد و اندازه پارگی را دو سانت در دو سانت ذکر کرد که طبیعی است این اندازه کاملاً قابل ترمیم بود.

و اگر بیمارستان محل او را پذیرش می‌کرد، او الان زنده بود. البته این مشکل چند سال قبل برای خود من اتفاق افتاد. به این صورت که پدرزنم برایم کت و شلوار دامادی نخرید و شب عروسی و حنابندان بدون کت و شلوار مانده بودم و چون ناراحتی عصبی داشتم، نتوانستم تحمل کنم و رگ دستم را زدم. وقتی مرا به بیمارستان محل رساندند پرستاران فرار کردند. حتی دکتر بیمارستان هم با دیدن شریانهای قطع شده حالش بد شد، نمی‌دانم مرا به کدام بیمارستان رساندند که آنها شریانها را پیوند کردند و دستم را برگرداندند. حتی یکی از بیمارستانها اعلام کرده بود که من مردنی هستم و باید وصیتم را بگویم!

البته مثل مورد من کم نیستند. اینجا متهم به قتلهایی هستند که مقتول فقط به خاطر عدم پذیرش بیمارستان طرف دعوا یا تصادف فوت کرده و آنها متهم به قتل شده‌اند.

ضمن آنکه آن شب من اصلاً قصد چاقوزدن نداشتم، و مرحوم خودش جلو آمد و چاقو به او خورد! البته طی این پنج ماهی که از حادثه گذشته است، خانواده‌ام چند مرتبه برای گرفتن رضایت نامه مراجعه کرده‌اند، اما خانواده مقتول فقط قصاص می‌خواهند که البته حق هم دارند چون فرزندشان را از دست داده‌اند. در آخرین جلسه دادگاه که چند روز قبل برگزار شد هم باز آنها اصرار به قصاص داشتند. البته من از مردن ناراحت و ناراضی نیستم بالاخره آدم یک روز به دنیا می‌آید و یک روز هم از دنیا می‌رود اما ناراحت پدر و مادرم هستم که بعد از من چه کسی زندگی آنها را خواهد چرخاند. نگران همسرم هستم که فقط ۲۱ سال دارد و سه ماه دیگر مادر می‌شود، درحالی که شاید در همین مدت همسرش را از دست بدهد و بیوه بشود. در این شرایط نمی‌دانم باید از تولد فرزندم خوشحال باشم یا ناراحت! یک روزی آرزویم بود پدر شوم و حالا مانده‌ام فرزندم را چه کسی بزرگ خواهد کرد. من با این کار ناخواسته‌ام، سه خانواده را بدبخت کردم. خانواده خودم، خانواده پدری‌ام را و خانواده مقتول و در این میان برای همسرم بیش از همه نگرانم. می‌دانم که خانواده‌اش اوایل حتی به زور متوسل شدند تا او را وادار کنند از من طلاق بگیرد اما او قبول نکرد و همچنان صبورانه به پای من و فرزند در راهم نشسته و هر هفته به ملاقاتم می‌آید. وقتی نگاهم به او می‌افتد که با آن وضع این مسیر طولانی را برای دیدن من می‌آید، واقعاً شرمنده می‌شوم و افسوس می‌خورم که ای کاش آن شب کمی اعصابم را کنترل می‌کردم و یا اصلاً چاقو به دست نمی‌گرفتم. ■

گاهی که او نبود من می‌بردم سر پاتوق و به آنهایی که می‌شناختم می‌فروختم، قیمت هم چندان بالا نبود به همین خاطر سود چندانی هم نداشت!

○ در پرانتز:

(متأسفانه بارها جوانانی را دیده‌ایم که به خاطر مسائل نه‌چندان بااهمیت یک لحظه کنترل اعصاب خود را از دست داده و مرتکب جرائمی شده‌اند که بعدها تاوان سنگینی برایش پرداخته‌اند.

آنچه در صحبت‌های این جوان بیش از همه متأثرکننده بود، نیز دقیقاً همین نکته بود که گویا این مسأله (عدم کنترل و خویشتن‌داری) در او سابقه‌دار هم بوده است. البته مشکلاتی که او به آنها اشاره کرد شاید هر کدام فقط برای یک نفر کافی باشد. اما مهمترین مشکل او همانا ناراحتی و مشکل عصبی‌اش بود که باید قبل از آنکه اینطور او را گرفتار سازد، به فکر یافتن راه چاره‌اش بر می‌آمد.

مراجعه به یک پزشک متخصص و عمل کردن به راهکارهای یک کارشناس، قطعاً می‌توانست او را از دچار شدن به مشکل اینچنینی رهایی دهد.

اما مورد دیگری که باید آن را متذکر شد آنکه هیچ وقت در هنگام بروز خشم نباید دست به تصمیم گیری زد، چرا که قطعاً در آن لحظه به علت عدم تنفس صحیح اکسیژن کافی به مغز نمی‌رسد. در نتیجه سلولهای مغز توان و کارآیی کافی را برای تفکر و تصمیم گیری ندارند و شاید به همین خاطر است که اغلب از تصمیمی که در هنگام بروز خشم گرفته‌ایم ناراضی و حتی پشیمان می‌شویم. بهترین راهکار در هنگام خشم و ناراحتی و عصبانیت، دور شدن از محیط متشنج، تنفس عمیق و آرام و نوشیدن یک لیوان نوشیدنی خنک است تا انسان را به آرامش برساند و بعد در کمال خونسردی و آرامش باید به یک تصمیم‌گیری دقیق و درست اقدام کرد!)

جنازه‌های سوخته

۱۱۲

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

قسمت دوم و آخر

در شماره قبل خواندید: زن برادر کلانتر - داداش مصطفی - که ۱۲ سال با خانواده کلانتر قطع رابطه کرده بودند، به کلانتر تلفن می‌زند و می‌گوید که: «در حیاط خلوت خانه‌ای که ۱۲ سال قبل خریده‌اند، تعدادی جنازه پیدا شده»! کلانتر همراه زنش فاطمه، به خانه داداش مصطفی می‌رود و... و اینک پایان ماجرا.

○○○

داداش مصطفی رفته بود برای ناهار، غذایی از بیرون تهیه کند. چند دقیقه‌ای با فخری خانم حال و احوال کردیم. فاطمه، همسرم که بعد از ۱۲ سال عزیزترین جاری خود را پیدا کرده بود [فاطمه و فخری هرگز جاری یکدیگر نبودند و همیشه مثل دو خواهر با هم مهربان بودند] داشت چانه‌هایشان گرم می‌شد که گفتم:

ـ فعلاً بریم سری به حیاط خلوت بزنیم، بعداً فرصت هست با هم گپ بزنید!

و بعد سه نفری بطرف حیاط خلوت راه افتادیم. جلوی درش که رسیدیم، زن داداش رو به زن من گفت:

ـ فاطمه جون... خواهر... اگر تو نبینی راحت‌تری...

فاطمه خندید و گفت: «ناسلامتی من زن کلانترم... نگران نباش فخری خانم، اونقدر در این مدت جنازه دیدم که برام عادی شده!

و پا داخل حیاط خلوت گذاشتیم. عجب صحنه فجیعی: هفت جنازه که فقط استخوانهایشان مانده بود! درحالی که معلوم بود ابتدا سوزانده شده‌اند!

فاطمه که به گفته خودش «از این چیزها در این سالها که زن کلانتر بود زیاد دیده بود»، با این حال از دیدن آن صحنه چنان منقلب شد که دچار حالت تهوع شد و فخری خانم او را داخل ساختمان برد.

چند دقیقه‌ای بالای سر اجساد نشستم. با اینکه کاری تخصصی بود، اما از روی تجربه می‌توانستم تشخیص دهم که لااقل ۲۰ سال از زمانی که جنازه‌ها را دفن کرده‌اند می‌گذرد [از روی رنگ استخوانها که یکمرتبه دکتر هاشمی که از پزشکان متخصص پزشکی قانونی بود، به من آموخته بود] خوب که دقت کردم، در اطراف جنازه‌ها - هر هفت جنازه - مقداری زنجیر دیدم، می‌شد تشخیص داد که قاتل یا قاتلین، قبل از سوزاندن جنازه‌ها، هر هفت مقتول را با تکه‌های بلند زنجیر بسته بوده‌اند، و حتی هنگام سوزاندن، مقتولین را با همان زنجیر در قبرهایی که از قبل آماده شده بود خوابانده و بعد آنها را سوزانده‌اند!

بیشتر از این دیگر نمی‌توانستم چیزی تشخیص دهم و باید بلافاصله با دایره جنایی تماس می‌گرفتم تا کارآگاهان آگاهی پیگیر ماجرا شوند، اما دلم می‌خواست قبل از هر اقدامی، با داداش مصطفی صحبت کنم!

برگشتم داخل اتاق و نشستم. زن داداش برای من و فاطمه هندوانه سرخ و ترد و شیرینی را قاچ کرده بود. فاطمه هر قدر که فخری خانم تعارفش کرد هندوانه نخورد، فخری خانم با توضیحی که فاطمه داد قانع شد که او حق دارد که چیزی از گلویش پایین نرود! تا جایی که زن داداش - که همیشه برای من خواهر بود تا یک فامیل - گفت:

ـ زنت راست میگه محمد... چطوری دلت میاد وقتی یکدقیقه هم از دیدن این جنازه‌ها نگذشته، با این اشتها چیزی بخوری؛ من خودم از همان چند روز قبل که این بدبختها را دیدم، هیچی از گلوم پایین نمیره؛ هرچند که داداشت هم مثل خودته، آقامصطفی هم طوری غذا می‌خوره که انگار نه انگار اتفاقی افتاده؟!

درحالی که قاچ بزرگی از هندوانه را خوردم، خواستم پاسخی بدهم که صدایی از آستانه در ورودی اتاق به گوش رسید:

ـ راست میگه محمدآقا... مگه خبر نداری که این هندوانه، و همه خوردنی‌های داخل خونه ما، همراه جنازه‌ها دفن شده بودند و همه مواد خوراکی داخل منزل ما، بوی جنازه‌هارو میده!

صدا، صدای داداش بود، و همان شوخی‌های همیشگی! سر برگرداندم به آن سو نگریستم: داداش مصطفی زیر چارچوب در ایستاده بود: صدایش کمی ترک برداشته بود و چهره‌اش، فقط نه چهره‌اش همان مصطفای سابق بود، اما چین و چروکهای پیشانی و صورت، موهای یکدست سفید شده و قامتی که اگرچه هنوز بلند، اما کمی خمیده شده بود، همه نشان از این داشت که «داداش مصطفی» پیر شده است! این اخلاق همیشگی و قدیمی داداش بود؛ که وقتی از روبرو شدن با کسی که با او قهر است [و مصطفی خیلی زودرنج بود] پرهیز دارد، سعی می‌کند با اینگونه شوخی‌ها یخ دیدار را بشکند! سعی کردم بدون ایجاد حساسیت به سراغ داداش بروم، اما وقتی به یکقدمی او رسیدم و تبلور اشک را در چشمانش دیدم، دیگر نتوانستم خود را کنترل کنم و ناخودآگاه بغضم ترکید. داداش مصطفی خواست مرا در آغوش بکشد، اما من خم شدم و دستش را بوسیدم که او به سرعت شانه‌هایم را گرفت و بالا کشید و همانطور که من مقاومت می‌کردم و او هم مقاومت، با خنده گفت:

ـ هنوز اونقدر پیر نشدم که حریفت نشم داداش کوچیکه!

و دوباره چشمانش خیس شد و من نیز به هق هق افتادم و سر در آغوش مصطفی گذاشته و هر دو می‌گریستیم!

زنها یکدقیقه‌ای کاری به کارمان نداشتند، اما سرانجام فخری خانم رو به جاری‌اش کرد و گفت: اگر اینهارو به حال خودشان بگذاریم، بابت این دوازده سال لااقل دوازده ساعت آبغوره می‌گیرند!

اشکها را پاک کرده و نشستیم. یک حال و احوال معمولی و کمی پرس‌وجو از اطرافیان و... تا بالاخره مصطفی - درحالی که سخت هیجان‌زده بود - با تأنی گفت:

ـ آدمیزاد توی زندگیش در حق والدینش یک کارهایی می‌کنه که فکر می‌کنه کاملاً درسته و حق با خودشه... اما وقتی پا به سن می‌گذاره و خودش پدر و مادر میشه اون وقت احساس می‌کنه عمل و فکرش اشتباه بوده، می‌خوام بهت بگم که...

می‌دانستم می‌خواهد در مورد قضیه «خانه پدری» و اینکه با من قهر کرده و بقیه مسائل حرف بزند! اما من دلم نمی‌خواست گذشته‌های تلخ دوباره تکرار شود، این بود که دست روی دهانش گذاشتم و گفتم:

ـ آقا داداش ولش کن... هرچی بود تمام شد... مهم اینه که الان کنار همدیگر هستیم و از هم دلخور نیستیم... پس بی‌خیال آقاداداش... قبول؟

مصطفی خندید و قبول کرد و بعد رفتیم سر اصل مطلب. او درباره کشف جنازه‌ها همان چیزی را گفت که فخری خانم گفته بود و من پرسیدم:

ـ آقا داداش اسم و مشخصات کسی که خونه‌رو ازش خریدی داری؟

آقامصطفی سیگاری آتش زد و دودش را بلعید و گفت:

ـ بله... همین الان هم می‌شناسمش و می‌دونم کجاست... یعنی همان چهار، پنج ماه بعد از اینکه خونه‌رو خریدیم، یکمرتبه که داشتم توی خیابون قدم می‌زدم، دیدم که توی یک مغازه نشسته و فهمیدم مغازه خودشه... در این مدت هم سه، چهار مرتبه باهاش سلام و علیک کردم که آخرین مرتبه چهار سال قبل بود.

ـ چهار سال قبل؟ پس بعید نیست که از اونجا رفته باشه طی این چهار سال؟

این را من پرسیدم و مصطفی گفت:

ـ نه... فکر نمی‌کنم، یعنی مطمئنم که نرفته... واسه اینکه فامیلی خودش‌رو با نئون رنگی گذاشته روی مغازه‌اش و من در این چهار سال، لااقل ماهی یکبار از جلوی اون مغازه رد می‌شم و بارها دیدم که اسمش هنوز روی مغازه هست!

با این توضیح مصطفی، پیگیری ماجرا راحت بود. لذا خواستم به سراغ تلفن بروم که داداش گفت:

ـ محمد، می‌تونم ازت خواهش کنم که حتی‌الامکان خودت پیگیر این پرونده بشی؟ منظورم‌رو متوجه میشی داداش؟ مردم‌رو که می‌شناسی؟ فقط کافیه این خبر توی محل بپیچه، فردا همه به چشم قاتل به ما نگاه می‌کنند. این مساله خصوصاً برای شیده خیلی مهمه - که الان دانشگاهه - دختر کوچکم!

کمی مکث کردم و گفتم:

ـ واسه شیده؟ به شیده چه ربطی داره؟

داداش مصطفی تبسمی کرد و هنوز لب باز نکرده بود که فاطمه گفت:

ـ همین روزها باید برای برادرزاده‌ات لباس نو سفارش بدی!

خندیدم و با نگاه دوستانه گفتم: «پس دختر عروس می‌کنی داداش و ما باید نفر آخر باشیم که بشنویم!»

مصطفی به روال همان سالهای جوانی گوشهایم را گرفت و با خنده گفت:

ـ شلوغش نکن کلانتر... هنوز خبری نشده... پنج‌شنبه قراره بیان خواستگاری، که دلیل اصلی برای خبر کردنت همین بود؛ که اگرچه اونقدر نالوطی بودم که سر عروسی دوتا دختر و پسر بزرگترم خبردارت نکردم، اما با این یکی شرمندگیم‌رو جبران کنم!

صورتش را بوسیدم و به سراغ تلفن رفتم!

o

دو ساعت بعد سرگرد کلانی ـ افسر دایره جنایی آگاهی ـ همراه با دکتر هاشمی ـ دکتر پزشکی قانونی ـ بالای سر اجساد بودند. هر دو از دوستانم بودند و خوشبختانه خواهشم را به‌جا آورده بودند. با ماشین پلیس نیامده بودند و هر دو نیز لباس شخصی بودند! دکتر پس از معاینه‌های اولیه گفت: «جنازه‌ها به احتمال زیاد مربوط به هیجده تا بیست سال قبل است؛ قاتل یا قاتلین، ابتدا مقتولین را با زنجیر بسته بودند، بعداً با ضربات چاقو یا چیز نوک تیز دیگری، اونهارو شکنجه کرده بودند، در مرحله آخر آوردنشان داخل این قبرها و رویشان بنزین ریخته و سوزانده‌اند! در ضمن، از هفت جنازه، سه‌تاشون زن هستند و چهار نفرشان مرد!

پس از دکتر، سرگرد کلانی توضیح داد:

ـ همانطور که خودت هم گفتی کلانتر، با توجه به اینکه در آن ایام، برادر شما ساکن این خانه نبوده، مسوولیتی متوجه ایشان و خانواده‌اش نیست، اما بنابر قانون، تقاضا می‌کنم که ایشان و خانواده‌شان، تا اتمام این پرونده و پیدا شدن قاتل یا قاتلین، از تهران بیرون نروند!

خندیدم و خواستم حرفی بزنم که مصطفی ـ که از همان سالهای دور نیز سرگرد کلانی را که همدوره‌ام بود می‌شناخت ـ با خنده گفت:

ـ دستت درد نکنه سرگرد... به عبارتی دستگیرمان کردی دیگه!

ـ ما مخلص شما هم هستیم آقامصطفی... کی ما چنین غلطی کردیم!

همه خندیدند و سپس، من و سرگرد کلانی، همراه با مصطفی به طرف آدرس مغازه آقای «امینی»، صاحبخانه قبلی داداش راه افتادیم.

o

ـ با آقای امینی کار داشتم.

این را داداش مصطفی گفت و جوان ۲۵ یا ۲۶ ساله‌ای که مشغول زدن اتیکت قیمت روی مبل‌های داخل مغازه بود، پاسخ داد:

ـ بفرمایید... خودم هستم.

مصطفی گفت: «شما باید پسر آقای امینی باشید... من با پدرتان کار دارم»

پسر جوان آهی از بن جگر کشید و گفت:

ـ پدرم الان اینجا نیستند... و در موقعیتی هم نیستند که کسی را ببینند... شما بفرمایید امرتون چیه، اگر لازم بود می‌برمتان پیش پدر.

مصطفی نگاهی به من کرد و من هم با نگاه از سرگرد کلانی ـ که مسوول اصلی این پرونده بود ـ نظرخواهی کردم و سرگرد نیز زیرلب گفت: «مهم نیست... بهش میگیم... ولی تا دیدن پدرش باید تحت‌نظر باشه!»

پسر جوان یکه خورد، و بعد خودم، ماجرای جنازه‌های پیدا شده در خانه‌ای را که سالها قبل پدر او مالکش بود گفتم. پسر جوان که اسمش یحیی بود، لحظه‌ای خیره‌ام شد و بعد رنگش کبود شد و ناگهان حالش به شدت به هم خورد و استفراغ کرد! او را روی یکی از مبل‌ها خواباندیم، «داداش مصطفی» مشغول آب زدن به سر و صورتش بود که سرگرد کلانی در مغازه را بست. چند دقیقه‌ای معطل ماندیم تا یحیی به هوش آمد و سپس، پنج دقیقه‌ای به سختی گریست و سرانجام که کمی آرام شد، گفت:

ـ من اون موقع هفت سالم بود و صحنه‌های اون روزرو به یاد دارم، اما فقط تا جایی که پدرم اون هفت نفررو با زنجیر بست و حتی یادم هست که با سیخ کباب، ضرباتی هم بهشون می‌زد، اما بعد، وقتی آخرشب شد، پدر من‌رو توی اتاقم خوابانید و صبح که بیدار شدم، پدر گفت که اونها رفتند مسافرت!

سرگرد کلانی پسر جوان را که دوباره داشت می‌گریست آرام کرد و گفت:

ـ یحیی جان هرچی از اون روز می‌دونی، از اول برامون بگو.

یحیی با کسب اجازه از همه سیگاری روشن کرد و پک زد و گفت:

ـ خیلی چیزهارو اون روز دیدم که معنی‌اش‌رو نمی‌فهمیدم، اما بعدها که بزرگ شدم، پدر برایم توضیحاتی داد که حالا مجموع اونهارو براتون تعریف می‌کنم... [**لحظه‌ای چشمانش را بست و سپس گفت:**] اینطور که پدر می‌گفت، من دو ساله بودم که مادرم مرد، پدرم خواهر و برادر نداشت، فقط پدر و مادرش بودند که در شهرستان زندگی می‌کردند، واسه همین برای نگهداری من دچار مشکل بود. با این حال، پنج سال تمام مرا با خودش به این مغازه می‌آورد و به خانه برمی‌گرداند. خیلی‌ها بهش می‌گفتند «زن بگیر»! اما پدر می‌گفت: «نمی‌خوام بچه‌ام زیر دست زن بابا بیفته»! تا اینکه وقتی من هفت ساله بودم و رفتم کلاس اول، پدر با یک زنی آشنا شد که بعدها فهمیدم «رقاصه کاباره» بود! خیلی از دوستان پدر بهش می‌گفتند «اختر» به دردت نمی‌خوره، اما پدر که حسابی عاشق اون زن بود، می‌گفت که اختر توبه کرده و دیگه دنبال کارهای سابق نمیره! علی‌ایحال: اینطوری شد که پدر با اختر عروسی کرد. اختر زن نجیبی نبود، اما چیزی که بود، با من بدرفتاری نمی‌کرد و خیلی هم مهربان بود، اما اینطور که بعدها پدر گفت، اختر دوتا خواهر داشت که از همان روز اول به پدر گفته بود که با خواهرانش رفت و آمد خواهد داشت. پدر هم قبول کرد و حق به اون داد تا با خواهرانش رفت و آمد داشته باشند. تا سه، چهار ماه بعد از ازدواجشان اتفاقی نیفتاد، اما کم‌کم، همسایه‌ها به سراغ پدر رفتند و از رفت و آمدهای مشکوک و معنی‌دار چند مرد به خانه ما ـ در زمانی که پدر خانه نبود ـ خبر دادند. پدر اوایل قبول نکرد و می‌گفت مردم حرف مفت می‌زنند، اما وقتی هر روز و هر روز این خبرها تکرار شد، پدر تصمیم گرفت چند روز اونهارو زیرنظر بگیرد! تا اینکه یکروز وسط روز که باید توی مغازه باشه بی‌خبر به خانه آمد و...! همسایه‌ها راست می‌گفتند: اختر از آن گرگها بود که توبه‌اش مرگ است! درواقع اون دوتا زن هم خواهران اختر نبودند و همکارش بودند! و اما روزی که پدر بی‌خبر وارد خانه شد، دید که اختر و اون دوتا زن، همراه اون چهار مرد که فاسق‌شان به حساب می‌آمدند...! پدر که ظاهراً از قبل پیش‌بینی این وضع را کرده بود، با یک اسلحه وارد خانه شد و هر هفت نفرشان را در موقعیت ناجوری تسلیم کرد. سپس با زنجیرهایی که پدر به وسیله آن، مبل‌ها را سوار کامیون و وانت می‌کرد، هر هفت نفرشان را بست و بعد، با همان سیخ‌های کبابی که آنها توی خانه داشتند کباب درست می‌کردند، افتاد به جان آنها. من یادم هست که هر هفت نفر اشک می‌ریختند و ضجه می‌زدند، واسه همین پدر دهان آنها را هم با چسب کاغذی بست! بعد که من به پدر گفتم: «مامان اخترو اذیت نکن»، پدر خندید و گفت: «باهاشون شوخی می‌کنم»، اما بعد از اون صحنه دیگه نگذاشت من ناظر قضایا باشم و مرا برد توی اتاقم و منو خواباند و ظاهراً دوباره به سراغ اونها رفت!

یحیی به شدت گریست و سیگار دیگری آتش زد و ادامه داد: «پدر فردا صبح به من گفت که مامان اختر با خواهرانش و همراه شوهراشون رفتند مسافرت! من تا چند سال حرف پدر را باور می‌کردم، اما وقتی شدم سیزده ساله و قضایا را کنار هم گذاشتم، برام سؤالاتی مطرح شد که پس از چند بار سؤال کردن از پدر، او که حالا من تنها کس‌اش بودم، یکروز بهم گفت: «اختر مادر تو نبود، اون زن بابای تو بود که چون زن نانجیبی بود من طلاقش دادم»

البته من وقتی یاد صحنه‌های آن شب می‌افتادم، احساس می‌کردم که پدر آخر قضیه‌رو دروغ میگه، اما چون از این حقیقت تلخ هم فرار می‌کردم، دلم نمی‌خواست به این نتیجه برسم که پدرم قاتل است! و حرفهای او را قبول کرده بودم! تا اینکه حالا با حرفهای شما فهمیدم که...

یحیی دوباره گریست. چند دقیقه‌ای صبر کردیم تا او بهتر شد و من پرسیدم:

ـ حالا الان پدرت کجاست؟

یحیی سری تکان داد و گفت:

ـ بیایید بریم سراغش!

و همراه ما راه افتاد!

o

آقای امینی، روی تخت تیمارستان نشسته بود و مدام به پرستاران و کسانی که آنجا بودند می‌گفت:

ـ کبریت دارید...؟ کبریت دارید...؟ من می‌خوام ابلیس‌ها و شیطون‌ها رو بسوزونم! کبریت دارید...؟

سرگرد کلانی وقتی از مسوول تیمارستان شنید که: «این مریض صددرصد مجنون است و الان چهار ساله که اینجاست و چند بار تصمیم داشته خودش را بسوزاند...»، آن‌وقت بود که سرگرد کلانی رو به من کرد و گفت:

ـ پرونده تمام است... من پرونده‌رو به دادستانی ارسال می‌کنم، اما مطمئنم که اونها هم موافقند که برای این بنده خدا، اینجا بهتر و لازم‌تر از زندان است!

دربین راه برگشت به خانه، داداش مصطفی گفت:

ـ اون زن و اون شش نفر قصاص خودشان را پس دادند، اما آقای امینی هم تقاص‌اش‌رو داره پس میده!

o

ـ بعد از کسب اجازه از پدر و مادرم، با اجازه از «عمومحمد»، بله!

شیده «بله» را گفت و همه «هلهله» کشیدند و من نیز، داداش مصطفی را در آغوش کشیده و هر دو از شوق، گریستیم.

ریاضیات جدید روی تصویر

گرافیک زیبایی را که مشاهده می‌کنید، برمبنای محاسبات ریاضی و فیزیک از نوع مدرن انجام شده است. این یک تصویر سه‌بعدی برمبنای ریاضیات مدرن است و تشکیل شده از دو قطب بیضی شکل که مقابل یکدیگر است. درواقع پاسخ به سه معادله ساده را در این تصویر سه بعدی مشاهده می‌کنیم که یکی از عوامل تشکیل دهنده آن، زمان می‌باشد. همراه با تغییر زمان مدار دیگری به مدارهای بیضی شکل که به‌صورت مارپیچی روی یکدیگر انباشته شده‌اند اضافه می‌شود. نکته قابل توجه در ریاضیات مدرن این است که این سیستم هیچ‌گاه خود را تکرار نمی‌کند، چرا که با تغییر مستمر در مرکز ثقل و یا مرکز بیضی‌ها، مدارها نیز درحال تغییر می‌باشند.

به‌دام انداختن کرگدن

نسل انواع کرگدن سیاه و سفید در آفریقا در خطر قرار گرفته است. کاهش تعداد کرگدنها که از عظیم‌الجثه‌ترین حیوانات روی زمین محسوب می‌گردند، باعث شد تا مؤسسه حفظ محیط زیست و حیوانات به‌طور جدی حمایت از کرگدن را در آفریقای جنوبی در دستور کار قرار دهد. برای انجام این کار هر کرگدن را کارکنان مؤسسه یکبار به دام انداخته و یک میکروچیپ رایانه‌ای را در داخل شاخ روی سر او قرار می‌دهند و سپس او را رها می‌کنند، اما به وسیله کامپیوتر از شرایط و اوضاع و احوال هر کدام از کرگدنها آگاه می‌گردند. صرف عمل به دام انداختن این حیوان عظیم‌الجثه اما بداخلاق خود داستانی دارد. جریان از این قرار است که مقدار نسبتاً زیادی مورفین را به وسیله دارت (نیزه‌های کوچک که به وسیله تفنگ مخصوص بی‌هوشی شلیک می‌گردد) وارد بدن حیوان می‌کنند و در مدت هشت تا دوازده دقیقه حیوان، کاملاً بی‌هوش می‌شود و سپس او را در وسیله نقلیه مخصوص قرار داده، به سوی مرکز تحقیقات حرکت می‌دهند.

تلفن همراه و نقشه‌خوانی

کشور انگلستان برای دارندگان تلفن موبایل دست به تجربه جدیدی زده است. این کشور درنظر دارد که موقعیت دقیق هر تلفن موبایل با تعبیه سیستمی جدید در آن تشخیص داده شود. تاکنون گفته می‌شد که به دلیل تعداد فراوان خطوط موبایلی و ترافیک شدیدی که در خطوط مختلف وجود دارد، تشخیص اینکه هر تلفن در هر مقطع زمانی در کجا قرار دارد مشکل است. اما اکنون تکنولوژی به سیستم جدیدی دست یافته است که موقعیت جغرافیایی هر تلفن موبایل حداکثر در یک دایره پنج متری مشخص می‌شود. طبق این سیستم تلفن، فاصله زمانی میان علائم فرستاده شده تا مقصد را اندازه‌گیری شده و رقم به دست آمده با فاصله میان علائم فرستاده شده تا نزدیکترین مرکز تلفن مقایسه می‌گردد و آنگاه فاصله به دست آمده می‌تواند درواقع موقعیت هر تلفن موبایل را تا یک محور پنج متری تخمین بزند.

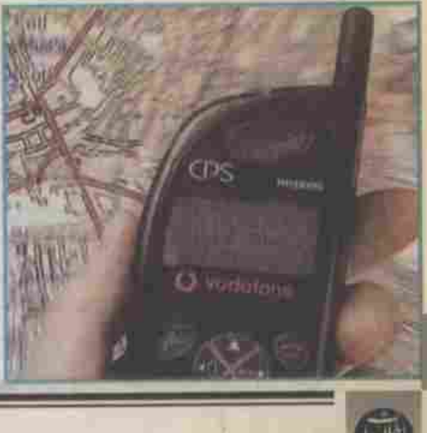

کار سخت در منطقه‌ای زیبا

جزایر کالدونی در نزدیکی‌های استرالیا به عنوان بزرگترین مرکز گیاهانی که دارای مصرف بهداشتی و دارویی هستند، شناخته شده است. مضافاً اینکه جزایر مذکور از زیباترین مناطق کره زمین به‌شمار می‌روند و گونه‌های حیوانی و گیاهی را که در این منطقه موجود است، در هیچ کجا نمی‌توان یافت.

پژوهشگران مرکز تحقیقاتی موسوم به انستیتوی شیمی‌گیاهی در تپه‌های صعب‌العبور کوه متدلیا به یافتن گیاهانی که خواص دارویی دارند، اقدام کرده‌اند. عمل صعود در چنین ارتفاعاتی خود کاری بسیار مشکل به‌شمار می‌رود، چرا که صعودکنندگان با اقسام گیاهان سمی و حشرات گزنده مواجه می‌شوند. حال توجه کنید که در چنین شرایطی، دقت و ظرافت در یافتن گیاهانی که باید امراضی چون سرطان و ایدز را معالجه کنند، تا چه اندازه مشکل می‌گردد.

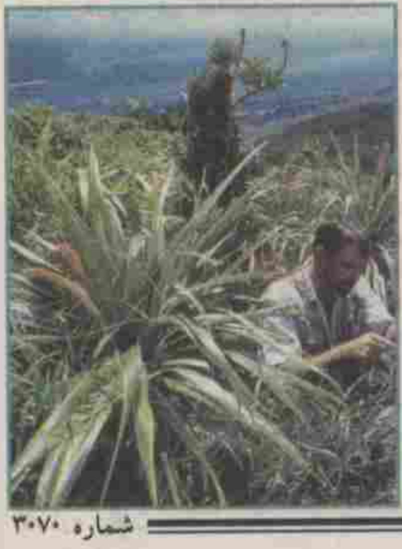

D.V.D را بشناسیم

تصویر و صدای اعجاب‌آوری که از سیستم دی‌وی‌دی به دست می‌آید باعث شده که کنجکاویها در مورد شکل کار D.V.D افزایش یابد. همان‌گونه که در تصویر مشاهده می‌شود، دیسک D.V.D شباهت فراوانی به دیسک معمولی دارد، اما از آنجایی که هفت برابر یک دیسک معمولی اطلاعات در خود جای می‌دهد، نیاز به دستگاهی دارد که بتواند این اطلاعات را استخراج کند. دیسک D.V.D از ماده‌ای موسوم به پلی‌کربونات پلاستیک ساخته شده است و دارای شیارهای بسیار کوچکی است. این شیارها توسط اشعه لیزری که از دستگاه ویژه D.V.D روی آنها وارد می‌شود، خوانده شده و شکل تصویر و صدا را نمایان می‌کند.

سرعت تقریبی در دیسک D.V.D میان ۲۰۰ تا ۵۰۰ آر.پی.ام است و همین سرعت و تحرک دقیق لیزری باعث می‌شود تا تصویر و صدا در سیستم D.V.D به‌شکل خارق‌العاده‌ای صاف و بی‌نقص نمایان گردد.

زیبا و مرگ‌آور

گلها و گیاهان را فقط به زیبایی می‌شناسیم و لطافت آنها را می‌ستاییم. اما برخی از این جلوه‌های زیبا دارای مکانیسم دفاعی می‌باشند که می‌تواند یک حشره یا حیوان را به‌دام انداخته و از میان بردارد. این گلها به‌وسیله زیبایی مسحورکننده خود حشرات مختلف را به داخل خود جذب می‌کنند و سپس با بسته شدن بخش‌های انتهایی، حشره نگون‌بخت را در کمترین زمان از بین برده و از آن برای خود ضیافتی برپا می‌کنند. برخی دیگر از این نوع گلها که در تصویر مشاهده می‌کنید، دارای سمی کشنده‌اند. اینان نیز حشرات و حیوانات کوچک را با زیبایی مسحورکننده‌ای به خود جذب می‌کنند و سپس با نسیمی که از خود متصاعد می‌کنند، هم از طریق مجرای تنفسی و هم از طریق سیستم تغذیه حشره مذکور را از پای درآورده و او را تبدیل به طعمه‌ای برای خود می‌کنند.

سفینه‌ای که نتوانست

نخستین ایستگاه فضایی مشترک اروپا که توسط پانزده کشور اروپایی مشترکاً ساخته و پرداخته شده بود، سوار بر یک موشک روسی برای قرار گرفتن در مدار زمین به فضا پرتاب شد، اما پس از سه روز خبر آمد که متاسفانه موشک روسی به جهت نقص فنی نتوانست تا ایستگاه فضایی را در نقطه‌ای مطلوب در مدار زمین قرار دهد. به نظر می‌رسد که اکنون دیگر چاره‌ای برای ترمیم مدار حرکتی ایستگاه فضایی وجود نداشته باشد.

کارشناسان معتقدند که این ایستگاه پس از مدتی سرگردانی با برخورد با جو زمین نابود خواهد شد. البته این امکان نیز وجود دارد که ایستگاه به سلامت از خط جوی عبور کرده و در نقطه‌ای در زمین سقوط کند که در این صورت امکان زیانهای مالی و جانی بر روی زمین نیز وجود دارد. به هرحال این هم تجربه‌ای تلخ برای اروپاییان به‌شمار می‌رود که در اولین گام با شکست مواجه شده است.

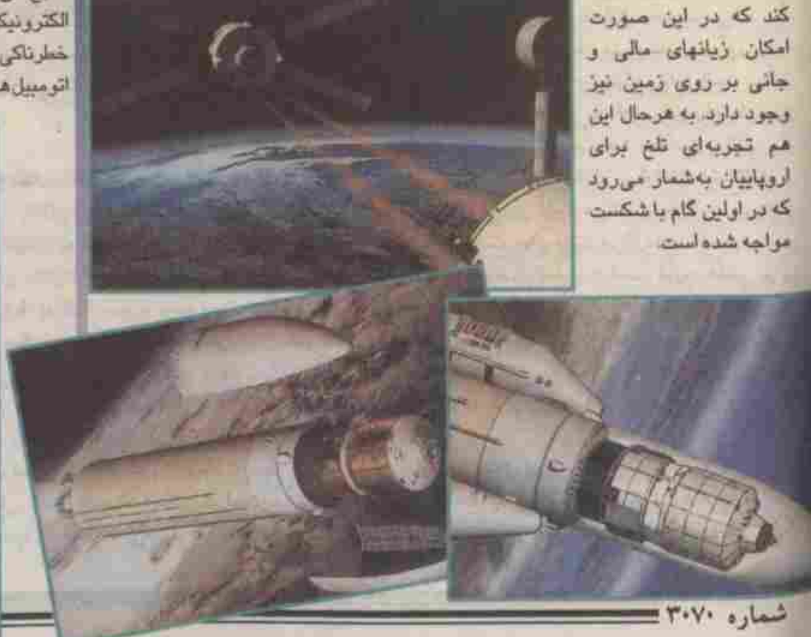

اتومبیل‌های سبز

در اصطلاح تکنولوژی، واژه سبز به معنای بی‌آزار در جامعه به‌کار برده می‌شود. اتومبیل‌های سبز نیز اصطلاحی است که برای اتومبیل‌هایی که مصرف بنزین زیاد ندارند اطلاق می‌شود. از هم‌اکنون پیش‌بینی می‌شود که تعداد زیادی از تولیدات کارخانه‌های خودروسازی طی ده سال آینده از اتومبیل‌های الکترونیک باشد. موتور این‌گونه اتومبیل‌ها به کمک اکسیژن (O۲) و هیدروژن (H۲) بدین‌شکل طراحی شده‌اند که به وسیله یک منبع هیدروژن حداقل سلول سوخت وارد می‌شود و در همان زمان اکسیژن از منبع دیگر سلول سوخت خارج می‌شود. همین عمل ورود و خروج هیدروژن و اکسیژن به کمک صفحات الکترونیکی احتراق در موتور انجام می‌گیرد و اتومبیل بدون اینکه هیچ عامل خطرناکی مانند گاز یا کربن از آن خارج شود، به حرکت درمی‌آید. با به‌کار افتادن اتومبیل‌های الکترونیکی میزان آلودگی هوا تا حدود زیادی کاهش می‌یابد.

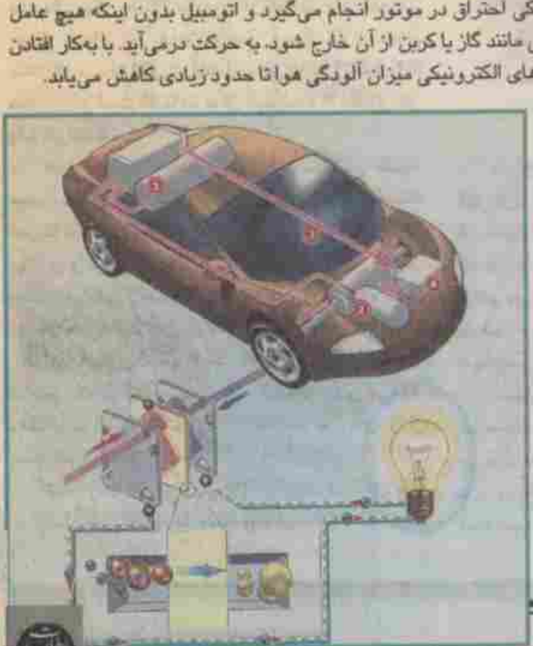

الکلیسم: بلیه‌ای که جوامع غربی را به انحطاط و زوال کشانده است

به موجب تحقیقات و آمار سازمانهای پژوهشی در آمریکا، نزدیک به ۷۶ درصد افراد آمریکایی در سنین ۱۸ تا ۲۵ سال مشروبات الکلی مصرف می‌کنند اما شمار معتادین به الکل بین ۷ تا ۱۰ میلیون نفر بوده است

تحقیق و تدوین: محمدتقی صالحی

تنظیم: سرویس گزارش

عوارض نامطلوب نوشیدن مشروبات الکلی و افراط در آن از قدیم‌الایام در جوامع بشری مطرح بوده، و درحال نیز افزایش مصرف الکل و اعتیاد به آن، از مشکلات اجتماعی بسیاری از کشورها از جمله آمریکا محسوب می‌گردد.

به‌موجب تحقیقاتی که به عمل آمده، نزدیک به ۷۶ درصد افراد آمریکایی، که سن آنها بین ۱۸ تا ۲۵ سال بوده مشروبات الکلی مصرف می‌کرده‌اند و شمار معتادین به صرف الکل، بین ۷/۵ میلیون تا ده میلیون نفر بوده است.

زبان آمار

آماری که اخیراً توسط سازمانهای پژوهشی تهیه شده، نشان می‌دهد که مصرف الکل، بین زنان آمریکایی رو به افزایش است و به همان نسبت بر تعداد تبهکاریهای آنان نیز افزوده می‌شود.

به موجب این آمار، این وضع در فاصله سنی ۲۱ تا ۳۴ سال بیشتر است. در این سنین ۲/۹ میلیون نفر زن معتاد به الکل هستند و پیش‌بینی می‌شود که این رقم تا ده سال دیگر به ۳/۲ میلیون نفر افزایش پیدا کند. در مورد مردان نیز همین وضع وجود دارد. تعداد مبتلایان مرد به الکل در فاصله سنی ۲۱ تا ۳۴ سال ۵/۶ میلیون نفر است که تا ده سال دیگر به ۶/۱ میلیون نفر بالغ خواهد شد.

طبق نوشته مجله ریدرزدایجست، در نتیجه مصرف الکل ۸۹/۵ بیش از صد بیلیون دلار به اقتصاد آمریکا خسارت وارد آمده و این خسارت مربوط به بیکاری و کم‌کاری معتادین به الکل .کم شدن تولید . مخارج درمانی و ضایعات مالی بوده و برای خانواده‌ها نیز ناراحتی‌های زیادی فراهم ساخته است.

آمار دیگری حاکی است که در نتیجه تصادفات اتومبیل که در اثر مست بودن رانندگان روی می‌دهد سالیانه در آمریکا در حدود ۲۵/۰۰۰ نفر جان خود را از دست می‌دهند.

مجله سینیورلایف می‌نویسد مصرف الکل بین سالمندان آمریکا نیز زیاد است و به این مساله که تا چه حد در سلامتی آنها تاءثیر دارد توجه کافی نشده است. علت این امر آن است که سالمندان اغلب در خانه بوده، در انظار ظاهر نمی‌شوند و برخی مصرف الکل را برای این گروه مهم نمی‌دانند.

عده‌ای تصور می‌کنند لرزش دستها و اینکه بعضی از افراد مسن نمی‌توانند کلمات را به‌خوبی ادا کنند یا ضعف حافظه آنها مربوط به بالا رفتن سن است، درحالی که در اغلب اشخاص این عوارض در اثر خوردن مشروبات الکلی ایجاد می‌شود.

درنتیجه مطالعاتی که صورت گرفته معلوم شده که الکل در وضع ۲/۵ میلیون نفر از سالمندان آمریکایی اثرات نامطلوب گذاشته و از بین کسانی که در آسایشگاه و خانه سالمندان نگاهداری می‌شوند، ۵۰ درصد آنها کسانی هستند که در نتیجه مصرف زیاد مشروب خوردن سلامتی خود را از دست داده‌اند.

از ۲/۵ میلیون نفر سالمندانی که در آسایشگاهها و خانه سالمندان نگاهداری می‌شوند، ۵۰ درصد آنها در نتیجه مصرف مشروبات الکلی سلامتی خود را از دست داده‌اند

همین مطالعات نشان می‌دهد که بیشتر معتادین به الکل مردان و زنان مجردی هستند که تنها مانده‌اند و در اثر همین تنهایی به الکل روی آورده‌اند. از بین کسانی که در سنین بالای ۶۵ سال خودکشی کرده‌اند، بالاترین ارقام مربوط به افراد مجرد بوده است. از طرفی در ظرف ۲۰ سال اخیر در آمریکا تعداد مردان و زنانی که تنها زندگی می‌کنند، سه برابر شده است.

مجله مزبور می‌افزاید: علل مهم روی آوردن سالمندان را می‌توان چنین برشمرد که آنها احساس می‌کنند فراموش شده هستند. از اینکه با کمک دیگران باید زندگی کنند، وابسته هستند ناراحت‌اند. ارزش اجتماعی آنها کم شمرده می‌شود و با آنکه از نظر مالی در مضیقه‌اند. آنها سعی می‌کنند این ناراحتی‌ها را به‌وسیله الکل از بین ببرند درحالی که الکل بر ناراحتی آنان می‌افزاید. از طرف دیگر الکل برای این گروه اثرات نامطلوب بیشتری دارد زیرا بدن آنان را مسموم و فرسودگی آن را افزایش می‌دهد.

چه عواملی باعث اعتیاد می‌شوند؟

چرا برخی افراد به‌طور مرتب سالهای متوالی مشروب می‌خورند و اعتیاد پیدا می‌کنند و بعضی دیگر در سنین جوانی و گاهی حتی قبل از آنکه بتوانند آن را قانوناً خریداری کنند به الکل معتاد می‌شوند؟ این مساله‌ای است که نظریات مختلفی درباره آن وجود دارد و هیچ‌کدام درباره همه افراد صادق نیست.

اعتیاد موقعی است که شخص تمایل و احتیاج شدید به الکل نشان می‌دهد و سعی می‌کند آن را به هر وسیله به دست آورد. مصرف آن را زیادتر می‌کند و از نظر جسمی و روحی به آن وابسته می‌شود. برخی دیگر اعتیاد را به این صورت تعریف می‌کنند که ترکیبات شیمیایی بدن به‌نحوی تغییر می‌کند که حالت طبیعی معتاد موقعی است که الکل مصرف می‌کند.

بعضی از روان‌شناسان می‌گویند روی آوردن به الکل در نتیجه یک کمبود و احتیاج روانی است. برخی افراد برای جلب توجه و عده‌ای برای رفع ناراحتی مشروب می‌خورند .به همین علت معتادین به الکل زیاد سیگار می‌کشند . اما الکل برایشان اشکالات و ناراحتی‌های دیگری ایجاد می‌کند و چاره را در زیادتر نوشیدن دانسته، بدان معتاد می‌گردند.

عده‌ای معتقدند: تمایل به کسب قدرت عاملی برای کشانده شدن افراد به مشروبات الکلی است. آنهایی که احساس ضعف می‌کنند و نمی‌توانند بر خود و دیگران تسلط داشته باشند به وسیله خوردن الکل درحالت مستی خود را قوی احساس کرده بیشتر و بیشتر می‌نوشند.

گروهی عامل لوث را مؤثر می‌دانند و بررسی‌ها نشان داده که پسرها و برادران افراد معتاد به الکل از ۲۵ تا ۵۰ درصد در خطر اعتیاد هستند. مساله نژاد در

میزان مصرف الکل نیز تاثیر دارد چنان که مردم ژاپن و کره و تایوان با خوردن کمی مشروب الکلی مست می‌شوند درحالی که همان میزان تعداد برای ساکنین قفقاز اثر کمی دارد.

درباره علل روآوردن به مشروبات الکلی عوامل مختلف مؤثر دانسته شده است. شرایط محیط و وضع زندگی اثر زیاد دارد و به همین علت مردم دهات و شهرهای کوچک کمتر از ساکنان شهرهای بزرگ مشروب می‌خورند. مساله تبلیغات نیز بر مصرف الکل تاثیر دارند. عقاید مذهبی نقش مهمی را داشته و دربین پیروان مذاهبی که مصرف الکل را حرام یا محدود کردند معتادین به الکل کمتر هستند.

مردها بیشتر از زنها به صرف مشروب می‌پردازند. زیرا فشار زندگی را زیادتر احساس می‌کنند. با کشانده شدن خانم‌ها به کار در خارج از خانه اعتیاد به الکل دربین آنان زیادتر شده و افزایش خواهد یافت.

اثرات مشروبات الکلی

مشخصات اخلاقی و تمایلاتی که شخص درحالت عادی آنها را کنترل می‌کند با مصرف الکل آشکار می‌شوند. برخی افراد که روحیه تهاجمی دارند با مصرف مشروبات الکلی حالت تعرض به‌خود می‌گیرند و آنهایی که احساساتی هستند رفتار محبت‌آمیز پیدا می‌کنند و عده‌ای نیز غم نهان خود را آشکار و غمگین و ناراحت می‌شوند. الکل باعث افزایش تمایلات برخی افراد می‌شود و مفاسد اخلاقی و منازعات را افزایش می‌دهد. مطالعات نشان داده که ۳۰ درصد تجاوزات جنسی و ۳۰ درصد مرگهای مربوط به آن در اثر خوردن مشروب بود و ۹۰ درصد معتادینی که به تجاوزات جنسی دست زده‌اند معتادین به الکل بوده‌اند.

الکل کالری دارد ولی فاقد ویتامین و مواد معدنی است. بنابراین ارزش غذایی ندارد. افراد الکلی معمولاً کم غذا می‌خورند و به کیفیت غذا اهمیت نمی‌دهند و چون ویتامین و پروتئین کافی به بدنشان نمی‌رسد در سلامتی آنها اثرسوء می‌گذارد.

مصرف الکل هم برای بدن مضر است زیرا مستقیماً به وسیله سلولها جذب شده به ساختمان داخلی آنها آسیب می‌رساند. مهمترین اثر نامطلوب الکل روی مغز است زیرا به وسیله دستگاه هاضمه به‌خون و به وسیله خون سریعاً به مغز می‌رسد و فعالیت آن قسمت از مغز را که تفکر و احساسات را کنترل می‌کند کم کرده. شخص احساس می‌کند راحت‌تر شده و کنترل خود را تا حدی از دست داده است و همین کم شدن کنترل می‌تواند موجب اعمال ناشایست باشد.

الکل در دراز مدت به هوش و استعداد فکری صدمه می‌زند و باعث کم شدن حافظه شده تمرکز ذهنی را از بین می‌برد و از نظر اخلاق و روحیه نیز به شخص لطمه وارد می‌آورد. افراد الکلی ارزش و احترام به دیگران و همچنین ارزش قائل شدن برای خود را تا حد زیادی از دست می‌دهند. به دوستان خود بی‌اعتنا می‌شوند و محبت آنها نسبت به بستگان و افراد فامیل نقصان پیدا می‌کند.

الکل برای قلب نیز مضر است. ممکن است اثرات آن برای افراد سالم محسوس نباشد ولی آنهایی که امراض قلبی دارند با خوردن الکل دچار ناراحتی می‌شوند. از طرفی تنفس را مشکل و ممکن است فشار به عضلات قلب را تا حدی برساند که موجب مرگ گردد.

مشروبات الکلی برای دستگاه هاضمه نیز اثرات نامطلوب دارند زیرا مسمومیت ایجاد کرده و باعث می‌شوند که معده تحریک شده اسید زیادتری ترشح کند و این جریان می‌تواند موجب زخم معده یا بیماری سوءهاضمه باشد. الکل برای کبد نیز بسیار زیان‌آور است.

زنان باردار با خوردن مشروبات الکلی نه‌تنها سلامتی خود را به‌خطر می‌اندازند بلکه حتی یک بار زیاد مشروب خوردن نیز ممکن است از نظر جسمی و روحی به طفل آنها صدمه وارد آورد.

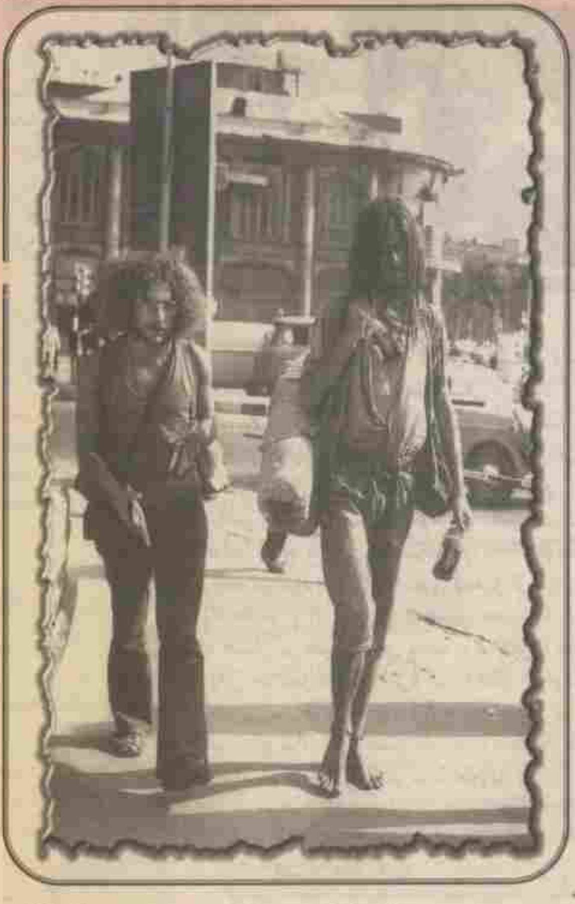

درمان معتادین

چون افراد مختلف از نظر جسمی و روحی یکسان نیستند طریق معالجه معتادین نیز یکسان نمی‌تواند باشد. بنابراین نظریات و وسائل مختلفی به‌کار گرفته می‌شوند. یکی از طریقه‌های توصیه شده آن است که شخص معتاد پس از معالجه و ترک مشروب به هیچ‌وجه نباید آن را مصرف کند زیرا خوردن یک آبجو نیز ممکن است مجدداً او را به صرف مشروب و اعتیاد بکشاند. عده‌ای از پزشکان کم کردن مصرف مشروب را برای بعضی از معتادین کافی می‌دانند و سعی می‌کنند وضع آنها را طوری تغییر بدهند که کمتر مشروب بخورند و اعتیاد نداشته باشند.

برخی از متخصصین عقیده دارند سوق دادن معتادین به سرگرمیهای سالم و تقویت روحیه آنها در ترک مشروبات الکلی بسیار مؤثر است و عده‌ای نیز برطرف کردن ناراحتی‌ها و تغییر شرایط زندگی معتادین را لازم دانسته معتقدند مثلاً اگر شخص معتاد بیکار است باید برای او کار تهیه کرد و چنانچه از نظر مالی در مضیقه است باید به‌نحو صحیح به او کمک نمود و او را به آینده امیدوار ساخت. گروهی نیز توسعه مراکز درمانی در معالجات پزشکی را ضروری می‌شمارند.

۳۰ درصد تعرضات جنسی و
۳۰ درصد مرگهای مربوط به آن
صرفا بخاطر مصرف مشروبات الکلی
بوده است

چه باید کرد؟

.همگانی کردن ورزش می‌تواند عامل مهمی برای ازبین بردن زمینه اعتیادات باشد. تحرک لازمه زندگی و تامین سلامتی است. تمدن ماشینی و توسعه روزافزون وسائلی که احتیاج به فعالیت بدنی را از بین می‌برند مخصوصاً در بین شهرنشین‌ها موجب آن شده که سوخت و ساز و فعالیت طبیعی بدن آنها را مختل ساخته و به سلامتی جسمی و روحی افراد لطمه وارد آورد.

بنابراین لازم است که ورزش یک مساله شخصی تلقی نشود، بلکه یک ضرورت اجتماعی محسوب گردد. در این صورت توسعه هرچه بیشتر امکانات ورزشی ضرورت داشته و تبلیغات مرتبط به ورزش به‌جای آنکه به منظور سودجویی و کشاندن مردم به تماشای مسابقات باشد باید در جهت سوق دادن همه افراد به «ورزش برای سلامتی» به‌کار گرفته شود.

.از نظر تبلیغاتی تقویت روحیه همکاری و تعاون در جامعه اهمیت زیادی دارد. اگر به‌جای شعارهایی از قبیل «هر کس برای خودش زندگی کند» یا «زندگی هر کس مرتبط به خود اوست» که وابستگی‌ها و مسوولیت‌ها را نقصان می‌دهد، مردم به تشریک مساعی و کمک به یکدیگر تشویق شوند مشکلات بسیاری از افراد با همیاری برطرف خواهد شد و احساس همبستگی‌ها و توسعه روابط انسانی زندگی اجتماعی را لذت‌بخش‌تر خواهد ساخت.

.استحکام بخشیدن به خانواده و سالم نگهداشتن آن نیز از عوامل مهم محسوب می‌گردد. زیرا زندگی خانوادگی و برخورداری از محبت و حمایت وابستگان تکیه‌گاه روحی مهمی به‌حساب می‌آید و همکاری بین اعضاء خانواده بسیاری از مشکلات آنها را برطرف می‌سازد. چنانچه افراد از مراقبت و محبت خانواده برخوردار باشند با اطمینان خاطر بیشتری زندگی می‌کنند و دیگر جدایی از بستگان و تنهایی و سرگردانی بخصوص برای سالمندان موجبی جهت روی آوردن آنها به مواد مخدر و الکل نخواهد بود.

بانوی مرموز

نوشته خانم باری‌وود ترجمه سیروس گنجوی

قسمت سی و هشتم

○ تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبرت دستبرد می‌زنند و رابرتس بطور ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی مامور تحقیق پرونده می‌شود و پس از یکسری تحقیق از پلیس نانتاکت - شهر محل تولد جنیفر - و دکتر چینگ متخصص «جنبش فراروانی» متوجه می‌شود که جنیفر در هفت سالگی باعث مرگ «هال» همبازیش گردیده و در جوانی هم نامزدش «ماروین» هم به‌همان سرنوشت دچار شده و بین مرگ این سه نفر رابطه‌ای برقرار است و جنیفر در مرگ آنها دخیل بوده و در موقع مرگ آنان حضور داشته. با پیگیری ماجرا «استاویتسکی» به‌سراغ دو کارآگاه تحقیق مرگ ماروین می‌رود و چارلز یکی از آنها اعتراف می‌کند که درمقابل دریافت صدهزار دلار از حضور جنیفر در موقع مرگ ماروین چشم پوشی کرده‌اند و...

اینک دنباله ماجرا...

«استاویتسکی» دستگیره در را رها کرد و دوباره خود را عقب کشید. «استرن» در پیاده شدن از اتومبیل، چنان شتاب به خرج داد که چیزی نمانده بود سکندری بخورد و نقش زمین شود!

-مواظب باش که سگ را لگد نکنی «ایرا»!

«استاویتسکی» با خود اندیشید: خدای بزرگ، چه بر سر من آمده؟ این چه رفتاری است که پیدا کرده‌ام!

«استرن» دوان دوان، از لابلای اتومبیلهای پارک شده گذشت و خود را به خانه‌اش رساند. «استاویتسکی» دوبله پارک کرده بود. بی آن که حرکت کند همان جا داخل اتومبیل ماند. سپس همین که «استرن» از نظر ناپدید شد، گوش‌ماهی را از جیبش بیرون آورد و به تماشای آن پرداخت. واقعاً یک حلزون دریایی بود. از انواع خیلی معمولی، نرم و صیقلی بود. از کیسه پشت صندلی‌اش که مخصوص ابزار بود، یک دستمال کاغذی بیرون کشید و گوش‌ماهی را درون آن پیچید. سپس آن را درون جعبهٔ نقره‌ای کوچکی که برای دارو، با خود حمل می‌کرد گذاشت.

ساعت از هشت گذشته بود. می‌بایستی به خانه می‌رفت و به «جو» تلفن می‌کرد. «جو» منتظر تلفن «استاویتسکی» بود و اطلاعات زیادی دربارهٔ خانوادهٔ «لیست» به دست آورده بود. پدر خانواده مرده بود. یعنی خانم «کاترین کامپتون لیست» از سال ۱۹۲۹، در خانه‌ای واقع در خیابان ۷۸ دوم شرقی می‌زیست که «استاویتسکی» فکر می‌کرد نزدیک محل اقامت دخترش می‌باشد. آقای «لیست» قبلاً مدیر و سهامدار عمدهٔ شرکت سرمایه‌گذاری «لیست» بود. پس از مرگ او، پسرش «مایکل» در سال ۱۹۶۸، ادارهٔ آن شرکت را در دست گرفته بود. «جو» بیشتر این اطلاعات را از تلفنچی آن شرکت که مدت بیست و پنج سال بود در آن جا کار می‌کرد، به دست آورده بود. این کارمند قدیمی که زنی سالخورده بود، ظاهراً پسر خانواده را دوست نمی‌داشت. حسرت ایام گذشته را می‌خورد و علاقه‌مند بود که دربارهٔ این خانواده روده درازی کند. هیچ‌گاه دختر خانواده یعنی «جنیفر» را ندیده بود. فقط شنیده بود که با یک خانوادهٔ حتی ثروتمندتر از خانوادهٔ «لیست» وصلت کرده است. او به شوخی به «جو» گفت که با ازدواج آنها همه چیز «پول تو پول» شد! آقای «توماس لیست» پس از مرگ، پول زیادی از خود باقی گذاشته بود و به طوری که «جو» تحقیق کرده بود، این پول در حدود ۲۵ میلیون دلار بود! این پول، شرکت را از رکود و کسادی اقتصادی نجات داد و هنوز هم به کار خود ادامه می‌دهد. آقای «لیست» جوان، یعنی «مایکل» (که حالا بیش از ۴۰سال از عمرش می‌گذشت) یک مجموعهٔ سکه داشت که جزو دارایی بانک «بوئری سیوینگ» محسوب می‌شد و بابت آن، بیش از ۱۰۰۰۰۰ دلار در سال بهره دریافت می‌داشت. اما برای «استاویتسکی» پسر این خانواده مهم نبود. پرسید:

-دربارهٔ دختر خانواده چه اطلاعاتی کسب کرده‌ای؟

اما «جو» درباره «جنیفر» اطلاعات زیادی به دست نیاورده بود. بیشتر این اطلاعات، همان چیزهایی بود که «استاویتسکی» از قبل می‌دانست. اما اجازه داد که «جو» حرفش را بزند. «جو» گفت که براساس شایعات، سالها قبل در «نانتاکت» حادثه‌ای رخ داده که پای دختر خانواده به میان کشیده شده بود.

این حادثه برای یکی از همبازیهایش رخ داده بود، اما جزئیات آن معلوم نیست!

استاویتسکی همان‌طور که گوش می‌داد، لبخند خاصی برلب داشت. اطلاعات دیگری که «جو» به دست آورده بود آن بود که این دختر، در ۷ مارس ۱۹۲۹ میلادی متولد شده و در سال ۱۹۵۵، با مردی به نام «ویلیام گیلبرت» ازدواج کرده است و یک اتومبیل «جاگوار» سیاه رنگ سوار می‌شود. خانم «لیست» (یعنی مادر «جنیفر») تعداد حسابهای بانکی‌اش از تعداد ماموران پلیس نیویورک بیشتر بود! اما بیشتر این حسابها به صورت سپرده است. به نظر می‌رسد بانک اصلی او، «بانک بین‌المللی» باشد. «جو» به آن بانک سرزده بود، اما نتوانسته بود میزان موجودی خانم «لیست» را به دست آورد. به او گفته بودند که برای این کار، باید دستور داشته باشد.

-آیا راجع به دختره، اطلاعات دیگری نداری؟

-نه رئیس. همه‌اش همین بود.

سپس مزه‌پرانی کرد و گفت:

-ضمناً رئیس، باید به اطلاع شما برسانم که وقتی او ازدواج کرده و شوهردار شده، نباید او را «دختره» نامید! اگر خیلی برایتان مهم است چرا از مادرش سؤال نمی‌کنید؟

«استاویتسکی» از این همه بی‌خیالی و شوخ‌طبعی «جو» لجش گرفت. اما خشم خود را فرو خورد و گفت:

-متشکرم «جو». همین کار را خواهم کرد!

○○○

«استاویتسکی» در آشپزخانه نشست و به یادداشتهایی که از حرفهای «جو» برداشته بود نگریست. ارقام بالایی بود. این مبالغ، او را مسحور، و درعین حال خشمگین و ناامید می‌ساخت. هزارویک جور احساسات گوناگون به سراغش آمد. دلش می‌خواست سیگاری دود کند!

به خانهٔ واقع در خیابان هفتادوهشت فکر کرد. احتمالاً آن دختر در آن خانه، متولد و بزرگ شده بود. ۲۵ میلیون دلار پول نقد، مبلغ کمی نبود. و مادر ثروتمند، از همین پول، دویست هزار دلارش را به دو مامور پلیس رشوه داده بود تا از دخترش -که فکر می‌کرد بی‌گناه است- حمایت کنند! نه. همان‌طور که «هاینز» گفته بود. او به اعمال دخترش واقف بود و تمامی حرفها را پذیرفت. با صددلار هم می‌توانست کاری کند که نام دخترش دوشیزه «جنیفر لیست» از گزارش حذف شود. اما پرداخت ۲۰۰/۰۰۰ دلار، نشان می‌داد که موضوع برایش بسیار مهم بوده است!

اصلاً چه لزومی داشت که خود را به خاطر این موضوع، ناراحت کند؟

پلیس‌های فاسد و نادرست در همه جای دنیا پیدا می‌شدند که خلافکاران، آنها را با پول می‌خرند. خانم «توماس لیست» هم دلش خواسته بود که آنها را با این مبلغ، خریداری کند!

یاد همسرش «کارول» افتاد. نمی‌دانست او کجاست. طبقهٔ بالا است یا طبقهٔ پایین؟ دلش هوس سیگار کرد. «کارول» معمولاً سیگار خود را در قفسهٔ آشپزخانه می‌گذاشت. در پاکت سیگار را باز کرد و یک سیگار بیرون کشید. ظرف ۱۰ سال، این نخستین سیگار او بود. پک محکمی به سیگار زد.

-۲۰۰/۰۰۰ دلار؟

با این پول می‌شد چند بیمار قلبی را از مرگ نجات داد یا چند تومور مغزی را درمان کرد. با ۲۰۰/۰۰۰ دلار می‌شد یک خانواده بی سرپرست را مورد حمایت قرار داد. در حالی که با این مبلغ، بیست سال سکوت در قبال یک واقعهٔ وحشتناک خریداری شده بود!

با خود گفت: «بسیار خوب، خانم «لیست»... دیگر سرمایه‌گذاری‌ات تمام شد!»

ooo

روی درِ بیشتر خانه‌های آن محل، پلاک کوچک برنزی نصب شده بود که نشان می‌داد سفارتخانه یا مراکز بنیاد خیریه هستند. اما روی درِ خانهٔ شمارهٔ ۲، به جز شماره‌اش هیچ نامی دیده نمی‌شد. این مکان اعیان نشین، در وهلهٔ اول، حس حقارت را در او برانگیخت و برای آن که با این احساس فزاینده به مقابله برخیزد، مدتی در سرتاسر خیابان به قدم زدن پرداخت. سرانجام، مغازه‌ای پیدا کرد و از آن مغازه، آدامس و سیگار خرید. تصمیم داشت در خلال دیدار و گفتگو با صاحبِ خانهٔ شمارهٔ دو، آدامس بجود و پشت سر هم سیگار دود کند. امیدوار بود که با این کار، حس نفرت خانم «لیست» را برانگیزد!

زن، مدت ۴۰سال منتظر چنین لحظه‌ای بود، او آماده بود هر چه را در این سالها بر دوشش سنگینی می کرد بیرون بریزد

خدمتکار، در را به رویش گشود و او را به طبقهٔ بالا و به درون اتاق آرامی که سراسر دیوارهایش از کتاب پوشیده بود، راهنمایی کرد. شومینهٔ زیبایی از جنس مرمر، در گوشه اتاق می‌سوخت که «استاویتسکی» نزدیک آن ایستاد. جعبهٔ حاوی گوش ماهی را از جیبش بیرون آورد و آن را در دست گرفت. سپس انگشت شست خود را روی سطح صاف و صیقلی آن کشید. این گوش‌ماهی متعلق به دختر همین خانواده بود. به منزلهٔ طلسمی بود که ارتباطی ملموس، میان او و آن دختر ایجاد می‌کرد... و حالا می‌خواست با مادرش ملاقات کند.

خانم «لیست» بی سر و صدا وارد اتاق شد. زنی کوچک اندام بود و مانند دخترش، موهایی پرپشت و مجعد داشت. فقط تارهای سفید آن بیشتر بود. مانند دخترش از چهره‌ای شیرین برخوردار بود، اما صورتش چاق‌تر و دیدگانش شاداب‌تر از او بود. اگر سپیدی موهایش را نادیده می‌گرفتیم، از لحاظ ظاهر، هم سن و سال دخترش، و حتی جوان‌تر از او به نظر می‌رسید. «استاویتسکی» همان طور بی حرکت، سر جایش ایستاد. خانم «لیست» گفت:

-سلام سروان، حالتان چه طور است؟

«استاویتسکی» فقط سری تکان داد و خانم «لیست» گفت:

-خواهش می‌کنم بنشینید.

«استاویتسکی» نشست و پوشه‌ای را که همراه داشت روی میز چای گذاشت. خانم «لیست» هم روبه‌روی او، در طرف دیگر شومینه نشست و گفت:

-شاید لزومی نداشته باشد که بگویم پذیرایی از یک مامور پلیس، در ساعت ۱۰ صبح، چه اندازه برایم غریب و غیرعادی است. یا هر وقت دیگر فرقی نمی‌کند. چای میل دارید یا قهوه؟

آهنگ صدایش، لطیف و دلنشین بود، هرچند که از این بابت به پای صدای دخترش نمی‌رسید. هنگامی که خانم «لیست» منتظر پاسخ او بود، کوشید صدای «جنیفر گیلبرت» را به خاطر بیاورد. اما صدایش نیز مانند چهره‌اش از یادش رفته بود! تنها چیزی که یادش مانده بود، زیبایی آن صدا بود. زیباترین صدایی بود که در تمام عمرش شنیده بود. بی‌آنکه تشکر کند یا لفظ مؤدبانه «لطفاً» را به کار ببرد، فقط گفت:

-قهوه می‌خورم.

هنگامی که خانم «لیست» به طرف طناب زنگ رفت تا با کشیدن آن، خدمتکار را صدا کند، «استاویتسکی» سیگاری روشن کرد. تصمیم گرفت آدامس را بعد از خوردن قهوه، توی دهانش بگذارد، و خیال داشت کاغذ آن را هم روی میز قهوه که از چوبِ درخت ماهون ساخته شده و با استادی تمام، پرداخت شده بود، بیندازد. آن هم به گونه‌ای پرتاب کند که از چشم او دور نماند!

خدمتکار وارد شد و خانم «لیست» دستور قهوه داد. سپس به سر جایش برگشت و روی صندلی نشست. «استاویتسکی» نگاه خیره‌اش را به او دوخت. خانم «لیست» سر آستین لباس بلند و گشادش را دور انگشتش پیچید و کوشید لبخند بزند. اما «استاویتسکی» به وضوح می‌دانست که آن زن، از نگاه خیره او ناراحت شده است. خانم «لیست» گفت:

-همان طور که گفتم...

«استاویتسکی» بی ادبانه حرف او را قطع کرد و گفت:

-بله، می‌دانم چه می‌خواستید بگویید خانم «لیست»... می‌خواستید بگویید عادت ندارید که یک مامور پلیس را صبح کله سحر ببینید!

-بله، درست است. آیا معمول این نیست که قبلاً تلفنی وقت ملاقات بگیرند؟

-معمول هست، اما لازم نیست. خانم «لیست» گرفتاری هیچ کس، آن قدر زیاد نیست که بخواهد ماموران پلیس را ببیند. مگر آن که برای مورد خاصی، قصد گرفتن کمک داشته باشیم. اما من به خدمتکارتان هم قبلاً گفتم که چنین قصدی ندارم.

-متوجه هستم.

خدمتکار، با سینی قهوه وارد شد. قهوه را داخل فنجانِ «استاویتسکی» ریخت و بقیه کارها را به خودش محول کرد. ظرف شکر و ظرف خامه خیلی سنگین، و درعین حال، خوش ساخت بودند. اما این کارآگاه پلیس، از محکمی و برجستگی‌های روی آن که با انگشتانش تماس پیدا کرد، بدش آمد. حتی قاشق چایخوری، نسبت به جثه‌اش، بسیار سنگین بود، اما در عوض، فنجان چینی بسیار سبک بود. دلش می‌خواست قاشق را جوری داخل فنجان ظریف بیندازد که آن را درهم شکند! اما جلوی خود را گرفت و قاشق را با دقت تمام، درون نعلبکی گذاشت.

خانم «لیست» گفت:

-خب، نمی‌دانم برای چه منظوری به این جا آمده‌اید. بنابراین، شاید بهتر باشد خودتان...

«استاویتسکی» حرف او را قطع کرد و بی مقدمه گفت:

-مردی در روز ۲۹ نوامبر، در خانه دختر شما کشته شده. شاید این موضوع را به شما گفته باشند.

لحن گفتارش سرد و ناخوشایند بود. «کیت» روی صندلی‌اش جابه‌جا شد سپس جرعه‌ای قهوه نوشید. با این کار، زمان پاسخ گفتن را به تأخیر انداخت. یک ترس قدیمی، درونش پنجه کشید. با لحن سردی که نشانهٔ سالها احساس برتری بود گفت:

-بله، سروان به من گفت. فکر می‌کنم آن مرد در زمان مرگ، پس از سرقت خانه‌شان، به شوهرش حمله کرد.

-درست است خانم «لیست»، کاملاً درست است. آیا او برایتان تعریف کرد که آن مرد، چگونه مرد؟

-او گفت که یک مرگ اسرارآمیز بود. گمان می‌کرد نوعی سکتهٔ مغزی باشد.

-که این طور! دختر شما اشتباه می‌کرد خانم «لیست». آن مرد، براثر شکستگی استخوان گردن درگذشت!

-واقعاً، چقدر عجیب است. آیا باز هم قهوه میل دارید؟

دعا می‌کرد که پاسخ او منفی باشد. زیرا می‌دانست که اگر مجبور به ریختن قهوه شود، این افسر پلیس، متوجه لرزش دست او خواهد شد. دستانش را روی دامنش گذاشته بود، با این حال، لرزش آنها را احساس می‌کرد. «استاویتسکی» پاسخ داد:

-نه و دوباره گفت.

-نه، متشکرم. خانم «لیست» گفت:

-نمی‌دانم مرگ این مرد، و هر عاملی که باعث مرگ او شده چه ارتباطی با من دارد؟

-خانم «لیست»... آیا «ماروین راس» را به خاطر می‌آورید؟ همه چیز تمام شد.

این زن، مدت چهل سال منتظر چنین لحظه‌ای بود. حال چنین لحظه‌ای فرا رسیده بود. از جهتی برایش نوعی آرامش بود. یک تنش و کشمکش قدیمی که تا این لحظه نادیده گرفته شده بود از وجودش رخت برمی‌بست. دستانش، در کمال آرامش روی دامنش قرار گرفت و شانه‌هایش به طرز بی سابقه‌ای که خود متوجه نبود فرو افتاد. او آماده بود تا هرچه را که طی سالها روی دلش سنگینی می‌کرد از دل بیرون بریزد. سپس به فرزندش اندیشید. کودک شبح‌گونه و ترسناکی که با تمام وجودش از او حمایت کرده بود. این کودک، اکنون برای خود، زنی شده بود. نه، مایل نبود پیوندهای دیرین گسسته شود. او هنوز دخترش را که در پیلهٔ تنهایی به سر می‌برد و نیازمند حمایت او بود، دوست می‌داشت. دوباره بدنش را راست گرفت. شانه‌های فرو افتاده‌اش را بالا برد و به مردی که آمده بود تا دخترش «جنیفر» را نابود سازد نگریست.

«استاویتسکی» متوجه رفتار او بود و در گرفتن پاسخ، شتابی نشان نمی‌داد. سرانجام، خانم «لیست» گفت:

-بله من «ماروین راس» را به خاطر می‌آورم. او دوست دوران دانشکده دختر من بود.

-فقط یک دوست؟

-همین طور است.

ادامه دارد

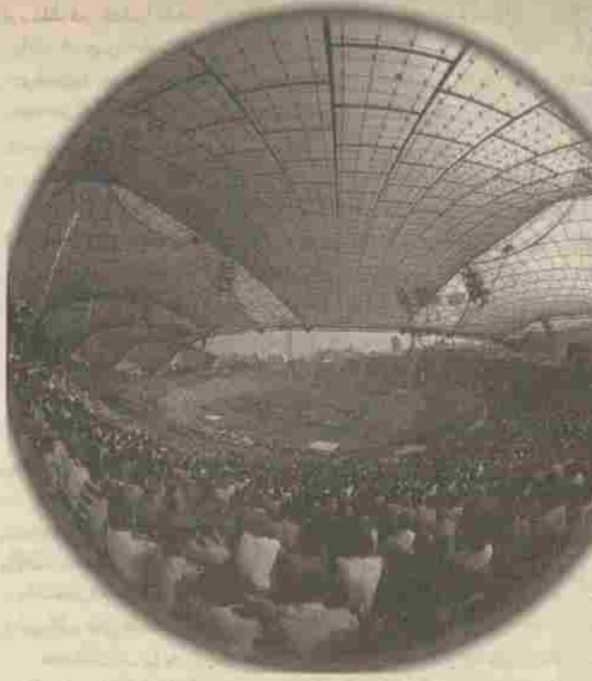

آن شب در مونیخ هوا کاملاً ابری و تاریک بود. با این حال «استفان رودز» و «اسمیت شولت» لباسهای سیاه و تیره‌رنگی پوشیده و صورت و دستهای خود را هم سیاه کرده بودند که اگر کسی آنها را دید، شناخته نشوند. به همین علت نیز هیچ کس موقعی که آنها با طناب و به وسیله بندبازی خود را به سقف ورزشگاه المپیک رساندند، آنها را مشاهده نکرد. «رودز» موقعی که از بالای سقف به زمین پرید، با خیال راحت گفت:

ـ خب این کار هم با موفقیت انجام شد.

بلافاصله آنها به باجه تلفن رفتند. «رودز» شماره‌ای گرفت و چند لحظه منتظر ماند. صدایی از پشت دستگاه پیغام‌گیر بلند شد که گفت:

ـ لطفاً پس از شنیدن بوق پیام خود را بگویید. صحبت‌های شما ضبط می‌شود.

«رودز» به آرامی و خونسردی شروع به صحبت کرد:

ـ روی سقف ورزشگاه در جایی که کابلها به سقف وصل شده‌اند، از امشب مقداری از ماده «ترمیت» کار گذاشته شده است. این ماده قابل اشتعال با حرارت ۳۵۰۰ درجه می‌سوزد و این حرارت برای ویران کردن سقف ورزشگاه کافی است. این ماده به وسیله امواج رادیویی از دور مشتعل می‌شود. برای جلوگیری از این کار باید مبلغ پانزده میلیون مارک به ما پول بدهید. در ضمن اگر شئ یا انسانی به شعاع پنج متری محل قرار گرفتن ماده برسد، آن ماده به‌طور خودکار آتش می‌گیرد. آمادگی خود را برای پرداخت پول به وسیله پیام رادیویی اعلام کنید. علامت رمز محرمانه ما «انتقام توتانخامون» خواهد بود.

«رودز» گوشی تلفن را گذاشت و نگاهی به ساعت مچی خود انداخت و گفت:

ـ حالا وقت آن است که بخوابیم. احتمالاً عملیات تجسسی و اقدامات پلیس در این باره از فردا صبح که از پیام باخبر می‌شوند، شروع خواهد شد و تا آن موقع ما می‌توانیم مراقب عملیاتشان باشیم.

○

عملیات پلیس از ساعت ۷/۴۰ دقیقه صبح آغاز شد. چند اتومبیل پلیس آژیرکشان به قسمتی از ورزشگاه که روی سقفش «ترمیت» کار گذاشته شده بود، نزدیک شدند و از آنجا به وارسی سقف پرداختند. کاملاً مشخص بود که در آن قسمت سقف یک ماده خارجی کار گذاشته شده است.

«رودز» و «شولت» از فاصله نزدیک شاهد فعالیت‌های پلیس بودند که تمامی راههای منتهی به ورزشگاه را بسته بودند. به افرادی که در آن نزدیکی بودند، دستور ترک محل داده شد. پس از مدتی یک اتومبیل آتش‌نشانی با نردبان بلندی رسید و در فاصله ده متری سقف ایستاد و نردبان خود را به طرف بالا برد. به‌طوری که یکی، دو متر از بالای سقف و محل اتصال کابلها بالا رفت و مرد داخل سبد مشغول عکسبرداری از بسته‌ها شد.

ساعتی بعد عکسها روی میز جلسه اضطراری بود. یکی از عکسها را به‌طور اسلاید روی پرده‌ای که مقابلشان قرار داشت، انداختند و کاملاً بزرگ کردند. یکی از کارشناسان پلیس با چوب، محلی را در نقطه اتصال کابلها و سقف نشان داد و گفت:

ـ اینجا «ترمیت» کار گذاشته‌اند. از حجم و مقدار آن تصور می‌کنم که حدود دو کیلو و نیم باشد و این مقدار خیلی بیش از آن است که فقط کابلها را ذوب کند و سقف را پایین بریزد. این ماده پس از اشتعال به صورت یک ماده خمیری درمی‌آید و روی کابلها می‌چسبد و تا آن را کاملاً ذوب نکند، جدا نمی‌شود. این دستگاه کوچک و آنتنی که در آن کار گذاشته شده، دستگاه هدایت‌کننده و مشتعل‌کننده «ترمیت» است. این آنتن متصل به یک اهرم است که وقتی به حرکت دربیاید، اهرم از جای خود تکان می‌خورد و آن وقت بسته محتوی «ترمیت» مشتعل می‌شود. دانستن طول موج هم به کار نمی‌آید. فاصله‌ای که می‌تواند امواج را به این دستگاه برساند، به قدرت فرستنده بستگی دارد. در فرستنده‌های عادی تا فاصله دو، سه کیلومتری قدرت دارد ـ ولی در نوع قوی تا فاصله صد کیلومتری و بیشتر.

این دستگاه را می‌توان طوری تنظیم کرد که با پرواز یک پشه در شعاع پنج متری یا بیشتر به‌کار بیفتد. در صورتی که ماده مشتعل شود، کابلها و سیمهایی که سقف را سرپا نگه می‌دارند، از بین می‌روند و باعث تلفات و خسارت خیلی زیاد می‌شود و سقف طوری خراب می‌شود که قابل بازسازی نیست.

در این موقع مدیر ورزشگاه گفت:

ـ ساختمان سقف حدود ۴۵۰ میلیون مارک خرج برداشته، بنابراین مناسب‌ترین و بهترین راه آن است که پانزده میلیون مارک را بدهیم و از خسارت بیشتر جلوگیری کنیم.

وقتی مدیر این را گفت «هربرت» کارشناس شیمی شروع به تشریح نقشه خود کرد و هرقدر که بیشتر طرح خود را تفسیر می‌کرد، آثار رضایت بیشتری در چهره حضار پیدا می‌شد.

○

«رودز» و «شولت» از رادیوی اتومبیل خود شنیدند که مقامات ورزشگاه المپیک اعلام کردند که حاضر به پرداخت بیست میلیون مارک هستند و در انتظار دریافت پیام و چگونگی پرداخت می‌باشند. «رودز» به همکارش گفت:

ـ همانطوری که پیش‌بینی می‌کردم، آنها به آسانی ناچار به پرداخت پانزده میلیون مارک شدند. خوب ما تا دو ساعت دیگر با تلفن آنها تماس می‌گیریم.

دو ساعت بعد آنها با مدیر ورزشگاه تماس گرفتند. بعد از صدای زنگ «راینهارد» مدیر گوشی را برداشت و صدایی از آن سو گفت:

ـ آیا رمز «انتقام توتانخامون» به گوش شما آشناست؟

ـ بله این رمز را می‌دانم. حرف خود را بگویید.

و بعد «هربرت» رئیس پلیس، دستگاه مخصوص را به کار انداخت و سعی کرد که محل تبهکاران را درحالی که مشغول صحبت هستند، پیدا کند. دوباره کسی از آن‌طرف گفت:

ـ ما حالا بیست میلیون مارک می‌خواهیم. اسکناسها خرد باشد. تا امشب باید پولها را آماده کنید و آنها را در دو چمدان قرار دهید. این دو چمدان را خودتان به‌تنهایی برای ما می‌آورید. اتوبان مونیخ را به سمت اتریش طی می‌کنید و پس از عبور از مرز از یک راه کوهستانی کنار دریاچه می‌آیید و بعد در پارکینگ نزدیک دریاچه اتومبیل را نگه می‌دارید و منتظر می‌مانید. ما با مشاهده کوچکترین خطایی می‌توانیم سقف را خراب کنیم؛ چون ما چند گروه هستیم. یک گروه ما پول را تحویل می‌گیرد و یک گروه هم مراقب هستند تا کار به خوبی صورت بگیرد و در صورت تخلف دستگاه اشتعال به‌کار می‌افتد.

مدیر باشگاه خواست تا بار دیگر حرفهای او را تکرار کند که از آن سو

فرد ناشناس گفت که حاضر به ادامه مکالمه نیست و تلفن را قطع کرد.

○

«راینهارد» مدیر ورزشگاه المپیک نگاهی به ساعت مچی‌اش کرد. او حدود ده دقیقه بود که در محل موعود منتظر مانده بود و چراغهای اتومبیل خود را هم خاموش کرده و در تاریکی مطلق به سر می‌برد که ناگهان نوری خیره‌کننده به چشمهایش افتاد و صدایی بلند شد که می‌گفت:

ـ پیاده شوید و دستهای خود را پشت سرتان بگذارید و سه قدم از اتومبیل دور شوید. «راینهارد» اطاعت کرد. کسی که پشت سرش بود، از اتومبیل پیاده شد و نزدیک آمد و گفت:

ـ شما باید از اینجا پیاده به طرف خانه برگردید. وقتی به جاده رسیدید، یک اتومبیل پیدا کنید و با آن بروید. اگر پول درست باشد، فردا بعدازظهر به شما اطلاع می‌دهیم که چگونه باید ماده «ترمیت» را از روی سقف بردارید تا اتفاقی نیفتد.

بعد هم یک چراغ قوه به او داد و دستور داد حرکت کند.

همین که صدای پای «راینهارد» ضعیف شد، «رودز» با عجله چمدانهای محتوی پول را باز کرد و بعد آنها را برداشت و با اتومبیل خود از آنجا دور شد.

چند کیلومتری آن‌طرفتر اتومبیل دیگری منتظرش بود. بعد از تعویض ماشین، آنها به سرعت در اتوبان پیش رفتند و بعد از آن خارج شده و به یک جاده باریک جنگلی پیچیدند و پس از طی کمی راه در نقطه‌ای مقابل چندین درخت بزرگ کاج توقف کردند. اینجا محل خوبی برای پنهان کردن پولها به نظر می‌رسید. «رودز» چمدانها را بیرون کشید و در یکی از آنها را باز کرد و گفت:

ـ فعلاً هر کدام صدهزار مارک برای مخارج ضروری برمی‌داریم و بقیه را مخفی می‌کنیم. «شولت» با سر موافقت خود را اعلام کرد. آنها مقدار مشخصی پول برداشتند و بقیه را در صندوق آهنی ضدرطوبت قرار دادند و بعد زمین زیر یکی از درختهای کاج را کندند و چمدان را زیر خاک پنهان کردند. نیم ساعت بعد آنها با خیال راحت با اتومبیل خود به جاده اصلی و اتوبان برگشتند و چند کیلومتری که رفتند، در یکی از هتلهای بین راه، شب را خوابیدند و صبح روز بعد به طرف مونیخ حرکت کردند.

○

ظهر روز بعد، عده زیادی از مردم در اطراف ساختمان ورزشگاه المپیک جمع شده و منتظر بودند که چگونه با راهنمایی تبهکاران که قرار بود تلفن کنند، مأموران پلیس موفق می‌شوند بسته محتوی «ترمیت» را از سقف ورزشگاه پایین بیاورند.

«رودز» و «شولت» هم که این آتش را روشن کرده بودند، در میان جمعیت بودند!

«رودز» نگاهی به اطراف خود و جمعیت کرد و درحالی که لبخند می‌زد، گفت:

ـ برنامه ردیف شد.

چند دقیقه بعد رادیو این پیام را از سوی رئیس پلیس اعلام کرد:

ـ شما مدیر ورزشگاه المپیک آقای «راینهارد» هستید؟ ما همان کسانی هستیم که با رمز «انتقام توتانخامون» ما را می‌شناسید.

از جانب «ترمیت» و سقف ورزشگاه ناراحت نباشید، زیرا اصلاً آنجا «ترمیت» کار نگذاشته بودیم و همه آنها افسانه و یک مشت آشغال بود. در ضمن خیلی هم از بابت پولهایی که تحویل دادید، متشکریم. هه هه...

با صدای خنده تبهکاران همه مردم به خنده افتادند؛ ولی در همین موقع گوینده رادیو اعلام کرد که:

ـ ستاد رسیدگی به حادثه به دزدان توصیه کرد که میلیونها مارک اسکناس خود را هرچه زودتر خرج کنند؛ زیرا اسکناسها تقلبی بوده و با یک نوع ماده شیمیایی آغشته شده که ظرف چند ساعت تغییر رنگ می‌دهد و همه به رنگ سبز تیره و بدبو درمی‌آید و مچ آنها را باز می‌کند.

«رودز» و «شولت» نگاهی به هم کردند و هر دو احساس کردند که از لباسهایشان بوی بدی به مشام می‌رسد!

بقیه از صفحه ۲۷

فرزندان عقاب

عمیق‌تر به داخل ارتفاعات سخت و صعب‌العبور سیرامادره می‌رانند بیشتر و قویتر شده است. اینان القابی را نیز برای فرزندان خود درنظر گرفته‌اند (رارامورى) یا پای دونده یکی از آنهاست و دیگر اینکه آنها خود را فرزندان عقاب می‌دانند و درواقع دویدن خود را نوعی از پرواز عقاب که اجداد آنهاست، به حساب می‌آورند. البته این دوری از سفیدپوستان و عدم معامله با آنها علی‌رغم فقر روزافزون و دوری از تمدن، نکات مثبتی را نیز برای آنها دربر داشته است، مهمتر از همه الکل و مواد مخدر به میان آنها راه نیافته است. اما اینان هم بخش بزرگی از یازده میلیون سرخپوست مکزیکی را که هنوز در قبایل خود زندگی می‌کنند، تشکیل می‌دهند. یازده میلیونی که جامعه مکزیک کاملاً آنها را به فراموشی سپرده است، مگر هرازگاهی که عکس‌العمل خشونت‌بار سرخپوستان، آتش خشم و انتقام سفیدپوستان را برانگیخته است، مانند شورش سرخپوستان چیواوا که اخیراً صورت گرفت.

کوئین مار

در شروع مسابقه یکصد کیلومتر، یکی از مشهورترین تاراهومارا در گوشه‌ای ایستاده بود. خبرنگاران و نویسندگان جراید ابتدا به سوی دوندگان شیک‌پوش و مجهز رفته و با آنها مصاحبه کردند، سپس آنها به‌سوی کوئین‌مار آمدند، اما کوئین‌مار در برابر سؤالهای آنها فقط سکوت کرده بود، آنها با سفیدپوستان صحبت نمی‌کنند. تنها کوئین‌مار به این دلیل در مسابقه نامنویسی کرده بود که شنیده بود یکهزار دلار جایزه نقدی وجود دارد. مانند مجسمه خدایان در گوشه‌ای ایستاده و همه را با نگاه تیزبین خود نظاره می‌کرد و سپس مسابقه آغاز شد. کوئین‌مار با همان سرعتی که آغاز کرده بود در میانه راه ادامه می‌داد. دیگران گاهی سرعت می‌گرفتند و گاهی آهسته حرکت می‌کردند و گاهی برای جرعه آبی توقف کوتاهی داشتند، اما کوئین‌مار مانند یک عقاب که به طعمه خود خیره شده بود از فاصله یکصد کیلومتری طعمه خود را که همانا فتح مسابقه بود، نشان کرده بود. سرانجام کوئین‌مار در مدت هشت ساعت و چهل و هفت دقیقه نه‌تنها مسابقه را فتح کرد، بلکه رکورد مسافت را سی و هفت دقیقه کاهش داد.

او جایزه خود را گرفت و بدون اینکه برای تشویق تماشاگران صبر کند یا به ابراز احساسات آنها پاسخی دهد از سکوی قهرمانی پایین آمد و به‌سوی همسر خود که او هم قهرمان اولترا ماراتن زنان بود، رفت و هزار دلار را به دست او داد و هر دو عازم خانه خود در کوهستان شدند. آنها همچون دو عقاب نر و ماده از برابر دیدگان حیرت‌زده تماشاگران ناپدید شدند. صدای رسایی از پشت سر همه گفت: «تاراهومارا جنگجویان کوهستان و شجاعان سیرامادره هستند. آنها را به حال خودشان بگذارید».

اما تمدن سفید چقدر زمان به آنها می‌دهد؟

پاسخهای باهوش خودکلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقاشی گمشده

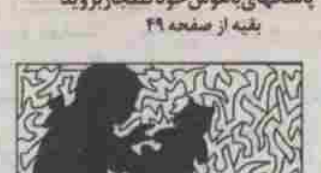

معمای پلیسی

کارآگاه «سیدنی» یا قاضی جانشین دادگاه خانواده وقتی شوهر این خانم وارد دفتر دادگاه شد، با نگاهی متوجه شد که شوهر خانم فقط دارای یک پا می‌باشد و به همین دلیل نمی‌توانست چنان لگد محکمی به خانم بزند که خانم چند متر آن‌طرفتر نقش زمین شود، چون در این صورت خود در موقع لگدزدن، نقش زمین می‌شد!

نقاشی شبیه بی شباهت صیاد

۱.بته سیاه پشت صندلی صیاد با گره نوک چوب. ۲. سیاهی جلو پای صیاد با سیاهی کنار چوب پشت غریق. ۳.سوراخ بینی اژدها با پاپیون مرد قایق‌نشین. ۴.نقطه‌های زیر چشم اژدها با گردنبند خانم قایق‌نشین. ۵.طاق خانه با شکل بالای علامت در آب. ۶.سیاهی خورشید با گردی بالای علامت در آب. ۷.خط جلو کلاه صیاد با خط آب پایین علامت روی آب با هم شبیه هستند!

جُنگ طنز

پالتوی آقاجان

آقاجان، رویهمرفته، آدم بدی نبود. مثل تمام آدم‌های دیگر خلقیاتی خاص خودش داشت و البته، گاهی هم با رفتار و کردارش، یا حرف‌هایی که می‌زد، آدم را حرص می‌داد که چون رییس و سرپرست خانواده بود و برای مقابله یا او کاری از دستمان برنمی‌آمد، اغلب مواقع تحملش می‌کردیم و چیزی به روی خودمان نمی‌آوردیم. ولی مادرم، چون زن آقاجان بود و لابد شما هم دیده‌اید، یا لااقل شنیده‌اید که زن‌ها چه جوری به خودشان حق می‌دهند خون شوهرشان را توی شیشه کنند، اهل مدارا نبود. به تمام حرکات آقاجان ایراد می‌گرفت و به خودش حق می‌داد در تمام امور مربوط به او دخالت یا اظهار نظر کند. که از شما چه پنهان، آقاجان هم مثل بسیاری از مردان دیگر، اغلب اوقات حرف‌های مادرم را پشت گوش می‌انداخت و درنتیجه مادرم که کار دیگری از دستش برنمی‌آمد، از دست آقاجان حرص می‌خورد!

دلایل حرص خوردن مادرم از دست آقاجان، متعدد بود و در این یک وجب جا نمی‌توانم همه‌اش را برایتان تشریح کنم و مادرم، اگر چه پس از سی و چند سال زندگی مشترک، با برخی خلقیات آقاجان عادت کرده، یا نسبت به آن‌ها بی‌تفاوت شده بود، از یک کارش نمی‌توانست چشم‌پوشی کند و به همین دلیل، هر سال، به محض این‌که پاییز می‌رسید و هوا کم‌کم رو به سرما می‌گذاشت، غم و غصه عالم به سراغ مادرم می‌آمد. چون شک نداشت که به محض وزیدن اولین بادهای پاییزی، آقاجان به سراغ صندوقخانه می‌رود، پالتوی رنگ و رو رفته و نخ‌نما شده‌اش را از داخل یخدان درمی‌آورد و تا شب عید، در عزا و عروسی از آن پالتو استفاده می‌کند و آبروی خانوادگیمان را جلوی این و آن می‌ریزد.

پالتویی که از آن حرف می‌زنم، آنقدرها که فکر کنید مایه آبروریزی نبود. درست است که دیگر رنگ و رویی نداشت، لبه‌های قسمت جلوی آن نخ‌نما و نازک شده بود و یک جای سوختگی بزرگ بر روی دامن سمت راستش دیده می‌شد، اما چون از مخلوط موی بز و کرک شتر بافته شده بود، تا دلتان بخواهد آدم را گرم نگه می‌داشت.

آقاجان، ادعا می‌کرد آن پالتو را از پدرش به ارث برده و به مناسبت یا بی مناسبت تاکید می‌کرد مرحوم پدرش در جنگ کازرون و ممسنی آن پالتو را به تن داشته و در همان لباس پدر اشرار را سوزانده است.

آقاجان، وقتی آن پالتو را می‌پوشید احساس غرور عجیبی می‌کرد و از این‌که فرزند چنان پدری است، غرق لذت می‌شد.

در باره دلبستگی آقاجان به میراث پدری، هر چه بگویم کم گفته‌ام. او همیشه از این‌که خواهر و برادرهایش آدم‌های بی‌همیتی هستند و ارثیه‌های پدرشان را به باد داده‌اند، گله می‌کرد:

- ما، چهار تا برادر هستیم و یک خواهر. از خواهرم توقعی نمی‌رود. چون به هر حال نان‌خور مردم است و باید تابع نظر و سلیقه شوهرش باشد. ولی از برادرهایم همیشه گله داشته‌ام و دارم. اگر می‌بینید دورشان را خط کشیده‌ام و باآن‌ها حشر و نشر نمی‌کنم، علتش این است که نمی‌فهمند پدرشان یک قهرمان ملی بوده. توجه ندارند که اگر پدرمان جانفشانی نمی‌کرد. اشراری که از انگلیسی‌ها دستور می‌گرفتند. خاک این مملکت را به توبره می‌کردند و تحویل اجنبی می‌دادند. وقتی مرحوم پدرمان فوت شد. من پیشنهاد کردم خانه‌اش را به صورت یک موزه در بیاوریم. اشیاء خصوصی و یادگارهای پدرمان را در آن به نمایش بگذاریم تا مردم بیایند. ببینند و عبرت بگیرند!! ولی مگر به خرج برادرهایم رفت؟ اصرار داشتند زودتر اموال و زندگی پدری را بفروشند و سهم خودشان را بردارند. هر چه جلز و ولز کردم و گفتم، با فروش خانه پدری و اثاثیه آن، چیزی دست هیچکدامعان را نمی‌گیرد و اگر آن خانه را به صورت موزه در بیاوریم، از محل فروش بلیت یک درآمد ابدی نصیب همه‌مان می‌شود، زیر بار نرفتند و خدا لعنتشان کند، که هنوز رطوبت کفن پدرم خشک نشده، به آنچه در طول یک عمر کسب کرده بود، چوب حراج زدند و یادگارهای ارزشمندش را از بین بردند.

آقاجان، وقتی چنین حرف‌هایی می‌زد، چشمانش تلالو عجیبی پیدا می‌کرد و از این‌که خودش توانسته بود پالتوی پدرش را به خوبی نگهداری کند، غرق لذت می‌شد.

هر وقت آقاجان از این حرف‌ها می‌زد، ما، با وجودی که هر کداممان صدها بار آن‌ها را شنیده بودیم، چاره‌یی جز تایید کردن نداشتیم. ولی مادرم دندان‌قروچه می‌کرد و خدا می‌داند در دلش چه بد و بیراه‌هایی که نمی‌گفت.

دردسرتان ندهم. این وضعیت، از وقتی یادم می‌آید، هر سال حوالی پاییز در خانه‌مان شروع می‌شد و در تمام طول پاییز و زمستان ادامه می‌یافت و مادر، از این‌که پدرمان چنان لباس مستعمل و کهنه‌یی می‌پوشید، احساس سرشکستگی می‌کرد و به قول خودش نمی‌توانست جلوی سر و همسر سر بلند کند. تا این‌که برای خواهرم خواستگار پیدا شد.

ما خودمان خواستگار را نمی‌شناختیم و از اصل و نسب، یا میزان تحصیلات و شغل و درآمدش خبر نداشتیم. عزیز خانم که از دوستان مورد اعتماد مادرم به حساب می‌آمد و مادرم خیلی قبولش داشت، او را معرفی کرده و مادر هم از روی اعتماد به عزیز خانم، ندیده و نشناخته مرید خواستگار و خانواده‌اش شده بود و عقیده داشت:

- شانس در خانه‌مان را زده و آن شاهزاده زرین کمری که همه دخترهای دم‌بخت خوابش را می‌بینند و آرزو دارند با اسب بالدار، از پشت ابرهای سفید به خواستگاریشان بیاید، همین شخص است

خواهرم، طفلکی نمی‌توانست چیزی بگوید. ولی من، چند بار به مادرم گفتم:

- خوبیت ندارد آدم این‌قدر زود، آن‌هم بر اساس حرف‌های دیگران شیفته و مفتون یک نفر بشود. اجازه بده به خواستگاری بیاید، اگر آدم خوبی بود، طبعا با تقاضایش موافقت می‌شود. در غیر این صورت منتظر پیدا شدن خواستگار دیگری می‌مانیم و...

حتی یک دفعه مادرم نگذاشت حرف من تمام شود و همیشه با دستپاچگی حرفم را قطع کرد و جواب داد:

- این حرف‌ها را نزن. دختر وقتی به سن خاصی رسید، باید شوهر کند.

- من، مخالفتی با شوهر کردن خواهرم ندارم و معتقدم هر وقت خواستگار مناسبی پیدا شود، باید شوهر کند...

- خواستگار بهتر از این؟ این روزها، تمام مردم گندم‌نمای جوفروش شده‌اند. وقتی به خواستگاری دختر آدم می‌آیند خودشان را یک جور نشان می‌دهند که باعث جلب اعتماد می‌شوند. ولی بعد، طور دیگری از آب درمی‌آیند. من چه جوری می‌توانم به مردم اعتماد کنم و گوشت جگرگوشه‌ام را زیر دندانشان بیندازم؟

- بلانسبت مگر خواستگارهای احتمالی خواهرم سگ هستند که از این حرف‌ها می‌زنی؟

- از سگ هم بدترند! من آن‌ها را از کجا می‌شناسم؟ این یکی را هم، خدا پدر عزیز خانم را بیامرزد که به ما معرفی کرد. که، مثل روز، برایم روشن است که اگر دخترم فرصت ازدواج با او را از دست بدهد، تا قیام قیامت سیاه روزگار می‌ماند و رنگ خوشبختی را نمی‌بیند!

از بد حادثه، در همان حیص و بیصی که من و والده بگو مگو داشتیم، خانواده خواستگار که به گفته عزیز خانم خانواده متشخصی هم بودند، یکی از روزهای پاییز را برای خواستگاری انتخاب کردند و شما نمی‌دانید وقتی این خبر به گوش مادرم رسید، چه حالی پیدا کرد. اول از هر دری وارد شد تا آن‌ها را مجاب کند که مراسم خواستگاری را به بعد از عید موکول کنند، اما وقتی عزیز خانم برایش توضیح داد خواستگار عجله دارد تا زودتر تکلیفش روشن بشود، سعی کرد هر طور شده، پدر را برای چند روزی به مسافرت بفرستد و مراسم خواستگاری را بدون حضور او برگزار کند. اما این تیرش هم به سنگ خورد. ناچار به اولاد ارشد خود، که من باشم، متوسل شد و با درماندگی گفت:

- دستم به دامنت. یک کاری بکن. اگر پدرت با آن پالتوی لعنتی در مراسم خواستگاری حاضر شود، تمام حیثیت و آبرویی که یک عمر مثقال مثقال جمع کرده‌ام، دود می‌شود و به هوا می‌رود و خواستگار و خانواده‌اش، اگر پدرت را در آن لباس ببینند، می‌روند و پشت سرشان را هم نگاه نمی‌کنند.

مادرم، این حرف‌ها را با لحنی گفت که اگر سنگ هم به جای من بود، جگرش کباب می‌شد و چون بفهمی نفهمی، خودم هم دل خوشی از پالتوی آقاجان نداشتم، برای این‌که به طور کامل از شر پالتوی مندرس پدرم خلاص شویم، چاره‌یی اندیشیدم و یک شب موقعی که آقاجان در خواب بود، یک صحنه ساختگی سرقت، با همکاری مادر و خواهرم ترتیب دادم و پالتوی آقاجان را که کنار تخت خوابش به جارختی آویزان

بود، برداشتم، تا صبح که از خواب بیدار می‌شود، فکر کند شب قبل دزد آمده و آن را برده است.

از آن‌جا که مادرم عقیده داشت اگر فقط پالتو را گم و گور کنیم آقاجان بدگمان می‌شود و دمار از روزگار همه‌مان درمی‌آورد به توصیه او، چند تکه خنزر پنزر به درد نخور دیگر را هم برداشتیم و بعد از این‌که آن‌ها را داخل زیرزمین بردیم و در جای مطمئنی مخفی کردیم، اوضاع خانه را به هم ریختیم تا پدرم بعد از بیدار شدن باور کند که شب قبل دزد به خانه‌مان دستبرد زده است.

چشمتان روز بد نبیند. پدرم صبح که از خواب بیدار شد و پالتو را بر روی جارختی ندید، چنان قشقرقی راه انداخت که خدا نصیب گرگ بیابان نکند. بعد هم با عجله از خانه بیرون رفت، تا قبل از شلوغ شدن کلانتری محله، به آن‌جا برسد و از سارق بی‌وجدانی که شبانه آمده و دار و ندار خودش و خانواده‌اش را دزدیده بود، شکایت کند.

پس از بیرون رفتن آقاجان، مادرم که دچار دلواپسی عجیبی شده بود، گفت:

ـ حالا چه خاکی به سرمان بریزیم؟ الان است که پدرت با دو سه تا مامور برگردد. ماموران هم وقتی بیایند، برای پیدا کردن سرنخ، همه جای خانه را زیر و رو می‌کنند و اگر پایشان به زیرزمین برسد، پته‌مان روی آب می‌افتد و بیچاره می‌شویم. تازه، اگر هم این کار را نکنند، ما را تحت بازجویی قرار می‌دهند و با شیوه‌های فنی، از راه‌هایی وارد می‌شوند که ما در آن تخصص نداریم و خودمان را لو می‌دهیم. بنابراین، بهتر است قبل از این‌که پدرت برگردد و گند قضیه در بیاید، اشیاء مسروقه را ببری و جای دیگری گم و گور کنی.

مادرم حق داشت نگران باشد. چون آقاجان وقتی به چیزی گیر می‌داد، ول کن نبود. لذا، به محض صدور فرمانش، اشیای مسروقه را داخل بقچه‌یی پیچیدم و از خانه بیرون زدم و بعد از مدتی کلنجار رفتن با خودم، که کجا بروم و کجا نروم، یاد ابراهیم افتادم و یک راست به سراغ او رفتم.

ابراهیم، پیرمرد کر و لالی بود که چند محله آن‌طرف‌تر، در یک دکان خاکه‌ذغال‌فروشی کار می‌کرد. آدم خیلی فقیری بود که جا و منزلی نداشت و شب‌ها در همان ذغال فروشی می‌خوابید. زمستان‌ها گونی‌های خاکه ذغال را کول می‌کرد و به خانه خریداران می‌برد و در فصولی که بازار خاکه ذغال رونقی نداشت، با قالی‌تکانی، حمالی، آب‌حوض‌کشی، برف پارو کردن، باغچه بیل زدن و... روزگارش را می‌گذراند. چند بار هم برای خودمان خاکه ذغال آورده و آب حوض خانه‌مان را کشیده بود و وقتی سراغ او رفتم، فقط در این فکر بودم که هیچ کس مستحق‌تر از او نیست و آن آت و آشغال‌ها، حتی اگر به دردش نخورد، می‌تواند آن‌ها را به یک سمسار یا دوره‌گرد بفروشد و با پولش، چند روزی مثل اشراف زندگی کند!

آقاجان، اگرچه چند روزی از گم شدن پالتویش آشفته بود، مثل مرغ سر کنده خودش را به این طرف و آن طرف می‌زد و حال و روز درستی نداشت، اما کم‌کم به آن مصیبت عادت کرد و بالاخره، روزی که انتظارش را داشتیم، فرا رسید و عزیز خانم پیغام آورد که خانواده مورد نظرش قرار گذاشته‌اند فلان روز به خواستگاری بیایند!

روز خواستگاری، خواستگار و خانواده‌اش، درست سر ساعت مقرر آمدند. اما هر چه انتظار کشیدیم، از پدرم خبری نشد و مادر که اصرار داشت مذاکرات در حضور آقاجان انجام شود، در حالی‌که دلش مثل سیر و سرکه می‌جوشید، مرتب چای و شربت به ناف میهمانان می‌بست و از جابلقا و جابلسا حرف به میان می‌آورد تا سرشان گرم بشود و بی‌تابی نکنند. با این حال، دقایق به سرعت می‌گذشت و از آقاجان خبری نبود. تا این‌که بالاخره حوصله میهمانان سر رفت. با چشم و ابرو اشاراتی به همدیگر کردند و مادر داماد آینده، با لحنی کنایه‌آلود گفت:

ـ انگار حاج آقایتان ما را قابل ندانسته‌اند. به هر حال، از آشنایی با خانواده شما خوشحالیم. ما می‌رویم... اگر دلتان خواست و ما را قابل دانستید، وقت دیگری را تعیین کنید تا برای مذاکره خدمت برسیم.

با این حرف، تکلیف روشن شد. میهمانان از جا برخاستند، خداحافظی سردی کردند و رفتند. اما باور کنید هنوز به سر خیابان نرسیده بودند که آقاجان از راه رسید. رنگش مثل شاتوت سیاه شده بود و پالتوی موصوف را زیر بغل داشت. به محض ورود، مثل سرداری که از یک جنگ، فاتح برگشته باشد، لبخندی زد و گفت:

ـ عرض نکردم مال حلال گم نمی‌شود؟

ـ از کجا پیدایش کردی؟

این را مادرم پرسید و آقاجان جوابداد:

ـ حتی فکرش را هم نمی‌توانی بکنی. آدمی که از چشم‌هایم بیشتر به او اعتماد داشتم و توی خانه‌ام رفت و آمد داشت، پالتویم را دزدیده بود. امروز بر حسب اتفاق گذرم به جلوی دکان ذغال‌فروشی افتاد و دیدم ابراهیم ناجوانمرد!! پالتوی نازنین مرا پوشیده و روی یک گونی ذغال نشسته و دارد با آتش خودش را گرم می‌کند. با دیدن این صحنه، دنیا در نظرم تیره و تار شد و خون جلوی چشمانم را گرفت. اول، چنان عصبانی شده بودم که خواستم دمار از روزگارش در بیاورم. اما وقتی حساب کردم و دیدم ممکن است زیر ضربات مشت و لگد جانش در برود و خونش گریبانم را بگیرد، به سرم زد که از دستش به کلانتری شکایت کنم. اما با خودم گفتم که چون ابراهیم مرا دیده و متوجه شده که در جریان خیانتش قرار گرفته‌ام، بعید نیست تا به کلانتری بروم و برگردم فرار کند و حرفم به جایی نرسد. به همین جهت، موضوع را با دو سه نفر از کسبه محل در میان گذاشتم و چون همه آن‌ها این پالتو را سال‌ها بر تنم دیده بودند و اطمینان داشتند که دروغ نمی‌گویم، پالتو را از تن ابراهیم درآوردند و به من دادند.

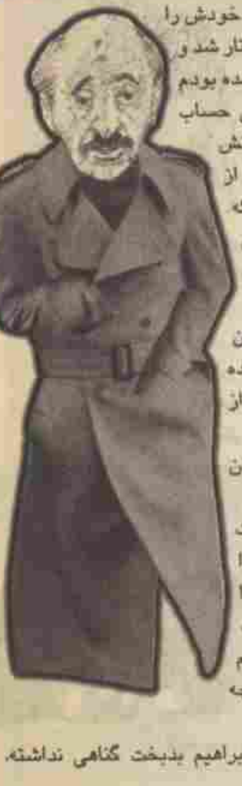

آقاجان به طرف جارختی رفت، پالتو را به آن آویزان کرد و ادامه داد:

ـ آدم به این بدجنسی تا حالا ندیده بودم. مردک نمک به حرام، یک عمر طرف اعتماد من بوده و نانم را خورده، آن‌وقت خجالت نمی‌کشد و پالتوی مرا می‌دزدد! شانس آورد که لال است و نمی‌تواند حرف بزند. وگرنه، پدرش را درمی‌آوردم و وادارش می‌کردم اعتراف کند همدستانش چه کسانی هستند و تا حالا چه مقدار از اموال عتیقه!! را از این مملکت خارج کرده‌اند؟

مادرم، که می‌دانست از این خبرها نیست و ابراهیم بدبخت گناهی نداشته، ابروانش را به حالت تعجب بالا برد:

ـ به‌فرض هم که ابراهیم پالتوی تو را دزدیده باشد، این موضوع چه ربطی به خارج کردن اشیاء عتیقه از مملکت دارد؟

ـ شما که خبر نداری! این جور آدم‌ها خودشان را به کر و لالی می‌زنند تا بتوانند هر غلطی دلشان می‌خواهد بکنند. خیال می‌کنی دزدیدن پالتوی من اتفاقی بوده؟ خیال می‌کنی ابراهیم یک دزد معمولی، از جنس همین آفتابه دزدها است و بر حسب اتفاق به خانه ما آمده و پالتوی مرا دزدیده؟ نه خانم جان! این جور آدم‌ها، با تظاهر به بدبختی و جلب توجه کردن، اول توی خانه مردم رفت و آمد پیدا می‌کنند، بعد جای اشیاء قیمتی و با ارزش را یاد می‌گیرند و آن وقت...

مادرم نگذاشت جمله پدرم تمام شود:

ـ تو خیلی بدبینی!

ـ چه حرف‌ها می‌زنی خانم؟ اگر ابراهیم عضو باند قاچاق عتیقه‌جات!! نیست، چرا از میان این همه وسیله باارزشی که در این خانه وجود دارد، یک راست به سراغ پالتوی من آمده و مثلاً میز و مبل، یا فرش و تلویزیون ندزدیده؟

بعد، جواب خودش را داد:

ـ برای این‌که این پالتو، به مراتب از آن قالی گل‌ابریشم نایینی یا آن میز منبت‌کاری شده استیل، قیمتی‌تر است. تازه، حجم خیلی کمی دارد و به راحتی می‌توان آن را از مملکت خارج کرد. شما از اهمیت جنگ ممسنی خبر نداری و نمی‌دانی خارجی‌ها برای به دست آوردن یک سند مربوط به آن چه پول‌هایی حاضرند بپردازند.

این عقیده آقاجان بود و کاری هم نمی‌شد کرد. ناچار به مادرم لب‌گزه رفتم که دنباله بحث را نگیرد و آقاجان، مثل کسی که تازه موضوعی یادش آمده باشد، پرسید:

ـ راستی، قضیه خواستگاری به کجا رسید؟

مادرم روی در هم کشید:

ـ به دلم ننشستند، جوابشان کردم!

پدرم، لب و لوچه‌اش آویزان شد:

ـ لعنت بر دل سیاه شیطان! این چه کاری بود که کردی، مگر خودت نمی‌گفتی آدم باید دخترش را به خانواده‌یی بدهد که سرشان به تنشان می‌ارزد؟

ـ به هر حال، قسمت نبود!!

ـ این حرف‌ها کدام است؟ قسمت، همت هم می‌خواهد. بعد از شام، خودم می‌روم در خانه‌شان، یک عذرخواهی بابت امروز می‌کنم و قرار روز دیگری را می‌گذارم

مادر، در حالی‌که بغض کرده بود، از اتاق بیرون رفت تا بقیه حرف‌های آقاجان را نشنود. من و خواهرم نگاهی به همدیگر انداختیم و به توطئه‌یی فکر کردیم که عقیم ماند!! ■

بد شانس ها!

نوشته: شادملکی
براساس ماجرایی واقعی!
کلیه اسامی قهرمانان
این ماجرا مستعار است

حرفهای غلام که تمام شد، با احمد یکصدا گفتیم: حاضریم! بالاخره برای این روزهای امتحان که حوصلهٔ همه‌مون توی خوابگاه سررفته بود و سر همه بچه‌ها توی کتاب بود، تنوع بود البته تنوع به تعبیر ما سه نفر!

من، غلام و احمد هر کدوممون مال یه گوشه ایران بودیم و تقدیر دور هم جمعمون کرده بود. هم «رشته» بودیم و همکلاس. اضافه کنید هم خوابگاه هم باشیم، به قول سرپرست خوابگاهها در و تخته خوب به هم جور شده بود!

خوابگاههای دانشجویی سمت ما، یعنی سمت اتاق ما، به برکت حضور ما سه نفر، جزء شلوغترین قسمت‌های خوابگاههای دانشجویی بود. روزی نبود که دسته گلی به آب ندیم و سروصدایی اون قسمت راه نندازیم. برای همین هم سرپرست که می‌دونست هر وقت ما ۳ تا با هم دیده بشیم باید منتظر حادثهٔ سویی! بود، قدغن کرده بود که از ساعت ۱۰ شب به بعد، ما ۳ تا با هم دیده نشیم!

کار به جایی رسیده بود که اگر کسی (به علت خصومت شخصی!) توی شامپوی دیگری ریکا می‌ریخت، یا یکی از بچه‌ها یکی دیگر رو تو خواب به تختش می‌دوخت! و از این قبیل شوخی‌های معمول بین پسرها، بلافاصله ما ۳ نفر رو متهم ردیف اول می‌دونستن...!

اون شب من و احمد نشسته بودیم داشتیم طبق معمول پنبهٔ استادهارو می‌زدیم که سروکلهٔ غلام طبق معمول با سروصدا و آواز خوان! پیدا شد.

این آواز خوندن غلام تنها محل اختلاف ما سه نفر بود. خدایی وقتی می‌خوند انگار داشتی با دریل دیوار سیمانی رو سوراخ می‌کردی!! خلاصه غلام تا ما رو دید گفت: پسر نقشه‌ای کشیدم که تا یکسال بخندیم!».

حسن، یکی دیگه از همخوابگاهها که اتفاقاً بچه آرومی بود و صابون شوخی‌های ما چند بار به تنش خورده بود گفت:

«فقط جون مادراتون هر کار می‌کنین، این دوروبرها نباشه. من یکی دیگه حوصله پیدا شدن سر و کله سرپرست و تحقیق و تفحص رو ندارم‌ها!»

غلام پرید وسط حرف حسن و با قیافهٔ حق به جانبی گفت:

«نه حسن جون، جون خودت هیچکس بو نمی‌بره. تو چه می‌دونی تو این مخ -با اشاره کله‌اش- چی می‌گذره؟! فقط موضوعی که هست، اینه که تو از خودمونی، نری یه وقت اینجا و اونجا تعریف کنی بدبخت بشیم!».

حسن بیچاره که روی تختش دراز کشیده بود و کتاب می‌خوند، پرید پایین و گفت:

«اصلاً من اینجا نباشم بهتره. اصلاً شما درس، مرس، مگه ندارین. بابا فردا ۵۰۰ صفحه تمامه! ببینم آخر سالی کاری می‌کنین اخراجمون کنن...».

و رفت سمت کتابخونه که درس بخونه.

رو کردم به غلام و گفتم: «خوب حالا نگفتی نقشه‌ات چیه!» غلام به طرف در رفت و اونرو بست. بعد اومد پهلوی من و احمد روی تخت نشست و گفت:

«حقیقتش فقط یه کم جرات می‌خواد!». گفتم: «چیه بابا نکنه می‌خوای بمب گذاری کنی؟»، احمد پرید وسط حرفم و گفت:

«بابا رضا جون بزار حرفشو بزنه. یاالله... غلامه دیگه، تا کسی نیومده. بابا لامصب به قول حسن: فردا ۵۰۰ صفحه امتحانه‌ها! استاد نمی‌دونم با خودش چی فکر کرده آخه یه شبه که نمی‌شه...». گفتم «احمد نه خیلی تو هم می‌خونی! اینطور که تو بی‌خیالی، حتماً یه شیوه جدید برای تقلب کشف کردی!». غلام داد زد: «بابا بی‌خیال این حرفها، گوش کنید». و بعد شروع کرد!...

○○○

یکبار دیگه متن روی کاغذ رو خوندم. الحق که فکر بکر و خنده‌داری به سر غلام زده بود! گفتم! «غلام بابا خوش خط‌تر می‌نوشتی. راستی حالا اینو می‌خوای بدی کجا چاپش کنن؟».

غلام گفت:

«می‌دم به یکی از بچه‌ها کامپیوتری می‌زنه. بعد هم از روش هر چند تا بخوایم کپی می‌گیریم و پخش می‌کنیم».

صدای احمد بلند شد! «این چیه این پایین کاغذ نوشتی؟ چی‌چی رو طرح و اجرا... اسممون رو هم نکنه می‌خوای به عنوان تهیه کننده بدی آخرش چاپ شه...».

غلام در حالیکه لباس می‌پوشید و آماده رفتن دنبال اجرای نقشه می‌شد گفت: «نه اینو برای شوخی نوشتم. تازه کاغذ رو که نمی‌برم با خودم. متن حفظمه. اون کاغذم پاره کنین».

«دریل» غلام دوباره به کار افتاد و از اتاق بیرون زد. احمد گفت: «اگه دو کلمه هم درس خونده بودیم با شنیدن صدای غلام یادمون رفت...!».

○○○

«بدینوسیله به اطلاع دوستان و آشنایان می‌رساند مراسم شب هفت سرپرست گرامیمان جناب آقای مکوندی، پدری دلسوز، در سالن اجتماعات دانشکده... مورخه.... برگزار خواهد شد. حضور دانشجویان و اساتید باعث شادی روح آن مرحوم و...».

تمام دانشجویانی که صبح زود خودشون رو برای رفتن سر کلاس جلسه امتحان آماده کرده بودند، چشمشون قبل از هر چیز به این اعلامیه فوت! که روی در تمام خوابگاهها و به خصوص بالای در اتاق سرپرستی خودنمایی می‌کرد خورده بود!

اعلامیه‌ای که عکس آقای مکوندی سرپرست هم بالای اون خودنمایی می‌کرد! به اضافه چند تا فامیل عجیب و غریب که گویا از اقوام مرحوم! بودند و آخر اعلامیه اومده بود که اختراع غلام بود، مثل: کلاه سرخی، شلغم پناه و...!

کارمون بیشتر از اون چیزی که فکر می‌کردیم سرو صدا کرد. حالا همه بچه‌ها جمع شده بودند و همهمه‌ای بود، خود آقای مکوندی بخت برگشته هم ایستاده بود و چنان به اعلامیهٔ فوت خودش زل زده بود که گویی باورش شده بود دیگه تو این دنیا نیست!

کاردش می‌زدی خونش در نمی‌اومد. من و احمد و غلام هم، همونجا ایستاده بودیم و همپای بقیه این عمل شریرانه‌رو محکوم می‌کردیم.

دیدم حسن به طرفم می‌آد. حدس زدم بوهائی برده. تا ما ۳ تا رو دید گفت:

«حالا خودمونیم، چه طوری اینو چاپ کردین؟... هر کی ندونه من که خبر دارم... بابا شما دیگه کی هستین!...»

من و غلام و احمد انگار مورد شدیدترین تهمت‌ها قرار گرفته باشیم، مراتب اعتراض شدیدمون رو به حسن اعلام کردیم.

حسن بیچاره هم سری تکون داد و رفت سمت اتاق که آماده بشه بره سر جلسه. بعد صدای حسن بگوشم می‌رسید که:

«بابا رضا چقدر شلخته‌ای... کاغذات همه جا پخشه. می‌ذارم لای پوشه‌ات...». داد زدم: حسن چقدر «ور» می‌زنی!! خوب جمعشون کن دیگه...

فردا توی محوطهٔ دانشکده دست جمعی ایستاده بودیم و منتظر شروع امتحان بودیم خبر شاهکارمون به مسئولین دانشکده هم رسیده بود و مکوندی هم مصراً پیگیر پیداشدن عوامل این افتضاح بزرگ بود!

یکدفعه از بلندگوها اسم من و غلام و احمد رو خوندن که سریعاً به دفتر ریاست محترم! دانشکده مراجعه کنیم!

رنگ از روم پرید با نگاهم به دنبال احمد و غلام گشتم. دیدم به طرف من میان، هنوز نرسیده احمد سراسیمه گفت:

«رضا یعنی چی شده؟ آخه از کجا فهمیدن؟».

گفتم: «نمی‌دونم وا... حالا هول نشید. شاید کار دیگه‌ای باهامون دارن. شایدم می‌خوان یه دستی بزنن.»

راه افتادم طرف اتاق رئیس. یکی از همون اعلامیه‌های کذایی روی میزش بود. سلام کردیم و جلو رفتیم.

آقای بنوازی با چهره‌ای اخم کرده اعلامیه رو برداشت و طرفمون اومد:

«آفرین بارکا... دانشجوی مملکت رو ببین آخه اگه اون فکری رو که توی این راهها صرف می‌کنین صرف درستون می‌کردین، الان دانشگاه آکسفورد براتون دعوت‌نامه می‌فرستاد... فعلاً از امتحان و کلاس محرومین تا شورای انضباطی براتون تصمیم بگیره. سابقه‌تون هم که خرابه...».

بی‌اختیار به هم نگاه کردیم. داشتم پس می‌افتادم. رو کردم به رئیس و گفتم!

«ولی آخه... آقای بنوازی... متوجه منظورتون نمی‌شم. کی گفته این کارماس؟». احمد و غلام هم با شنیدن حرفهای من آتو گرفتن و شروع کردن به اعتراض که: «هرچی می‌شه می‌یان سراغ ما و بدشانسیم و غیره...».

آقای بنواری اجازه حرف زدن بیشتر رو نداد: «که کار شما نیست ها؟ بدشانسین ها؟!»

بعد آرام و با ژستی حق به جانب به طرف میزش رفت و پوشه‌ای رو بیرون آورد. سریع شناختمش. پوشه تحقیق من بود. ولی دست آقای بنواری چه کار می‌کرد؟. اینو من دیروز تحویل استاد تاریخ داده بودم.

رئیس، از بین کاغذهای داخل اون کاغذ مچاله شده‌ای رو درآورد و رو به ما گرفت و بعد با لحنی پیروزمندانه گفت:

حالا چی می‌گین ها؟ دیدین چه طور به دست خودتون رسوا شدین؟ هاهاها...

صدای خنده رئیس توی اتاق پیچید.

غلام کاغذرو از دست آقای بنواری گرفت و نگاهی به اون انداختم از تعجب خشکم زد! همون کاغذی بود که قبل از چاپ اعلامیه، متن رو روش نوشته بودیم! با متن اعلامیه مو نمی‌زد به جز قسمت آخرش که با خط کج و کوله غلام درشت نوشته شده بود:

طرح و اجرا: احمد فرهادی، غلام اسکندریان، رضا شاه‌ملکی...!

یاد حرف اون روز صبح حسن افتادم: «رضا این کاغذات همه جا پخشه... گذاشتم لای پوشه‌ات...».

اتاق رئیس دور سرم می‌چرخید... احمد و غلام توی صندلی فرو رفته بودن، و حرفی نداشتن بزنن و زل زده بودن به زمین!...

• • • • • • • • • •

دختر کوهستان

نوشته: علی اصغر میدانکی
از کودبان شیراز

وقتی که آهو با شوهرش به کوهستان برگشت. دوستانش به خوبی حس کردند که دیگر دستهای او بوی بادام کوهی نمی‌دهد و عطری که از لباسهایش برمی‌خیزد عطر پسته‌های وحشی نیست. شیطنت‌هایش را به‌کلی فراموش کرده و دیگر سربه‌سر کسی نمی‌گذارد. و اینکه دیگر با آن کفشهای پاشنه بلندش نمی‌تواند از راههای سنگلاخی دره‌های پوشیده از درختان بلوط بدود و یکی‌یکی به همه آنها سلام کند.

درون کومه پدرش کنار شوهرش نشسته بود و زل زده بود به شعله‌های آتش درون اجاق. انگار می‌خواست چیزی را درمیان شعله‌های سرخ آتش ببیند و نمی‌دید و بیشتر کلافه می‌شد. از خودش و از همه آن زندگی شهری خسته شده بود!

کسی از دوردستها صدای نی‌اش را به دست باد سپرده بود. این صدا برایش آشناترین صدای کوهستان بود. غمی سنگین‌تر از قبل به یکباره قلبش را فشرد. سعی کرد خود را به دست گذشته‌ها بسپارد. به آن وقتهایی که در آسمان کوهستان ستاره‌های بیشتری را می‌دید و با خواهر کوچکترش هرچه آنها را می‌شمردند تمام نمی‌شد. و در پایین دره در لابلای تخته سنگهای کنار چشمه بهاری درختچه‌هایی را به نام خودشان می‌کاشتند. با خود می‌اندیشید: «حالا حتماً آنها درختهای بزرگی شده‌اند.»

وقتی به خود آمد دوستانش رفته بودند. پدر و مادر پیرش هم آرام به خواب رفته بودند. شوهرش به دیوار کومه کنار اجاق تکیه داده بود و احساس ناراحتی می‌کرد. ماشین را در دامنه کوهستان رها کرده بودند و نفس زنان بالا آمده بودند.

دربین راه شوهرش مدام به سرش غر زده بود که چرا او را از کار و زندگی انداخته و آواره کوه و بیابانش کرده است و حالا در قلب کوهستان با تمام وجودش حس می‌کرد که ذره‌ای هم به آن سروصداها و زرق و برقها دلبستگی ندارد و در تمام این مدت شوهرش برایش غریبه بوده. در مخمصه سنتها گیر افتاده بود و نمی‌توانست به‌خاطر چند روزی که به‌زور شوهرش را در اینجا نگه می‌دارد دلخوش باشد. چیزی در درون او شکسته بود و عذابش می‌داد.

شب کم‌کم از نیمه می‌گذشت. شوهرش کنار خاکسترهای اجاق نشسته به خواب رفته بود و گردنش بر روی شانه‌اش افتاده بود و خروپف می‌کرد. آهسته از کنار شوهرش برخاست. سرش را خم کرد و از در کومه بیرون رفت. سر بلند کرد و نگاهش را به آسمان دوخت. ستاره‌ها به کوهستان چشمک می‌زدند. باد با صدای خفیفی به میان شاخ و برگ درختان می‌خندید. صدای «هوهوی» باد با صدای نی درهم آمیخته بود، و دارکوبی در پایین دره به درختی تک می‌کوبید.

می‌خواست تمام غبارهای دلش را به دست باد بسپارد و به کنار صخره سیاهرنگی که سالها پیش کبوتری زخمی را از چنگال شاهینی نجات داده بود، برود. سرش را به طرف کومه چرخاند. داخل کومه همه چیز آرام می‌نمود. معصومانه نگاهی به شوهرش انداخت و بعد آهسته آهسته در سیاهی شب حل شد.

✓ توضیح: کومه با کسره «م». خانه کوهستانی یا همان کپر.

• • • • • • • • • •

پاسخ‌ها...

● **زهرا سرلک از الیگودرز**

شما هم کم‌کم داری جزو آن دسته از همکاران «در قلمرو...» به حساب می‌آیی که «کمیت را فدای کیفیت می‌کنند»! از شما که جزو قصه‌نویسان قدیمی این صفحه هستی، انتظار می‌رود که به‌جای نوشتن سه قصه متوسط، تمام توان و وقت خود را صرف یکی از سه قصه بکنی تا در عوض، کاری خوب از آب دربیاید! و اما سه قصه‌ات: قصه مینی‌بوس‌ات که متاسفانه سوژه تکراری داشت: [خواننده به گمان اینکه شخصیت‌های قصه انسان هستند دنبالش می‌رود و بعد می‌فهمد که بی‌جان است] ضمن اینکه در همان سطرهای چهارم و پنجم قصه، سوژه لو می‌رود. قصه دومت هم که «خواب» بود، از بس نویسندگان تازه‌کار به این سوژه پرداخته‌اند که: «همه چیز در خواب بوده»، دیگر خیلی نخ‌نما شده است. فقط «بوی آرزو» در بین سه قصه‌ات خوب بود که آن را هم خیلی کش داده بودی. اگر وقتی را که روی دو قصه قبلی صرف کرده بودی روی همین «بوی آرزو» می‌گذاشتی قصه خوبی از آب درمی‌آمد.

● **راحله مشرقی . از اقلیدفارس**

«تابلوی نقاشی» شما را خواندم. موضوعش منطقی نبود! لااقل اینکه آن را منطقی پرداخت نکرده بودی!

● **پروانه علی . ۱۳ ساله از تهران**

دختر خوبم، اینکه در ۱۳ سالگی به این خوبی می‌نویسی، یک «احسنت» داری. اما باید کمی کتابهای آموزش قصه‌نویسی بخوانی تا تفاوت بین انشا و قصه را بهتر متوجه شوی.

● **آرمان شریفی از ؟**

آرمان خان گل، قبلاً پاسخت را داده بودم که: نثرت ضعیف است و در مورد سوژه قصه‌هایت نیز، خلاقیت در آن به چشم نمی‌خورد.

● **زهرا منزجی از ؟**

نوشته بودی: «فقط به این خاطر برایتان قصه می‌نویسم که دل شما نشکند . یعنی دل من اکبرزاده . و غصه نخورید!» از اینکه دل مرا نشکستید از شما ممنونم!! اما در مورد قصه‌تان: مطالعه و مطالعه و مطالعه! والسلام!

● **حسن پرکلو . از مینودشت**

سوژه قصه‌ات نه‌تنها تکراری بود، بلکه غیرمنطقی هم بود: مگه تفنگ پشت سر «عروس و داماد» گذاشته بودند که ضرب‌العجل و در بیمارستان عروسی کنند؟!

سیری در ادبیات حماسی

۲۱۷

کیخسرو سپاهی به فرماندهی توس رهسپار جنگ با توران کرد؛ اما از او خواست از محل برادرش فرود نگذرد. توس پذیرفت، اما چون آن راه را بهتر دید، سپاهیان را به همان جا کشانید.

آگاهی یافتن فرود از آمدن لشکر ایرانیان

خبر به فرود رسید که لشکری انبوه از ایران برای جنگ با توران از اینجا می‌گذرد. پس او از دژ بیرون رفت و دستور داد گله‌های اسب و گوسفند را جمع‌آوری کنند.

چو آگاهی آمد به نزد فرود
که: «شد روی خورشید تابان کبود،
ز بادِ هیونان و از نعل پیل[1]
زمین شد به کردار دریای نیل
سپاه برادرْت از ایران زمین
همی سوی توران گراید به کین»
چو بشنید ناکاردیده جوان[2]
دلش گشت پر درد و تیره روان
فرود از درِ دز فروهشت بند
بیامد نگه کرد کوهی بلند
بفرمود تا هرچه بودش گله
هیونان و از گوسپندان یله،
فسیله به بند اندرآورد نیز[3]
نماند ایچ بر دشت و بر کوه چیز
همه سوی تیغ سپدکوه برد
به بند اندرون سوی انبوه برد

آنگاه در دژ را بست و نزد مادرش ـ جریره ـ رفت که هنوز سوگوار شویش سیاوش بود و گفت: «از ایران سپاهی به سالاری توس آمده است. اکنون چه باید کرد؟ مبادا که آنها بر ما بتازند.»

و زآن پس بیامد در دز ببست
یکی بارهٔ تیزتگ برنشست
چو برخاست آواز کوس از جَرَم
جهان گشت چون آبنوس از سیَم،
جریره زنی بود مامِ فرود
ز بهر سیاوُش دلش پر ز دود،
برِ مادر آمد فرودِ جوان
چنین گفت: «کای مام روشن‌روان،
از ایران سپاه آمد و پیل و کوس
به پیش سپه‌در سرفراز توس
چه گویی؟ چه باید کنون ساختن؟
نباید که آرد یکی تاختن»

جریره گفت: چنین مباد. اکنون برادرت کیخسرو شاه ایران است و تو را خوب می‌شناسد و می‌داند که سیاوش چون به توران آمد، نخست با من ازدواج کرد و اینک که برادرت آماده خونخواهی از پدربزرگش شده، تو باید یاری‌اش کنی و پیش از او وارد میدان شوی. پس جامه رزم به تن کن و انتقام پدرت را که از آدمی گرفته تا جانوران سوگوارش هستند، بگیر و راستی که دیگر جهان کسی چون سیاوش را به چشم نخواهد دید!

جریره بدو گفت: «کای رزمساز
بدین روز هرگز مبادت نیاز
به ایران برادرْت شاه نوَست
جهاندار و بیدار کیخسروست
تو را نیک داند به نام و گهر
ز همخون و از مهرهٔ یک پدر[4]
بدو داد پیران مرا از نخست
وگرنه ز ترکان همی زن نجست
نژاد تو از مادر و از پدر
همه تاجدار و همه نامور
برادرْت اگر کینه جوید همی
روان سیاوُش بشوید همی،
تو را پیش باید به کین تاختن
کمر بر میان بستن و ساختن
گر او کینه جوید همی از نیا
تو را کینه زیباتر و کیمیا[5]
برت را به خفتان رومی بپوش
برو دل پر از جوش و سر پرخروش
ز پیش سپاه برادر برو
تو کین‌خواه نو باش و او شاه نو
که زیبد کزین غم بنالد پلنگ
ز دریا خروشان برآید نهنگ
وگر مرغ با ماهیان اندر آب
بخوانند نفرین بر افراسیاب
که اندر جهان چون سیاوَخش نیز
نبندد کمر یک جهان‌بخش نیز
به گُردی و مردی و فرّ و نژاد
به اورنگ و فرهنگ و سنگ و به داد[6]

و تو فرزند چنان بزرگواری هستی، از خاندان شاهی و باید که در خونخواهی پدر، خود را نشان دهی. پس بنگر که فرمانده و بزرگان سپاه کیست و آنها را به میهمانی بخوان و پیشکش بیاور که گنج واقعی تو برادرت کیخسرو است.»

تو پور چنان نامورمهتری
ز تخم کیانی و کی‌منظری
کمر بست باید به کین پدر
به جای آوریدن نژاد و گهر
به لشکر نگه کن که سالار کیست
و زآن مهتران نامبردار کیست
خِرام آر و گردنکشان را بخوان
می و خِلعت آرای و بالای و خوان[7]
ز شمشیر و از ترگ و برگستوان
ز خفتان و از خنجر هندوان
به گیتی برادر، تو را گنج بس
همان کین و آیین به بیگانه کس
سپه را تو باش این زمان پیشرو
تو کین‌خواه نو باش و او شاه نو»

فرود گفت: «من که کسی را از سپاه ایران نمی‌شناسم، با که سخن بگویم؟ چون هنوز پیامی نیز برایم نفرستاده‌اند.» جریره گفت: «دو دلاور به نام بهرام و زنگه از همراهان سیاوش بودند که مرا خوب می‌شناسند. با آنها سخن بگو که نباید چیزی را از آن دو بپوشانیم. پس، از اینجا تنها با تخوار برو و او نشانی سرداران ایران را به تو می‌دهد.»

چنین گفت از آن پس به مادر فرود:
«کز ایران سخن با که باید سرود؟
که باید که باشد مرا پایمرد
از این سرفرازان روز نبرد؟
کزیشان کسی را ندانم به نام
نیامد از ایشان برِ من پیام»
جریره چنین گفت: «کای شاه‌پور
تو چون گَرد لشکر ببینی ز دور،
نگه کن سواری ز گُنداوران
ز بهرام و از زنگهٔ شاوران
نشان خواه از این دو گُو سرفراز
کزیشان مرا و تو را نیست راز
همیشه سر و نام تو زنده باد
روان سیاوُش فروزنده باد
از این هر دو هرگز نگشتی جدا
کَنارنگ بودند و او پادشاه
تو زیدر برو بی‌سپه با تُخوار
مدار این سخن بر دل خویش خوار»
بدو گفت: «رای تو ای شیرزن
درفشان کند دوده و انجمن»

در همین هنگام دیده‌بان نزد فرود آمد و از نزدیک شدن سپاه ایران خبر داد. پس فرود و تخوار شتابان از دژ بیرون رفتند، درحالی که دیگر بخت فرود برگشته بود.

یکی دیدبان آمد از دیدگاه
سخن گفت با او از ایران سپاه،
که: «دشت و در و کوه پر لشکر است
تو خورشید گویی به بند اندر است
ز دربند دز تا درازای سنگ
درفش است و پیلان و مردان جنگ»
برفتند پویان تخوار و فرود
جوان را سرِ بخت پر گَرد بود
از اَفراز چون کژّ گرده سپهر[8]
نه تندی به کارآید از بُن نه مهر
جوان با تُخوار سراینده گفت
که: «هر چِت بپرسم، نباید نهفت
کَنارنگ و زِ هر که دارد درفش
خداوند گوپال و زرینه‌کفش،
چو بینی، به من نام ایشان بگوی
کسی را که دانی از ایران به روی»

۱ـ هیون: مرکب تیزرو ■ ۲ـ ناکاردیده: بی‌تجربه ـ فروهشت: پایین انداخت ■ ۳ـ فسیله: گله ـ تیغ: قله ـ سپدکوه: کوهی در شمال خراسان کنونی ■ ۴ـ مهره: بدن ■ ۵ـ زیبا: شایسته ـ کیمیا: خشم و نیرنگ ■ ۶ـ اورنگ: تخت ـ سنگ: ارزش، وقار ■ ۷ـ خرام: میهمانی، دعوت به میهمانی ـ بالا: اسب ـ خوان: سفره ■ ۸ـ کنارنگ: مرزبان ■ ۹ـ زیدر: از اینجا ■ ۱۰ـ افراز: بلندی.

از ۱۳۵٤ تا ۰۰۰

موسسه **نگین**

ترمیم مو

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه

باموهای زیبا وطبیعی،سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۴۸ نبش فتحی شقاقی

تلفن : ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس : ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۳۴۵۵۲۲۲ ـ ٤ ـ ۰۰۹۷۱

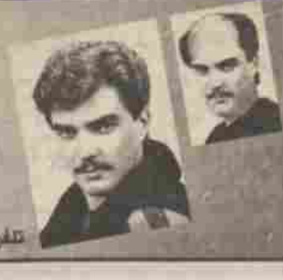

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یك بیماری است پس با معتاد مثل یك بیمار رفتار کنیم . با استفاده از داروهای ترك اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید . ضمنا یك دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یك ساعته یا پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد

خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ داخل جیحون ـ چهارراه طوس ـ سمت چپ ـ داخل طوس ـ پلاك ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ـ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ـ۹۵۴۴۰۱ـتلفن ۶۰۰۴۷۳۴

مؤسسه ترمیم موی گلهای تهران

کیفیت
تضمین
اطمینان
با موهای
طبیعی

بدون عمل
جراحی
با
۸ تکنیک
مدرن

در عمل باید دید

تلفن: ۷۵٦٤۱۷۳ - ۲٤٤۲۵۵۸ - ۰۹۱۱
۰۹۱۲۲۰٦٦۹۵۷

نظام آباد جنوبی بالاتر از بیمارستان امام حسین
روبروی پمپ بنزین پلاک ۵۳۱ طبقه ۳ واحد ۳۵

کشباف حیدری آرام

تریکو ـ جوراب ـ حوله ـ زیرپیراهن
عرضه محصولات تولیدی آرن (تولید و پخش)
جدیدترین لباسهای زیر زنانه با مارک آرن را از ما بخواهید
۰۹۱۱ـ۲۳۸۵۵۸۱ ـ ۵٦۱۴۷۹٦ ـ ۵٦۲۱۵۰۷ـ۵٦۱۷٦٦۲
بازار ـ چهارسوق بزرگ ـ سرای حاج زمان

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش نوین اسکن از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

خانه موی ایران
شعبه ندارد

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳۳
۸۸۹۳۱۲۳۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
نشانی: ولیعصر جنب سینما افریقا طبقه سوم

سازمان آموزش فنی حرفه ای

آموزشگاه آرایش مردانه رضا اولین نویسنده کتاب آموزش فن آرایشگری ومجهزترین درمیدان انقلاب هنرجو می پذیرد.

صبح عصر ۶۴۲۰۳۹۵

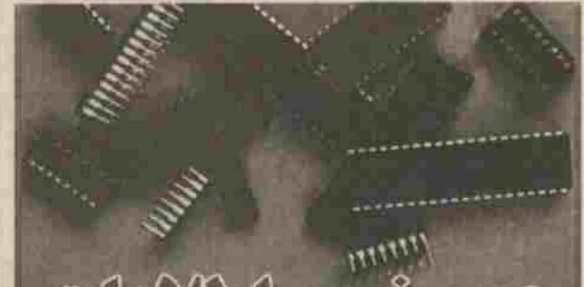

عصر نوین اطلاعات
با روزنامه

اطلاعات

آگهی مجلات

تلفن:
۲۲۲۳۵۰۷
۲۲۲۳۳۸۳

جدول اطلاعات عمومی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۵۹

۱. خانم فیروزه کیا - تهران
۲. آقای ابوالفضل رحیم پور - جهرم

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

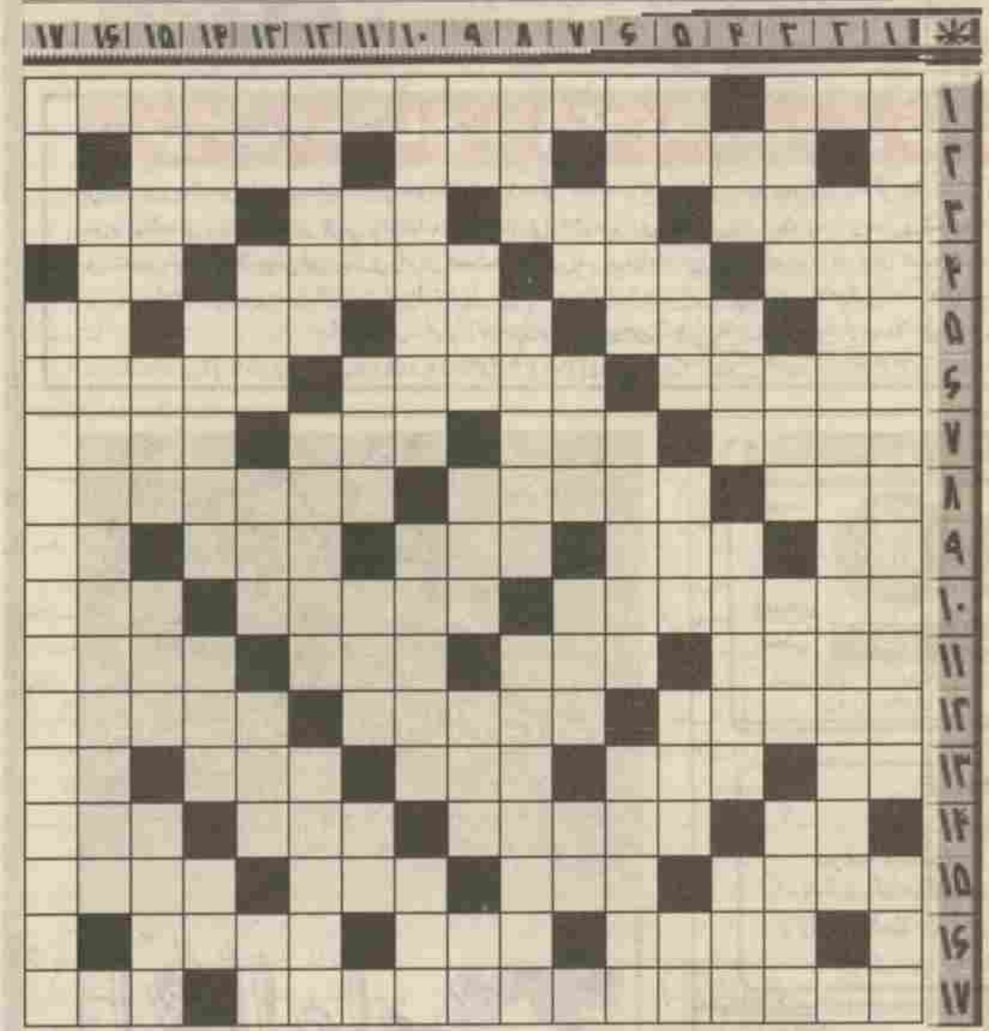

○ افقی:

۱. اول روز و بامدادان - وسیله‌ای که به فرهنگ و دین و تمدن هر کشوری غیرغربی صدمه می‌رساند ۲. این‌طرف که نبود! - نوعی برادر و خواهری - بسیار نکوهش‌کننده ۳. سرداب و زیرزمین ترسناک - ماده بیهوشی - پارچه‌ای نخی نازک سرخ رنگ - رشوه‌دهنده ۴. کنایه از دانش‌آموز رفوزه شده است - مظهر چسبندگی - پیری - دریا و بحر ۵. دو یار همقد - انبر کوچک پزشکی - نگاه کرد! - چهارشاخ که با آن خرمن کوفته را باد می‌دهند تا کاه از او جدا شود - عزیز عزیزان ۶. مسافتی که تیر طی می‌کند - برکه بزرگ - از آن‌طرف آلت موسیقی است ۷. پایان و آخر - دشمنی و عداوت - حرف ناگفتنی و سری - دوستی ۸. شکل و قاعده - آشی که با گندم نیم کوفته پخته می‌شود - درباره کیفیات روحی انسان تحقیق می‌کند ۹. برهنه - جنگ کردن با دشمنان دین - سور و میهمانی شادی - اسباب سفر - پیچیدن ۱۰. آیات - جدا کردن ماده قرار جسمی از ماده غیرقرار آن به‌وسیله حرارت دادن - شادابی و تازگی ۱۱. نوعی تختخواب - اردوی صحرایی - اشاره به نزدیک - خبرها ۱۲. از القاب رستم است - باشگاه و تیم فوتبال بلژیکی - اثری از شیخ بهایی ۱۳. حرف آخر - موتور ماشین که خوب کار نکند می‌زند! - گله گوسفندان - مخزن بنزین اتومبیل - شهری در استان کرمان ۱۴. اطراف لب و دهان - روزگارها و وقتها - فریب - کاشت به امید پروردگار ۱۵. دانشمند و نویسنده و دانا - آوای آن اثری از «جک لندن» نویسنده آمریکایی است - گندم له شده - از چهار عمل اصلی در ریاضی است ۱۶. مطلبی بدون ایراد - رسوایی آن را بر سر هر کوی و برزنی می‌نوازند - شوخ و شنگول ۱۷. نویسنده آلمانی کتاب «در غرب خبری نیست» - غربال کوچک

○ عمودی:

۱. امیدواریم روزی جایگزین نفت در کشورمان شود - لقبی برای مردان ۲. اثری از نویسنده فرانسوی «آناتول فرانس» ۳. پشتیبان - آدم ناقلا به ته کفش دارد - بهشت شداد - جای نوار را گرفته است ۴. عدد منفی - بعضی‌ها از مرحله چنین هستند - داراتر و ثروتمندتر - سوپ روسی ۵. فلز سرخ - خسیس و بخیل - گناه و جرم - جد - زهر است و کشنده ۶. مساعده و پیش‌بها - اتمی آن بر نوک موشک قرار می‌گیرد - واحد پول رایج در کشور مکزیک ۷. از آن دیگ خوشمزه‌تر باشد - تیز آن را نباید به دست دشمن داد - پیروان پیامبر - محال بدون «ال» ۸. زه کمان - رودی که از چندین کشور اروپایی عبور می‌کند - نوعی نان شیرینی با گوشت و کرم ۹. اشاره به دور - پیمانه - گره نوار که به شکل گل باشد - بت‌پرست و مرتاض - حرف حیرت ۱۰. اصل و دارای نژاد - گفتاری که نوشته و ایراد گردد - بیماری تنگی نفس ۱۱. نوعی حلوا - کج آن به منزل نرسد - میوه بهشتی - چنین بزی گله را بیمار کند ۱۲. فریاد شادی و ازدحام - نیزه کوچک و کوتاه - نویسنده فرانسوی «گلهای رنج» ۱۳. جانشین وی - ماهی در سال خورشیدی - هر چیز بد و زشت و هولناک - میوه نارس - قورباغه ۱۴. به‌قول شاعر در خانه باشد او گرد جهان می‌گردد - پایین کوه - قطره چشم - گلابی ۱۵. سخن‌چین - موی پیشانی است - نازک و کم‌حجم - این جهان هستی ۱۶. اثری از «ملاصدرا» ۱۷. پسران و فرزندان - لقب میرزا حسن‌خان چهارمین وزیر ناصرالدین شاه قاجار

□□□

طراح: مهران رضوانی - بیجار کروس

حل جدول شماره ۳۰۵۹

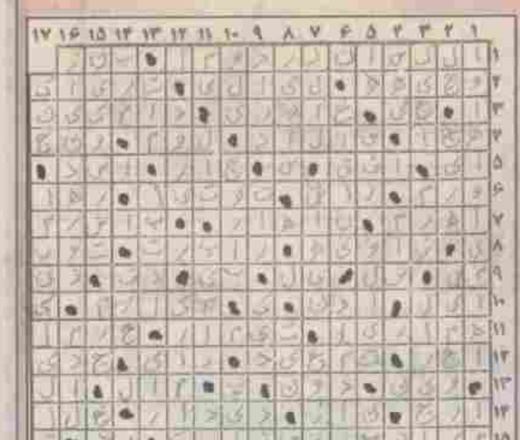

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

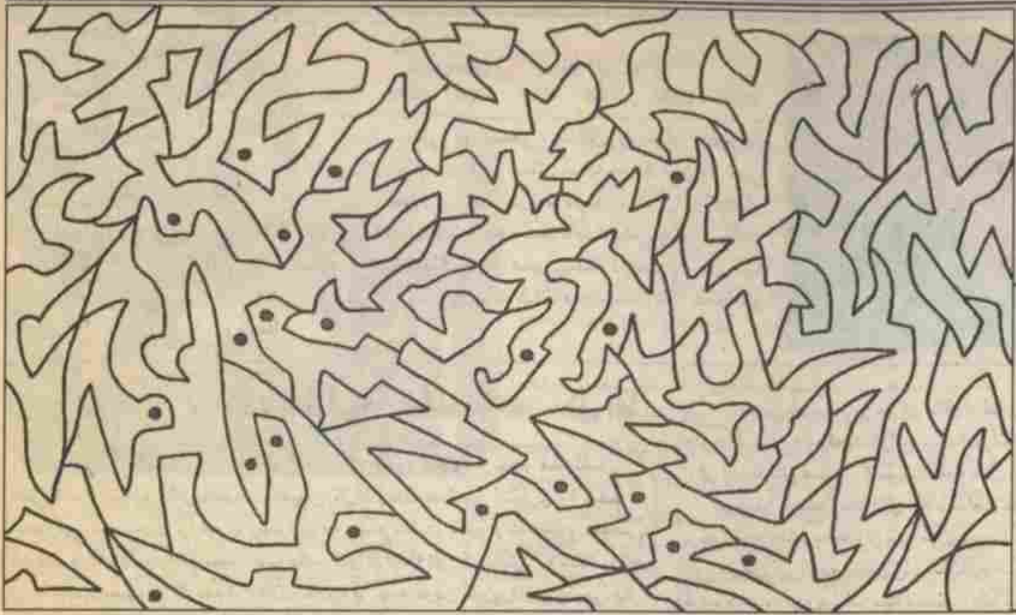

نقاشی گمشده

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی گمشده وجود دارد. برای اینکه موفق به پیدا کردن این نقاشی شوید، مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی را که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از پایان رنگ‌آمیزی این نقاشی گمشده در جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

معمای پلیسی

تقاضای طلاق

ترجمه: مژگان اسپهبدی

کارآگاه «سیدنی» در کلاس آموزش اداره پلیس برای دانشجویان تعریف می‌کرد:

-من مدتی جانشین قاضی در دادگاه خانواده بودم. روزی ناگهان در اتاقم باز شد و خانمی درحالی که بچه‌ای در بغل داشت، گریه‌کنان وارد شد و گفت:

-ببخشید، شما قاضی «سیدنی» هستید؟

-بله، بفرمایید فرمایشی داشتید؟

زن شروع به گریه کرد:

-قاضی، از دست شوهرم، از دست این شوهر ظالم و بی‌رحم و اخلاق...

کارآگاه «سیدنی» حرف او را برید:

-چرا... مگر چکار می‌کند؟

-قاضی بپرسید چکار که نمی‌کند، او دست بزن دارد، کاشکی با دست می‌زد، وقتی عصبانی می‌شود، بی‌اختیار چند لگد محکم به من می‌زند که چند متر آن‌طرفتر وسط سالن ولو می‌شوم. حالا می‌خواهم که شما حکم طلاق را صادر کنید و مرا از شر این مرد، این شوهر ظالم و بی‌رحم نجات دهید!

کارآگاه «سیدنی» نگاهی به خانم و نگاهی به بچه خردسال که خانم در بغل داشت انداخت و دستور داد شوهر خانم هم وارد دفتر او شود.

پس از اینکه شوهر خانم وارد دفتر شد، کارآگاه «سیدنی» با دیدن شوهر خانم یا آن مرد ظالم و بی‌رحم، رو به خانم کرد:

-ببخشید خانم، متاسفانه نمی‌توانم ادعای شما را قبول و حکم طلاق را صادر کنم؟

خانم درحالی که اشکهایش را پاک می‌کرد، با حیرت پرسید:

-چرا قاضی؟

کارآگاه «سیدنی» نگاهی به خانم انداخت و اشاره‌ای به مرد کرد و بعد گفت:

-خانم عزیز، آن چیزهایی که شما به خاطر آن تقاضای طلاق کردید متاسفانه قابل قبول و پذیرش این دادگاه نیست!

کارآگاه «سیدنی» رو به دانشجویان پلیس کرد و پرسید:

-شما می‌توانید بگویید به چه دلیل نمی‌توانستم حکم طلاق را صادر کنم؟

دانشجویان هر کدام به‌هم نگاه کردند و نتوانستند پاسخ صحیح را به کارآگاه «سیدنی» بدهند. آیا شما می‌توانید بگویید چرا کارآگاه «سیدنی» که جانشین قاضی دادگاه خانواده بود نتوانست حکم طلاق را صادر کند؟!

پاسخها در صفحه ۴۱

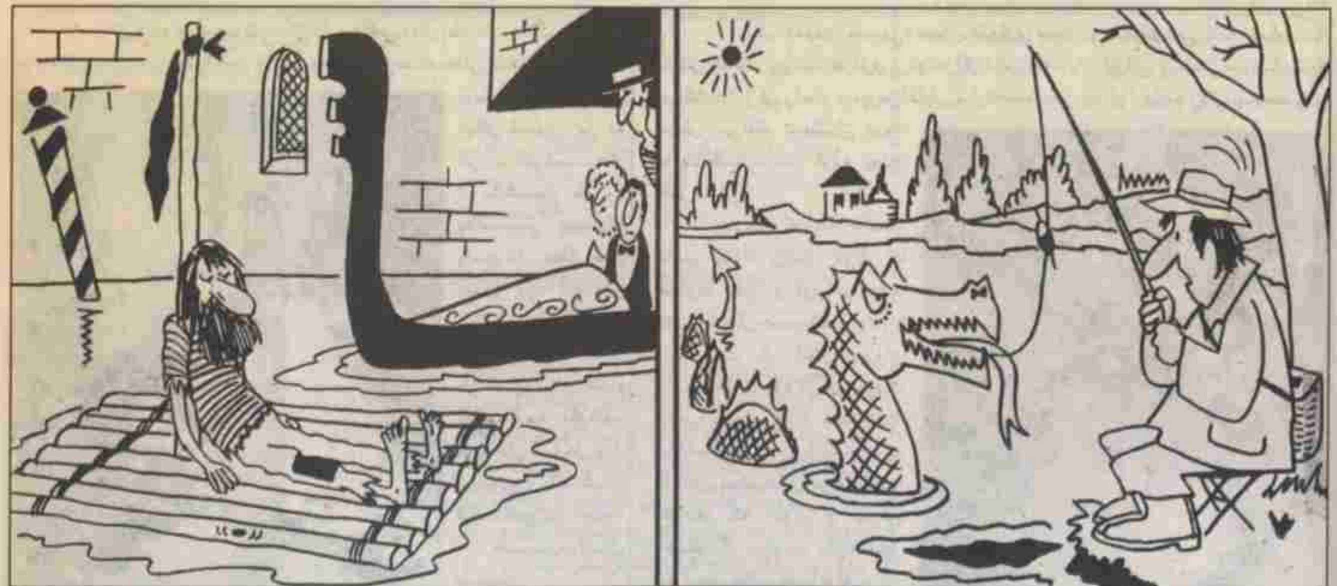

نقاشی شبیه بی‌شباهت صیاد

در یکی از این دو تصویر، صیادی اژدها صید کرده و در تصویر بعدی گمشده‌ای در دریا پیدا شده که هیچ شباهتی با هم ندارند، ولی چنانچه کمی دقت و حوصله به خرج دهید در هفت مورد شباهتهایی بین این دو تصویر پیدا خواهید کرد.

● محمد پورثانی

دستپخت عدسی

آنتنمان کجا بود؟!

جناب «علی پورمنعمی» ساکن روستای نعیم‌آباد شهرستان «بم» از توابع استان پسته‌خیز کرمان در شرح سوغات مصور پیوست مرقوم فرموده: شاخ برنامه‌های تکراری شبکات شش‌گانه «سیما» با انبوهی پیام بازرگانی خصوصاً تبلیغ پفک نمکی همین شاخه درخت به جای میله فلزی خدادادتومان است. آن هم نه شاخه‌های راست، بلکه شاخه کج وکوله!

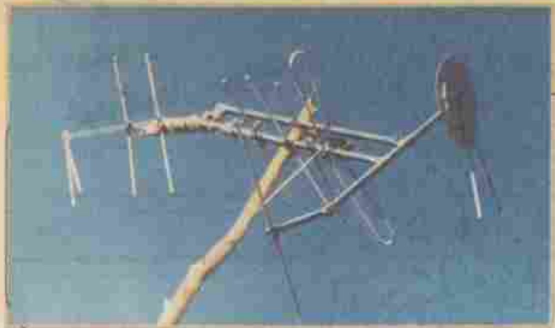

در حاشیه «خودتعطیلی» هفته‌نامه گل آقا

بنده حدود نیم قرن انجام وظیفه تحریری و اداری در چهار هفته‌نامه طنز کشور (توفیق، کاریکاتور، فکاهیون، گل‌آقا) تنها صاحب امتیازی را دیدم که مسوولیت سردبیری را هم با وسواس به عهده داشت «**کیومرث صابری فومنی**» مشهور به گل‌آقا بود (نفر سمت چپ عکس قبل از اینکه در ۵۰ سالگی ۷۰ ساله به نظر برسد) مدیرمسوولی که بعد از انقلاب علاوه بر جمع کردن طنزپردازان قدیمی مثل: مرحوم ابوالقاسم حالت، زنده‌یاد ابوتراب جلی و... حقیر عدسی‌نویس قبل از فرهیختگی متمایل به موریختگی (نفر سمت راست مشهور به دایی سبیل) راهگشای استعدادهای جوان و جویای نام به جامعه مطبوعات شد. از جمله «سیدابراهیم نبوی» نفر وسط عکس (ساک زیر بغل با خنده دندان‌نما) شکار دوربین«نیک آهنگ کوثر» کاریکاتوریست جوان و جویای نام، ببخشید جویای سایت!

طی ۱۲ سال اخیر که بنده از شماره اول تا آخرین شماره همزمان با تصمیم «خودانحلالی» با گل‌آقا همکاری نزدیک داشتم، تعدادی از همکاران اسماً سردبیر بودند، اما خداوکیلی هیچ‌کدام اجازه نداشتند یک کلمه به مطالب مجله اضافه، و یا کم کنند. حتی مرحوم «مرتضی فرجیان» همکار فرهنگی و دوست مورد اعتماد «صابری»، منتهی بارها شاهد بودم آن خدابیامرز روی مطلبی چهار علامت + می‌گذاشت (به معنای ممتاز جهت اجازه حروفچینی) اما صبح روز بعد که محموله مرجوعی از اتاق مدیر را روی میز بنده می‌گذاشتند تا بین قسمت‌های مربوطه تقسیم کنم، می‌دیدم گل آقا کنار چهار علامت + با روان‌نویس سبز خطاب به سردبیر نوشته: «مرتضی طنزش کو؟! چیزی شبیه به بعضی از مصوبات مجلس که می‌رود شورای نگهبان و برمی‌گردد!»

می‌خواستم به عنوان مثال از علل برگشتن چک بی‌محل استفاده کنم؛ ولی با توجه به موقعیت لوایح جنجال‌برانگیز اخیر دولت که با قید دوفوریت و اکثر آرای نمایندگان مجلس تصویب شده مثال مزبور را دست به نقدتر تشخیص دادم.

بر همین اساس فلذا (تکه کلام خاص گل آقا به جای لذا) وقتی سال اول انتشار پرتیراژترین نشریه طنز از بنده می‌پرسیدند: توی آن مؤسسه چکاره هستی؟ قرص و قایم عرض می‌کردم: تلفنچی! و بالاخره هم اسم «مستعار م.پ تلفنچی» را انتخاب کردم که ابتدا در روزنامه سلام ستون «الو ـ سلام» شکل گرفت و بعدها سایر نشریات چون متوجه شدند در این قالب می‌توان حرفهای خود را با استفاده از اسامی مستعار جعلی به عنوان حرف مردم نوشت، دهها رونوشت برابر اصل «الو، گل‌آقا» اظهار وجود کردند ولو مبتکرش بیکار شده باشد!

حسرت به دل!

وقتی بنده از «مجید شادمان‌نژاد» عکاس فعال اطلاعات هفتگی که با حفظ سمت علی غصه‌خور قشر آسیب‌پذیر (مستضعفان سابق!) هم هست، پرسیدم: «منظورت از شکار تصویر این دو کودک خوشحال از مالکیت خودرو پلاستیکی چیست؟» پاسخ داد: طفلکی‌ها با دیدن بچه اعیانهای شکم سیر توی پاترول و پراید، هرچه صبر کردند باباجان اقدام کند، نتیجه نگرفتند، خودشان از محل پول توجیبی، و یا شکستن قلک ماشین‌دار شدند!

ضرب المثل باسمما:

«پولدار به کباب، بی‌پول به بوی کباب.»

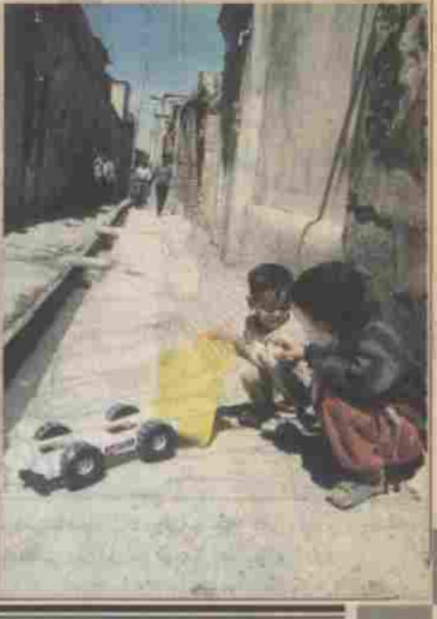

سورچرانی موشها!

جناب «مهدی حسینی» همکار افتخاری مجله در «دهاقان» در نامه همراه عکس مستند پیوست مرقوم فرموده: اگر اغلب خانمهای ایرانی از دیدن سوسک جیغ می‌کشند (موش را مگو و مپرس) دلیلی ندارد همجنسان هندی آنها هم وقتی چشمشان به موش می‌افتد دستشان برود طرف شماره تلفن گروه نجات آتش‌نشانی!

از شوخی گذشته، صحنه تغذیه تعداد زیادی موش با مخلوط شیر و آرد در معبد هندوها چنان صمیمانه و توأم با نظم است که انگار میزبان دلسوز مثل مسوولان مهدکودک رأس ساعت مقرر بچه‌ها را، ببخشید موشها را با «سرویس» به منازل صاحبانشان می‌فرستند! و افرادی که حول و حوش مهدکودک سکونت دارند (غیر سرویسی‌ها) شخصاً برای بردن بچه، ببخشید موش خود به معبد مراجعه می‌کنند!

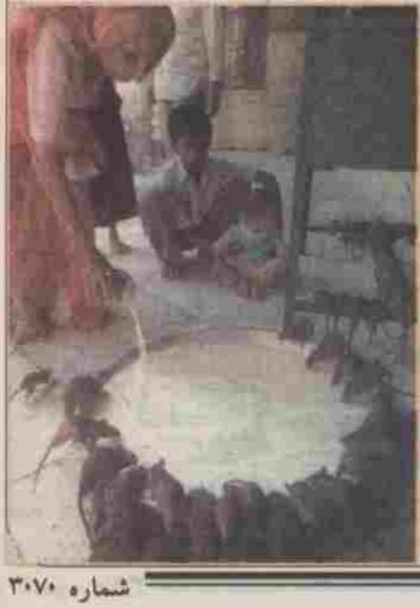

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

هیات انتخاب فیلم‌های کوتاه جشنواره فیلم دفاع مقدس

هیات انتخاب فیلم‌های کوتاه جشنواره فیلم دفاع مقدس مشخص شدند. هیات انتخاب این جشنواره متشکل از: سیدجواد هاشمی، مهدی عظیمی، سیداحمد میرعلایی، سیدحمید طباطبایی، محسن قیصری، کامران ملکی و علی‌اکبر قاضی نظام از میان ۲۳۸ اثر رسیده به دبیرخانه جشنواره ۷۱ فیلم را برای بخش مسابقه فیلم‌های کوتاه انتخاب کردند.

از میان ۷۱ اثر پذیرفته شده، ۲۶ اثر در بخش فیلم کوتاه، ۲۲ فیلم در بخش مستند، ۱۴ فیلم در بخش سریال تلویزیونی و سینمایی تلویزیونی و ۹ فیلم در بخش ویدیو کلیپ به رقابت با یکدیگر خواهند پرداخت.

معرفی فیلم‌های بلند بخش مسابقه جشنواره فیلم دفاع مقدس

فیلم‌های بلند بخش مسابقه نهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس مشخص شدند.

به گزارش ستاد خبری نهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس ۱۳فیلم بلند در بخش مسابقه این جشنواره به نمایش درمی‌آیند.

فیلم‌های موج مرده (ابراهیم حاتمی‌کیا)، عیسی می‌آید (علی ژکان)، قارچ سمی (رسول ملاقلی‌پور)، سفر به فردا (محمدحسین حقیقی)، ترکشهای صلح (علی شاه حاتمی)، چوری (جواداردکانی)، نوروز (سیدرحیم حسینی)، عقل سرخ (بهرام توکلی)، ساحت (حسین فهیمی)، قلعه یاسین (اسماعیل رحیم‌زاده)، ستاره‌های سربی (مهدی وادی)، نغمه و آقای رئیس جمهور (ابوالقاسم طالبی) در این بخش به رقابت خواهند پرداخت.

شایان ذکر است نهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس از ۱۸ تا ۲۱ آذرماه در شهرمقدس مشهد برگزار می‌شود.

هنرمندان، عکس و کودکان بی‌بضاعت

نمایشگاه عکس هنرمندان سینمای ایران اثر **فریدون خسرویان** با هدف کمک به کودکان بی‌بضاعت و ترویج فرهنگ نوع دوستی، همزمان با عید سعیدفطر در محل **موزه کاخ نیاوران** افتتاح می‌گردد.

فریدون خسرویان عکاس فعال کشورمان به خبرنگار ما گفت: «در این نمایشگاه ۲۰۲ عکس پرتره از بازیگران سینما گردآوری و در معرض دید بازدیدگان قرارداده شده است.»

خبرها و رویدادهای هفت هنر

فانوس سیاه، حکایت دلدادگی

مهدی معدنیان پس از هفده سال دوری از وطن، جدیدترین فیلم بلند سینمایی خود را با عنوان «فانوس سیاه» کارگردانی کرد.

عوامل این فیلم در تلاشند که در بیست و یکمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر حضور یابند.

عوامل این فیلم که در حال حاضر مراحل صداگذاری را طی می‌کند به شرح زیرند.

نویسنده، تهیه‌کننده و کارگردان: مهدی معدنیان، مدیر تولید و دستیار کارگردان: محسن محمدی، مدیر تهیه: حسین لطفی‌پور، صدابردار: مهران خلیلی، آهنگساز: داوود منصوری، فیلمبرداری و تدوین: مهدی معدنیان، بازیگران: مهدی معدنیان، حسین خانی بیک، فرشته رضایی، نوشین صادقی، سیما پرنور، امیر باران لویی و...

خلاصه داستان:

حکایت دلدادگی نابینایی است به نام مهدی که دل در گرو دختری زیبارو به نام «بهاره» دارد که در زیباترین لحظه حلول عشق، نفرین روزگار، جغد شومی را بربام دلهایشان می‌نشاند و جلای عشق زمانی خودنمایی می‌کند که یک دختر دانشجوی شهرستانی که برای تحصیل به تهران آمده، در نهایت وسوسه عشقش به کیاووش به یاری بهاره می‌شتابد، غافل از این که...

چشمان سیاه گلزار

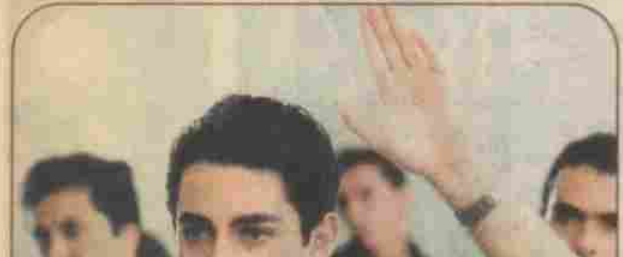

محمدرضا گلزار به عنوان بازیگر فیلم جدید ایرج قادری با عنوان چشمان سیاه انتخاب شد.

چشمان سیاه تا چندی دیگر توسط هدایت فیلم تهیه و تولید می‌شود.

در کنار گلزار، ماه چهره خلیلی، آتنه فقیه نصیری، امیر تاجیک، صبا کمالی و جمشید مشایخی هنرنمایی می‌کنند.

«اشک» محمدرضا فروتن در «سرمای» کردستان و ارومیه

مراحل پایانی پیش تولید فیلم «اشک سرما» در آفاق فیلم ادامه دارد. این فیلم قرار است از ۲۵ آذرماه در ارومیه و کردستان به کارگردانی عزیزالله حمیدنژاد جلوی دوربین برود.

عوامل این فیلم به شرح زیر است:

نویسنده و کارگردان: عزیزالله حمیدنژاد، مدیر فیلمبرداری: محمد داوودی، مدیرتولید و تهیه‌کننده: امیرحسین شریفی، طراح صحنه و لباس: حمید قدیریان جلوه‌های ویژه: عباس شوقی، بازیگران: محمدرضا فروتن و...

شماره ۵ فیلم نگار منتشر شد

شماره پنجم ماهنامه فیلمنامه نویسی «فیلم نگار» منتشر شد.

در این شماره ماهنامه تخصصی فیلمنامه‌نویسی، مطالب جذابی ازجمله نگاهی به ارتباط میان ادبیات و سینما در ایران، گفتگو با سردبیر کایه دو سینما گفتگو با کامبوزیا پرتوی، نقد فیلمنامه مسافران، گفتگو با بهرام بیضایی، بررسی الگوی روایی فیلمنامه آوازهای سرزمین مادری‌ام، نگاهی به فیلمنامه خواب سفید، نگاهی به فیلمنامه هویت بورن، فرهنگ فیلمنامه‌نویسان جهان، درسهایی برای فیلم نامه‌نویسان مبتدی و... به رشته تحریر درآمده است.

ماهنامه فیلم نگار از سوی معاونت سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و با سردبیری مهرداد فرید و با همکاری علیرضا مافی منتشر می‌شود.

یادداشتهای پراکنده

عرفان گودرزی

به راستی چرا؟

در ماههای خاص، همانند ماه مبارک رمضان و ماه محرم، سیما می‌تواند مجموعه‌هایی متناسب و ارزشمند بسازد که تاثیرات مثبت و درستی بر روی مخاطب داشته باشد.

حتی می‌شود در ماه مبارک رمضان مجموعه‌ای ساخت و در آن نشان داد که یک فرد چگونه به مرحله سیر و سلوک می‌رسد، با ماههای قبلش فرق دارد و...

اما به راستی چرا مضمون اکثر مجموعه‌های تلویزیونی که برای ماه مبارک رمضان ساخته و پخش می‌شوند، درباره دزدی و سرقت‌اند و دست آخر هم همه افراد متنبه و پاک و طاهر می‌شوند؟

مجموعهٔ «همراز» در امسال و «گمگشته» در سال قبل به طور مشخص به همین موارد پرداخته بودند. آیا نمی‌شود به موضوعاتی پرداخت که دانش مذهبی، دینی و اجتماعی مردم را در این ماه بالا ببرد؟ تا چه زمانی می‌خواهیم بگوییم، سرقت و دزدی بد است و... آیا زمان تحول و دگرگونی فرا نرسیده است؟

البته ایراد از کارگردانان و تهیه کنندگان نیست، چیزی که بیش از ارائه و ساخت این برنامه‌ها نقش دارد، نداشتن مدیریت فرهنگی است. مدیریتی که هنر با وجودش عجین شده و خلاقیت در راس کارهایش قرار داشته باشد. وگرنه اگر این رنج و محنت ادامه داشته باشد. این گونه مجموعه‌ها هم به درازی شب یلدا، هر سال پیش روی بینندگان متجلی می‌شوند!

عروس تعریفی!

می‌گویند، در کشور ایران از هر چیز و کسی تعریف کنی، نقره داغ می‌شوی! یکی، دو هفته پیش بود که گفتیم «پاورچین» قابل قبولتر از «زیر آسمان شهر» است. اما عروس تعریفی ما هم مریض از آب درآمد.

در مجموعه پاورچین که سه‌شنبه ۸۱/۸/۲۸ پخش شد، مهران مدیری هر روز ـ شاید سه، چهار روزی ـ برای همسرش دسته گلی می‌خرید و به خانه می‌آورد و جالب این که هر روز، همان دسته گل را بدون هیچ تغییری به خانه می‌آورد. حتی روبانش را هم عوض نمی‌کردند. به راستی تماشاگر تا چه زمانی باید دست کم گرفته شود؟!

چه کسی حرفه‌ای است، فیلمساز فیلم بلند یا فیلمساز فیلم کوتاه؟

نمی‌دانم چرا برخی فیلمسازان ما رابطه خوبی با فیلم کوتاه ندارند و زمانی که می‌خواهند از فیلم کوتاه یاد کنند، به گونه‌ای تحقیرآمیز با آن برخورد می‌کنند.

به راستی چرا می‌گویند، فیلم کوتاه، فیلمی آماتوری است. در صورتی که بعضی از فیلم‌های کوتاه ما به مراتب ارزشش از یک فیلم بلند سینمایی بی محتوا و سطحی بیشتر است

آیا حرفه‌ای بودن یک فیلم با درازی طول یا زمان آن محاسبه می‌شود؟ آنهم در صورتی که ایجاز یکی از سخت‌ترین و غنی‌ترین خصوصیاتی است که کمتر کسی می‌تواند به آن پایبند باشد و آن را رعایت کند.

اگر فردی بتواند در کوتاه‌ترین زمان، بهترین حرف را بزند و از کمترین زمان بهترین بهره را ببرد، فردی اندیشمند و صاحب تفکر است. اما اگر در زمانی بلند بخواهی حرفی کوتاه بزنی، چه فرقی با پیرمردهای بازنشسته در پارک نشسته و مردم عادی داری؟

نگاه زیبایی شناسانه به یک اثر، به کوتاهی و بلندی نگاه نیست. به تفکر فیلمساز است که به ارتقا و جهش فکری مخاطب می‌اندیشد. اما فیلم‌های بلند سینمایی که در حد یک سیاه مشق هستند را چگونه می‌شود توجیه کرد؟

تا کی جوانان می‌خواهند ملعبه دست فیلمسازان باشند؟

در یکی، دو ساله اخیر که فضایی باز برای پرداختن به موضوعات مختلف در سینما پیش آمده، هیچ فکر کرده‌اید که ما چقدر توانسته‌ایم، از این فضا استفاده درست، مطلوب و سالم کنیم؟ در یکی، دو ساله اخیر از میان تولیدات سالانه سینمای ما چه تعداد فیلم همسو با آرمانها، ایده‌آلهای فرهنگی ـ اعتقادی ـ ساخته و تهیه شده‌اند؟ چه تعداد فیلمساز به سینمای مطلوب اندیشیده‌اند؟ و سرانجام اینکه چه تعداد از فیلمسازان ما، جوانان را با عنوان حربه‌ای برای به دست آوردن تمامیت گیشه، ملعبه دست خود قرار نداده‌اند و نگران فردای آنها بوده‌اند؟

سینما در کشور ما همه چیز هست جز خودش و همه نقشی ایفا می‌کند جز نقش اصلی خودش و تا کی این روند ادامه دارد، خدا می‌داند.

■

آشنایی با واژه‌ها و اصطلاحات سینمایی

شایان

فیداوت

به تاریک شدن تدریجی یا آرام آرام یک تصویر در پایان یک صحنه فیداوت می‌گویند.

چاپ فیلم

پس از آنکه فیلمبرداری یک فیلم به اتمام رسید، تمامی فیلم‌ها و یا نگاتیوهای گرفته شده به لابراتوار فرستاده می‌شود. در آنجا با داروهای مخصوص عکاسی، فیلم‌ها را ظاهر و چاپ می‌کنند و بعد یک کپی یا نسخه از روی فیلم‌ها گرفته می‌شود. به این کپی تهیه شده از روی فیلم، راش و مجموع آنها را راشها می‌گویند. این فیلم‌ها یا راشها معمولاً مرتب و پشت سر هم نیستند و به صورت حلقه‌اند و هر حلقه معمولی که در یک کاست قرار دارد، چهار صد فوت و به مدت ۴/۵ دقیقه می‌تواند فیلمبرداری کند

موویلا

به دستگاهی که برای مونتاژ فیلم و همچنین هماهنگی صدا با تصویر مورد استفاده قرار می‌گیرد، میز تدوین یا موویلا می‌گویند.

میز تدوین دارای دو باند جداگانه است (یکی برای صدا و یکی هم برای تصویر) روی این دستگاه شیشه‌ای مات برای نمایش تصویر وجود دارد و با آن که باند تصویر و صدا از هم جداست، ولی این دستگاه می‌تواند آنها را جداگانه یا باهم به جلو و عقب حرکت دهد.

حرکت فیلم در اکثر میزهای تدوین به صورت افقی و از چپ به راست است. مسوول تدوین به وسیله این دستگاه فیلم‌ها را می‌بیند و قسمتهایی را که باید چیده شود، علامت‌گذاری و سپس جدا می‌کند، سپس قسمتهایی را که باید به هم وصل شوند با نوار چسب شفاف به هم می‌چسباند و بعد آن را در دستگاهی به نام فیلم چسبان قرار می‌دهد

افکت

افکت به صداهای اضافی موجود در یک فیلم گفته می‌شود، مثل صدای اتومبیل، گریه بچه، صدای باد و...

توشات

نمای دو نفره

گلاس شات

نمای شیشه‌ای

ریتم (ضرباهنگ)

افزایش سرعت یا طویل کردن یک سکانس به وسیله کوتاه کردن یا ادامه دادن مکانیکی هر یک از صحنه‌ها یا تصاویر را ریتم می‌گویند.

نمای نقابی

نمایی است که در آن قسمتی از صحنه، با قرار دادن نقابی از مقوایی بریده شده یا ورقه‌ای فلزی در جلوی عدسی دوربین، پوشانده شده است

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی بررسی یک پرونده

قتل نافرجام سهراب

گزارش پشت صحنه این هفته اختصاص به «بررسی یک پرونده» دارد. بررسی پرونده‌ای که در بیمارستان فیاض‌بخش گشوده شده است.

وقتی به بیمارستان فیاض‌بخش، محل ضبط مجموعه تلویزیونی «بررسی یک پرونده» می‌رسم، گروه درگیرودار ضبط هستند.

سروگوشی آب می‌دهم. امروز قرار است سکانسهای ۱۴ از قسمت ۱۲ و سکانس ۲۵ از قسمت ۱۳ مجموعه ضبط شود.

بازیگران سکانسهای امروز «فخرالدین صدیق شریف» در نقش دکتر فرهنگ، «فریدون کوچکیان» در نقش سهراب، «بهروز پیروزیان» در نقش دکتر مددی، «پریسا گلدوست» درنقش مارال و «فرخ عظیم‌زاده» در نقش البرز هستند.

دقایقی می‌گذرد، اما هنوز کسی از ورود من به عنوان خبرنگار مطلع نشده است.

من در گوشه سالن به انتظار می‌ایستم و نظاره‌گر صحنه می‌شوم.

صدیق شریف در گوشه‌ای از سالن روی یک نیمکت نشسته و مشغول حفظ کردن دیالوگهایش است.

دقایقی بعد برنامه‌ریز مجموعه چشمش به من می‌افتد و سلام و احوالپرسی می‌کنیم.

سکانس ۱۴ـ داخلی، روز ـ اتاق سهراب ـ بیمارستان

صحنه که آماده می‌شود، بازیگران یک بار کار خود را تمرین می‌کنند.

دوربین روی سه‌پایه بلند در سمت چپ داخلی اتاق قرار گرفته و سهراب روی تخت بیمارستان دراز کشیده است.

دستگاه اکسیژن و قلب در اتاق دیده می‌شود. ضربان قلب سهراب در دستگاه نمایش، دیده می‌شود.

با اعلام آمادگی کارگردان ضبط این سکانس شروع می‌شود.

دکتر فرهنگ در اتاق سهراب حاضر می‌شود.

مونیتور در بیرون از اتاق قرار گرفته و کارگردان فقط از مونیتور نظاره‌گر صحنه است.

هنوز چندثانیه‌ای از کار، ضبط نشده که صدای کارگردان، همه را به خود می‌آورد. او از صحنه راضی نیست و به دکتر فرهنگ متذکر می‌شود که از خارج وارد کادر شود و به سمت تخت سهراب برود.

فرهنگ سر بالین سهراب حاضر می‌شود. سهراب وضع بهتری دارد.

فرهنگ: سهراب، من با پزشک معالجت صحبت کردم و به من اجازه داد مطالبی را که درنظر دارم باهات درمیان بگذارم. پس لطفاً بدون این که آرامشت را از دست بدی به سؤال من پاسخ بده در کمال آرامش.

سهراب: بپرسید.

فرهنگ: آیا تو ظرف یکماه گذشته، شرکت جدیدی را با مشارکت همسرت به ثبت رسانده‌ای. شرکتی به نام سماراب با سرمایه پنجاه پنجاه؟

سهراب: قرار بود، اما فوریت پیش آمد و... نشد.

فرهنگ: مطمئن هستی؟

سهراب: بله، فکر کرده‌ای چون عمل مغز کرده‌ام(می‌خندد)...

این صحنه دربرداشت دوم ضبط می‌شود.

جای دوربین تغییر می‌کند و به جلوی پنجره منتقل می‌شود.

سکانس ۱۴ـ ادامه

فرهنگ هنوز با سهراب مشغول صحبت است. گرمای اتاق امان آدم را می‌برد. فضا کوچک است و پروژکتورها بی‌رحمانه بر سر و روی بازیگران گرما می‌بارند!

با سه . دو . یک گفتن کارگردان، ضبط ادامه سکانس، شروع می‌شود. دوربین در جلو، سهراب و دکتر و در اتاق را در کادر دارد.

مارال و البرز با یک دسته گل وارد اتاق شده و با دیدن دکتر فرهنگ هر دو تا حدودی نگران می‌شوند.

مارال به نزدیک تخت سهراب می‌آید:

مارال: عجب حسن تصادفی، آقای دکتر فرهنگ هم اینجا تشریف دارند. (رو به سهراب) سلام عزیزم، سلام آقای دکتر.

البرز: سلام آقای دکتر، سلام عمو سهراب.

فرهنگ: سلام، سلام خانم.

البرز: (به فرهنگ، حالتون چطوره (به سهراب) الحمدلله رنگ و روتون خیلی بهتر از روزهای قبله.

سهراب: ممنونم... دکتر فرهنگ شما چی می‌گفتید؟

مارال: امری بود آقای دکتر؟

فرهنگ: عرض کوچکی دارم.

فرهنگ و مارال به سمت در و راهرو می‌روند.

گویا به دلیل وضعیت نوری، باید یکبار دیگر صحنه تکرار شود. تصویربردار نورها را روی صورت بازیگران بیشتر تنظیم می‌کند. در برداشت بعدی همه چیز به خوبی ضبط می‌شود.

کارگردان بلافاصله دستور آماده کردن سکانس ۲۵ از قسمت ۱۳ مجموعه را می‌دهد.

سکانس ۲۵ـ داخلی ـ روز ـ بیمارستان

اتاق سهراب محل ضبط این سکانس است. بعد از یکی، دوبار تمرین و جابه‌جایی چند نور، کار برای ضبط آماده می‌شود.

دکتر صالحی، دکتر فرهنگ و دکتر مددی بر بالین سهراب هستند.

دکتر فرهنگ درسمت چپ و مددی و صالحی درسمت راست تخت سهراب ایستاده‌اند. دوربین روی تراولینگ قرار گرفته است. کارگردان توضیحاتی می‌دهد.

با شروع دیالوگهای دکتر مددی، موتور دوربین هم به کار می‌افتد.

دکتر مددی: (با خنده) آقای درخشان، کسانی که این کار را کرده‌اند، حق داشته‌اند، واقعیت اینه که من هم باور نمی‌کردم شما سلامتی کامل پیدا کنید. این یک معجزه است.

دوربین باشروع دیالوگهای مددی به راه می‌افتد و با اتمام دیالوگهای او به سمت دکتر فرهنگ حرکت می‌کند.

دکتر فرهنگ: استدعای من اینه که فعلاً درباره این ماجرا با هیچ کس صحبت نکنیم (دستهای سهراب را می‌گیرد) سهراب، می‌دونی که افکار مغشوش و یاس و دلمردگی و این جور چیزها چقدر برای تو خطرناکه. همه چیز تموم شد. تو باید تمام تلاش خودت را بکنی که سالم به خونه برگردی. همین!

(سهراب غمگین است)

سهراب: باور نمی‌کردم من به او بدنکرده بودم.

این صحنه هم با دوبرداشت مورد قبول واقع می‌شود.

دیگر گرما کلافه‌کننده شده است. گروه می‌خواهند ادامه سکانس را ضبط کنند که من از آنها خداحافظی کرده و راهی دفتر مجله می‌شوم.

عوامل مجموعه در یک نگاه

عوامل مجموعه تلویزیونی «بررسی یک پرونده» که در ۹ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای برای شبکه اول ساخته شده به شرح زیرند:

تهیه کننده، نویسنده و کارگردان: علاءالدین رحیمی، تصویربردار و نورپرداز: مسعود مسجدی، مدیرتولید: مهدی کیهانی، صدابردار: فرشید بلوچی

بازیگران: فخرالدین صدیق شریف، سروش خلیلی، اسماعیل سلطانیان، محسن زهتاب، جلیل فرجاد، وحید ترحمی، بیوک میرزایی، مهوش وقاری، بهروز پیروزیان و...

گفتگو با داریوش خواجه‌نوری
هنرمند عرصه موسیقی

گیتار یک ساز ایرانی الاصل است

اشاره:

داریوش خواجه‌نوری از هنرمندان جوان و خوش‌آتیه موسیقی است. او به همراه برادرش «محمدعلی» در عرصه هنر موسیقی کشور حضوری فعال، ارزشمند و خوب داشته‌اند. خبرنگار هنری مجله با او گفتگویی صمیمانه داشته است که از نظرتان می‌گذرد.

○○○

☐ از چه زمانی کار هنری را شروع کردید؟

● از سال ۵۹ به همراه برادر کوچکترم «محمدعلی» آموزش گیتار را نزد لوچیانو لاکورته ـ گیتارنواز مطرح ایتالیایی ـ آغاز کردم.

☐ اولین کنسرتی که برگزار کردید چه زمانی بود؟

● سال ۷۰، سالن ابوریحان.

☐ تا به حال چند کنسرت اجرا کرده‌اید؟

● به اتفاق برادرم حدود ۴۵ کنسرت.

☐ چند کاست به بازار عرضه کرده‌اید؟

● «آلبومهای آرزو»، «کلبه» و «سازباران».

☐ اهالی موسیقی شما را در کارتان موفق می‌دانند. علتش را می‌گویید؟

● این که در درجه اول به کار و هدفمان ایمان داشتیم. ما می‌خواستیم نگرشها را درباره موسیقی پاپ به خصوص اجراهای گیتار که با موسیقی مبتذل لس‌آنجلسی اشتباه گرفته شده بود، تغییر دهیم و امروز خوشحالیم که تا حدودی به هدفمان رسیده‌ایم.

☐ چه تعریفی از موسیقی مبتذل دارید؟

● پول سیاه، موسیقی بی‌فکر و اندیشه و...

☐ در این سالها چه کسانی حامی موسیقی پاپ بوده‌اند؟

● آقای مرادخانی، استاد داوود گنجه‌ای و آقای مهرجردی.

☐ چه دلایلی باعث شده که موسیقی پاپ ما این همه درجا بزند؟

● متاسفانه ما سالها با رکود این نوع موسیقی مواجه بوده‌ایم. سالها آموزشگاههایمان تعطیل بودند و کسانی هم که کار موسیقی می‌کردند، متاسفانه از روی اجبار و با توجه به شرایط موجود و کمبود امکانات بود. من با تعداد زیادی از نوازندگان که امروز در سطح بین‌المللی ساز می‌زنند، آشنا هستم، آنها حتی استادی برای آموزش و فراگیری علوم موسیقی نداشته‌اند.

☐ شرایط به وجود آمده تا چه حد توانسته جبران این کاستی را بکند؟

● هنوز هم ضعفهای زیادی وجود دارد یکی اینکه، نمی‌گذارند همه هنرمندان موسیقی آثارشان را ارائه بدهند که سیاست خیلی بدی است، زیرا مطمئناً بعد از مدتی از بین آنها، کسانی آثار خوبی ارائه خواهند داد، ولی به نظر من تا زمانی که موسیقی به صورت آکادمیک ـ مثل کشورهای پیشرفته ـ جزء کتابهای درسی نشود، وضع به همین منوال خواهد بود.

☐ به نظر شما دلیل نشان ندادن ساز و آلات موسیقی در تلویزیون چیست؟

● البته جسته و گریخته نشان می‌دهند! و من مطمئنم که همه چیز بهتر خواهد شد و خوشحالم که

> موسیقی مبتذل یعنی پول سیاه، موسیقی بی فکر و اندیشه...

● ●

تازه‌های موسیقی

امید حجت در انتظار مجوز

○ تهرانی‌ها حتما سریال «بازی پنهان» را که چندی پیش از شبکه تهران پخش شد به خاطر دارند و حالا شرکت فرهنگی ـ هنری آوای نوین با همکاری خواننده و آهنگساز همین سریال، اقدام به تولید آلبومی جدید کرده است. «امید حجت» که با نوازندگی گیتار الکترونیک در آلبوم «مسافر» شادمهر عقیلی شناخته شد در کنار برادرش «ایمان» به عنوان آهنگساز برای ترانه‌های وی در این آلبوم به هنرنمایی خواهد پرداخت. در ضمن شایان به ذکر است که فعلا برای این آلبوم که در مرحله گرفتن مجوز قرار دارد، نامی انتخاب نشده است.

آلبوم بی‌نام و نشانِ «فرزان»

○ امان از انتخاب پروسواس نام آلبومها که برای انتخاب شدنشان باید چند سال نوری منتظر بمانیم، درست مثل همین آلبومی که قرار است با صدای مهدی زنگنه (فرزان) به بازار عرضه شود. چرا که هر بار که سراغش را از دست‌اندرکارانش گرفتیم، آلبوم را با یک نام جدید، آنهم با شک و تردید به ما معرفی کردند، اما به هر حال آلبوم مذکور، حداکثر ۱۱ قطعه را در خود جای می‌دهد که بعضی از قطعات آن عبارتند از: «ستاره»، «قصه قایق و دریا»، «دونه دونه»، «بخند تا دنیا به روت بخنده»، «آیینه»، «پرنده»، «خالق عاشق»، «مرغ دریایی» و... که از این ۱۱ قطعه ۹ تای آن را «مهرداد مهربان پور» به تنهایی آهنگسازی و تنظیم کرده، یک قطعه را نیز «علی سراجیان» آهنگسازی و باز هم مهرداد تنظیم کرده است و یک قطعه باقی مانده را هم شادمهر عقیلی آهنگسازی و نیما نورمحمدی تنظیم آن را برعهده داشته‌اند. شعرها نیز از اشعار محمدعلی شیرازی، داوود لطف‌الله و... استفاده شده است. گفتنی است که آلبوم بی‌نام و نشان زنگنه توسط شرکت فرهنگی ـ هنری پیام کاست تولید شده است.

«کولی» در راه است

○ حدود یکسالی است در استودیو گلها «مهراد نصرتی» در زمینه خوانندگی، آهنگسازی و تنظیم برای تولید و ضبط آلبومی به نام «کولی» مشغول فعالیت است و طبق معمول نیما نورمحمدی هم در این آلبوم حضور فعال دارد. در کنار نیما تا به اینجا «ناصر عبداللهی» هم مهرداد را در امر به اتمام رساندن آلبومش یاری داده است تا او بتواند هرچه زودتر اثرش را به بازار ارائه دهد.

«غریبه» آشنا می‌شود!

○ در آلبوم «دورنگی» در کنار بهنام صفاریان خواننده دیگری هم حضور داشت به نام «فریدون»، او حالا تصمیم گرفته با آلبوم مستقلی به نام «غریبه» خود را بیش از پیش به جامعه موسیقی معرفی کند. آلبوم «غریبه» به احتمال خیلی زیاد از ۱۰ قطعه به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی بهروز صفاریان و پدرام کشتکار تشکیل خواهد شد.

عیوضی و یاران و اجرای کنسرت در شیرخوارگاه شبیر

○ ۳۰ آبان سال جاری در شیرخوارگاه شبیر که در یکی از جنوبی‌ترین نقاط شهر تهران واقع شده است، کنسرتی همراه با مراسم افطاری به وسیله برخی از بروبچه‌های خیرخواه جامعه موسیقی ترتیب داده شد. در این برنامه محمدرضا عیوضی، داوود ناقور، هوتن جوادی و فرهاد جواهر کلام به هنرنمایی پرداختند. امیدواریم که همچنان شاهد چنین حرکتهای قابل تحسینی از سوی هنرمندان اهل دل و شعر و موسیقی پاپ کشورمان باشیم.

این شرایط در حال تغییر و تحول است. در صدا و سیما ما اساتید خوبی چون دکتر ریاحی، استاد ناصری، استاد بیگلری، استاد مرتضی‌پور و... داریم که با حضور آنها می‌توانیم شرایط بهتری داشته باشیم.

☐ **ما غنی بودن موسیقی‌مان را فراموش کرده‌ایم و بدون در نظر گرفتن سستی و کاستی‌های موجود فقط دلمان را به ظاهر به اصطلاح زیبای موسیقی خوش کرده‌ایم. اینطور نیست چرا؟**

● ما خیلی چیزها را فراموش کرده‌ایم که موسیقی هم جزئی از آنهاست. در این میان و بیش از همه این غربی‌ها هستند که از فراموشی ما سوءاستفاده کرده و می‌کنند. آنها دستاوردهای علمی و هنری ما را به یغما برده‌اند. باور کنید آن سوی مرزها دانشمندانمان را بهتر از خود ما می‌شناسند و یا مثلاً همین ساز گیتار ـ که یک ساز ایرانی الاصل است ـ را بهتر از ما می‌شناسند.

☐ **چه عواملی مانع پیشرفت موسیقی ما می‌شود؟**

● عدم وجود موسیقی کلاسیک، روی آوردن به تقلید یا موسیقی مبتذل و...

☐ **در عرصه موسیقی و هنر به دنبال چه هستید؟**

● خوب ماندن و در واقع هدف اصلی‌ام رضایت مردم است.

☐ **یکی از خصوصیات موسیقی خوب ماندگاری آن است، نظر شما چیست؟**

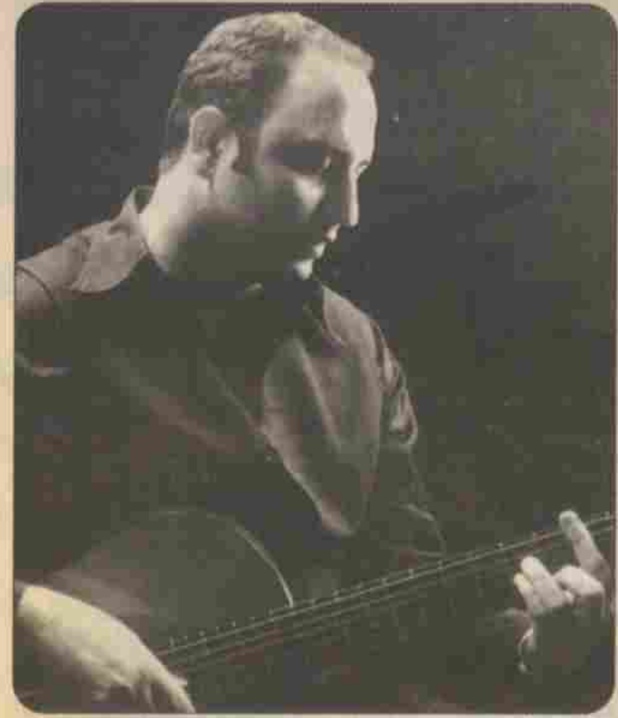

چرا نمی گذارند،
همه هنرمندان
موسیقی، آثارشان
را ارائه کنند

● بله. دقیقاً باید از گذشته همیشه درس و پند گرفت. به راستی کجایند موسیقی‌های قدیمی که صفایشان هنوز در دل مردم هست و میلیونی فروش می‌کردند: الهه ناز، جان مریم و... باید آن گونه که آنها عمل کردند، رفتار کنیم تا جاودانه بمانیم.

☐ **از کارهای جدیدتان بگویید.**

● در حال حاضر دو کار در دست تهیه داریم. یکی از آنها یک آلبوم بی کلام و مختص گیتار است و دیگری یک آلبوم با کلام که برخلاف کاستهای قبلی‌مان در آن از ارکستر زهی استفاده کرده‌ایم.

☐ **رشته تحصیلی شما مهندسی کشاورزی بوده. این مسأله چه ربطی به موسیقی دارد؟**

● خودم هم نمی‌دانم و به دنبال پرتقال فروش هستم!

☐ **حرف خاصی ندارید؟**

● امیدوارم همیشه مردم ما سلامت و خوش باشند و ما هم در کنارشان احساس لذت کنیم.

لیا. ش

■

● ●

خواننده دورنگی این بار با «شبح» می آید

○ آلبوم «دورنگی» را شاید بتوان یکی از جنجالی‌ترین آلبومهای تاریخ موسیقی پاپ بعد از انقلاب دانست. آلبومی که توانست معروفیت و شهرت «بهروز صفاریان» را چندین برابر کند و برادرش «بهنام» را به جامعه موسیقی معرفی نماید. و حالا این دو برادر در دومین حرکت هنری مشترکشان در فکر آلبومی بهتر از «دورنگی» هستند. آلبومی به نام «شبح»! تا به اینجا اشعار زیادی برای کار در این آلبوم انتخاب شده است که مطمئناً در انتها بهترینهایشان برای ارائه برگزیده خواهند شد. اما چیزی که مبهم است این که آیا این آلبوم هم از ریتمی شاد، تکنیکی و انرژی‌زا برخوردار خواهد بود؟

«دخترم» تو کی هستی را مشکل‌ساز کرده است!

مجوز یکی از مهمترین دغدغه‌های تولیدکنندگان آلبوم‌هاست. اما متاسفانه همه چیز به اینجا ختم نمی‌شود. چرا که هیچ کس از خواب فردا شب برخی از آقایان مسوول خبر ندارد! و مطمئناً آلبوم «تو کی هستی» هم گرفتار یکی از همین خوابها شده است. چرا که بعد از گذشت سه ماه که از زمان حضورش در بازار می‌گذرد، تازه آقایان متوجه شده‌اند که این آلبوم به دلیل ریتم، نوع و موسیقی حاکم بر برخی از ترانه‌هایش باید توقیف شود پس...

«تو کی هستی» نام آلبومی است با ۹ قطعه که توسط شرکت فرهنگی ـ هنری آوای نکیسا تولید و به بازار عرضه شده است. «محسن افلاکی» به عنوان خواننده و نیما نورمحمدی، پدرام کشتکار و مجید کوثری به عنوان آهنگسازان و تنظیم‌کنندگان این آلبوم سعی دارند با ایجاد تغییراتی بر روی برخی از قطعات آن مجدداً آلبوم را برای کسب مجوز روانه ارشاد کنند.

شایان به ذکر است که یکی از قطعات آلبوم «تو کی هستی» به نام «دخترم» با شعری از «مهدی محتشم صفا» و آهنگ و تنظیمی از نیما به علت وجود صدای تک‌خوان خانم در آن (کیانا کیارس) و نوع ملودی‌اش یکی از آهنگهای مشکل‌ساز این آلبوم شده است.

«جشن گریه» با صدای حامد مقدم

آلبوم «جشن گریه» با صدای حامد مقدم و آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی نیما نورمحمدی توسط شرکت فرهنگی / هنری آونگ‌تار به مدیریت بهزاد خوارزمی و امیر همایون آماده پخش است.

این آلبوم از هشت قطعه به نامهای سنگ شب، شب شکن، غروب جمعه، آشوب، نزن زیر گریه، بیا به خوابم، پرنده و جشن گریه تشکیل شده است.

«آدمک» استارت خورد!

○ مدتی است که استارت تولید آلبومی به نام «آدمک» با صدای «پژمان میرمبین» و آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی بهروز صفاریان زده شده تا این خواننده هم بتواند شانس و استعداد خود را در زمینه موسیقی به مرحله امتحان بگذارد.

اولین همایش موسیقی فلامنکو

اولین همایش موسیقی فلامنکو توسط سایت ایران فلامنکو با همکاری مرکز موسیقی حوزه هنری در قالب چهل و هشتمین کنسرت پژوهشی آموزشی در تاریخ ۱۳۸۱/۱۰/۲۰ در تالار اندیشه حوزه هنری برگزار خواهد شد.

از تمامی استادان، پژوهشگران و صاحبنظران این نوع موسیقی دعوت به عمل می‌آید تا مقالات یا پژوهشهای خود را در محورهای فعالیتی همایش حداکثر تا تاریخ ۸۱/۹/۲۸ به نشانی ستاد جشنواره واقع در خیابان حافظ، تقاطع سمیه، ساختمان مرکزی حوزه هنری مرکز موسیقی ارسال کنند.

○ **محورهای اجرایی:**

بررسی و معرفی تاریخچه موسیقی فلامنکو
بررسی دستگاههای موسیقی فلامنکو
بررسی کمپاس در موسیقی فلامنکو
بررسی تکنیکهای نوازندگی گیتار فلامنکو
بررسی ساختمان و ساختار ساز گیتار
بررسی موقعیت فلامنکو در موسیقی امروز

■

نقد و نظر

به انگیزه پایان مجموعه پلیس جوان

جنگ مخالفان و موافقان تمام شد!

بارها شاهد بوده‌ایم که بعد از اتمام یک برنامه و یا سریال، گزارشگری با دوربین و میکروفن (به اصطلاح) در سطح شهر و در واقع در یک منطقه دور می‌زند و نظریه‌های متفاوت را درباره آن برنامه یا سریال جویا می‌شود. این درحالی است که همه مردم از جمله مسوولان محترم صدا و سیما مطلع هستند که فرزندان این مملکت و کودکان و نوجوانانش از سریالها و فیلمهای مناسب محدودهٔ سنیشان بهره‌ای نمی‌برند، پس چرا برای جبران این کمبود عظیم سرگرمی، پای سریال بزرگترها ننشینند! وقتی از ایشان، از هر گروه سنی که باشند، در مورد یک سریال سؤال می‌شود، اکثر قریب به اتفاق می‌گویند که: «سریال خوبی بود» یا «اصلاً خوب نبود». عده‌ای هم لطف کرده، این جمله را به نحو دیگری بیان می‌کنند و یا چند کلمه به آن اضافه و یا کم می‌نمایند، ولی اینکه «چرا» خوب و یا بد بود را برای بیننده گزارش که زمان (البته در اکثر مواقع) زیادی را صرف بیدن آن سریال کرده حلاجی نمی‌کنند. مطمئن باشید بیشترین افرادی که به این قبیل گزارشها با دقت هرچه تمامتر توجه می‌کنند، کارگردانان محترمی هستند که تاآنجاکه بودجه در اختیارشان قرار داده شده سریال را کش می‌دهند و بعد که نزدیک است کفگیر به ته دیگ اصابت کند، تمام داستان مثلاً پرتعلیق پرطرفدار(!) را ظرف کمترین زمان ممکن، یعنی آخرین قسمت سی تا پنجاه دقیقه‌ای جمع می‌کنند. آن هم چه جمع کردنی!

نیمه پر یا نیمه خالی لیوان؟

سریال «پس از باران»، «خانه پدری» و این اواخر «پلیس جوان» از نمونه‌های بارز مجموعه‌های به شدت کش‌دار هستند. نکات منفی سریال اخیر به کرات توسط عده‌ای از بینندگان این مجموعه در بخش هنری مجله چاپ شده و تکرار آنها جایز نیست. البته نکات مثبتی که از دید منطق‌گرای خانم «شیدا حسن‌پور» به چاپ رسید، قابل ستایش است. اما گاهی اوقات درون یک لیوان فقط چند قطره آب وجود دارد و بقیه‌اش خالیست.

با این همه لازم است به دو نکته در کارنامه پلیس جوان اشاره شود:

۱ـ حتماً شاهد بودهاید که به‌طور مرتب یعنی چیزی حدود یک هفته در میان در بخشهای مختلف، آنچنان از خدمات نیروی انتظامی با جملاتی قصار، شعارگونه و تکراری تعریف و تمجید شد که بینندگان همه آن جملات را از بر شدند. قبول بفرمایید که هر حرف و سخن، حتی اگر از نیروی لایقی چون نیروی انتظامی باشد، حد و اندازه‌ای دارد و زمانی که از حد خارج شد، دیگر آن رنگ و روی اولیه را برای شنونده و بیننده نخواهد داشت و بیشتر به تبلیغ و شعار دادن می‌ماند تا تعریف و ستایش

۲ـ درباره جلوه‌های ویژه و تایید آن توسط بعضی از بینندگان سریال که اظهار داشتند، بسیار عالی و مهیج است، باید بپرسم که آیا ایشان سریالهای متعدد خارجی را با کمترین هزینهٔ مهماتی که برای ساخت صحنه‌های مهیج به کار می‌برند، دیده‌اند؟ آیا سریال‌هایی کم‌خرج از این نظر مثل یک پرونده برای دو نفر، ناوارو، حتی شرلوک هولمز با آن اسلحه ده، دوازده سانتی‌اش را دیده‌اند؟»

وقتی در سریال پلیس جوان پس از شلیک گلوله، دود تمام کادر دوربین را می‌گیرد و جرقه‌های کوچکی (که حاکی از ترقه و یا دست‌ساز بودن فشنگ مشقی است) به اطراف لوله تفنگ پرتاب می‌شود، انسان به یاد تفنگهای سرپر هفتاد، هشتاد سال پیش نمی‌افتد و یا اسلحه‌های دوران وسترن که پس از شلیک، دود سرلوله آن را فوت می‌کردند این صحنه‌ها چگونه می‌تواند مهیج باشد و انسان را به پشت صندلی‌اش بچسباند؟

و یا اینکه ماشین پلیس، وسط خیابان و یا کوچه‌ای توقف کرده و این درحالی است که پلیسها نمی‌دانند مدتی است که عده‌ای با اتومبیلی در تعقیب آنها بوده‌اند و وقتی جنایتکاران کنار خودروی پلیس می‌ایستند، با فاصله‌ای کمتر از یک‌متر، به سمت شقیقه یک پلیس شلیک می‌کنند بعد هم نه تنها به راحتی از صحنه می‌گریزند، بلکه همکار محترم فرد مجروح به جای آنکه او را به اورژانس منتقل کند، خاطرات دوستش را (که انگار فوت کرده!) مرور می‌کند!

جالب اینجاست که بعد متوجه می‌شویم، گلوله به گردنش اصابت کرده (خدارا شکر؟!) و تعجب می‌کنیم از اینکه مسوول جلوه‌های ویژه و گریم چه اصراری به خون‌آلود کردن سر و پیشانی و شقیقهٔ فرد مذکور داشته است!

بدخواهان، هواداران و خیرخواهان پلیس جوان

از ضعفهای بارز این مجموعه که بگذریم، گله نگارنده از دوستانی است که فرموده‌اند: «نگذارید بدخواهان پشت سر این سریال حرف بزنند! ایشان با این سخن، خود را صاحب حق دانسته و دیگران را به هیچ گرفته‌اند. فکر نمی‌کنم کارگردان خود سریال هم تا این حد متعصبانه با قضیه برخورد کند!

خدمت این بزرگواران عرض می‌شود که نقد و بررسی عیوب و یا محسنات یک مجموعه نه چیزی از شخصیت بازیگر می‌کاهد و نه به آن می‌افزاید. شما به گونه‌ای از فلان بازیگر پشتیبانی می‌کنید که انگار افرادی که مجموعه‌ای را نقد می‌کنند، ایشان را مسبب تمام کمبودهای این سریال معرفی کرده‌اند. نه چنین نیست. البته بسیار خوب است که عده‌ای از جوانان و نوجوانان تا این حد به هنرمندان توجه دارند، ولی تعصب زیاد مانع از مشخص شدن حقایق می‌شود.

در بین تمام نقدهایی که چه با دید مثبت و یا منفی گاهاً منطقی در مورد پلیس جوان نوشته شده است، ناقدان نقدهایی که ضعیف بودن این سریال را اعلام کرده بودند، دلایل مستدل‌تری را برای گفته خود ارائه کردند، چرا که متاسفانه برخی از طرفداران پر و پا قرص این سریال فقط به همان خوب است یا عالی است، اکتفا نمودند، درحالی که هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برای آن نداشتند. بگذریم از خانم ذاکری که البته آرمانگرایانه نقد نظری خانم زال‌زر را رد کرده بودند.

لازم است اضافه کنم که از خانم ذاکری هم گله‌ای دوستانه دارم، ایشان خود بهتر می‌داند که وقتی بیننده‌ای، نظر شخصی خود را در قالب نقد ارائه می‌کند، به قسمتی از حق اجتماعی‌اش پرداخته و با زبان خاص خود به بیان نیازهای یک بیننده دارای فهم و شعور اشاره می‌کند و نه به عنوان یک قاضی که قرار است حکم نهایی را صادر کند.

تعجب می‌کنم از شما که چرا باید از نقد خانم زال‌زر تا آنجا برافروخته شوید که در نامه‌هایتان، فردی را محکوم به تلقین و تحمیل نظراتش به دیگران کنید! بدنیست بدانید که اگر ابراز نظر شخصی ایرادی داشت، نظر شما هم به چاپ نمی‌رسید.

بیاموزیم، به جای تخطئه، همدیگر را تحمل کنیم

این‌گونه است که عده‌ای کارگردان محترم به خود اجازه می‌دهند، وقت مردم را با جانبداریهایی که از آثار مملو از اشکالشان می‌شود، هرکار که تمایل دارند با بیت‌المال کرده و بعد هم به قول یکی از بینندگان، مجریهای همیشه خندان شبکه سه یا هر شبکه دیگری اذعان به پربیننده بودن سریال کنند! البته چند قسمت اولیه داستان، خوب پیش می‌رود و بعد سر خلیج فارس را به سریال باز می‌کنند، تا سی و پنج، شش قسمت چه‌بسا بیشتر، مثل اسفنج به خود آب بکشد! صدای مخالفان هم به طور معمول به جایی نمی‌رسد و اگر برسد، به شدت محکوم می‌شوند!

باید بپذیریم که در جامعه زندگی کردن یعنی گوش سپردن و پذیرش یک به یک نظریه‌ها (و بعد انتخاب یکی به عنوان نظری منطقی) گرچه حتی مخالف نظر فرد باشد، و نه صرفاً محکوم کردن و برچسب زدن.

در پایان خطاب به خانم ساناز ابراهیمی و دوستان یادآور می‌شوم که به پلیس جوان چه سریالی خوب گفته شود و چه بد، مطمئن باشید به کسی چیزی نمی‌رسد (و نخواهد رسید) ولی مسلم اینکه، نباید مخالفان نظریه خود را دشمن و بدخواه بدانیم و نه دست بردهان کسی بگذاریم که، نکند خدای نکرده نظرش مخالف نظر ما باشد. کسی با مسوولان مجموعه‌ساز دشمنی ندارد، مهم توجه یا بی‌توجهی به شعور بیننده است.

حوریه صالحی

سینمای جهان

«عروس خانم» وارد می‌شود

«آغاز خردمندی» نام فیلم جدیدی است که «متیو پری» همراه پدرش «جان بنت پری» در آن ایفای نقش می‌کنند. این فیلم داستان خانواده مزرعه‌داری را روایت می‌کند که به دلیل مرگ مادر خانواده، مالک آن که پیرمرد مسنی است، نمی‌تواند از پس اداره مزرعه بر بیاید. به همین خاطر، پسر او برای یافتن کمک به این در و آن در می‌زند و در انتها یک عروس خانم به منزل می‌آورد و با آمدن وی مشکلات خانواده هم برطرف می‌شود.

کرتیس هنسن و چهار فیلم پلیسی

کرتیس هنسن با امضای قرارداد یک مجموعه فیلم چهار قسمتی پلیسی، خود را آماده ساختن و نگارش فیلمنامه نخستین فیلم با عنوان «مستقیم و کامل مانند باران» می‌کند. این مجموعه که بر اساس چهار رمان جنایی اثر «جرج پ. پیلیکانوس» برای شرکت برادران وارنر تهیه می‌شود، داستان یک کارآگاه پا به سن گذاشته به نام «درک استرینج» است.

بازسازی بهشت

فیلم «همه آن چه که بهشت جایز می‌شمارد» محصول سال ۱۹۵۰ و ساخته داگلاس سیرک، امسال توسط «تادهاینس» بازسازی می‌شود. این ملودرام جذاب علاوه بر پرداخت یک دوره تاریخی، نقدی بر توهم و خودمحوری جامعه آمریکا است.

در فیلم مذکور جولیان مور، دنیس کویید و دنیس هایس برت نقشهای اصلی را ایفا می‌کنند.

«پانچوویلا» در معرض بازداشت

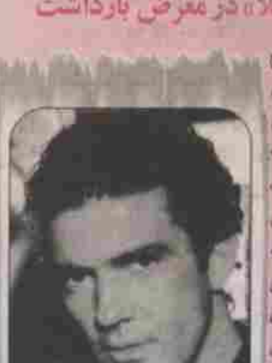

بعد از اخراج عده‌ای از عوامل تولید فیلم «پانچوویلا» به اتهام کم‌کاری، عملاً تولید این فیلم متوقف شده است. یکی از اتحادیه‌های کارگری در این خصوص از عوامل اصلی تولید فیلم شکایت کرده که در صورت صدور حکم مشکلاتی برای تهیه کننده و کارگردان فیلم پانچوویلا بروز خواهد کرد. گفتنی است که در این فیلم «آنتونیو باندراس» نقش «پانچو ویلا» را ایفا می‌کند و کارگردان آن «رابروس برسفورد» است.

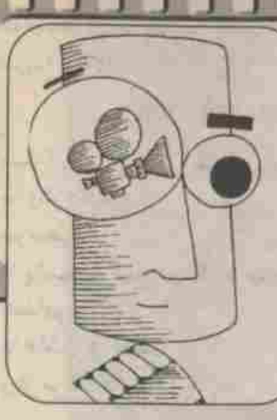

تام هنکس و استیون اسپیلبرگ؛ قدرتمندان هالیوود

طی یک نظرخواهی داخلی توسط مجله «اینترتینمنت ویکلی» تام هنکس و استیون اسپیلبرگ به عنوان قدرتمندترین شخصیت های هالیوود انتخاب شدند. مجله مذکور هر سال دست به چنین اقدامی می‌زند و ملاک انتخاب افراد، قدرت و نفوذ آنها در راه‌اندازی یا تعطیل کردن یک پروژه سینمایی و تاءثیر بر سینما و دنیای تهیه‌کنندگان هالیوود است. این انتخابها در دو بخش مجریان و مدیران قدرتمند صورت می‌گیرد. ده نفر اول مجریان قدرتمند امسال به انتخاب مجله مذکور عبارتند از: تام هنکس، استیون اسپیلبرگ، مل گیبسن، تام کروز، جولیا رابرتس، دنزل واشنگتن، ران هاوارد و براین گریز (مشترکاً)، آپرا وینفری، م نایت شیامالان و آدام سندلر.

ماموریه جانبه ساخته جدید اریک رومر

«ماموریه جانبه» عنوان فیلم جدید اریک رومر است که در آن سرگذشت واقعی یک جاسوس روس و همسرش را در اوضاع پیش از وقوع جنگ جهانی دوم تصویر می‌کند. این فیلم که حال و هوای هیچکاکی دارد و مملو از تعلیق و هیجان است. با شخصیت‌پردازی قهرمانان فیلم هم عنایت ویژه‌ای کرده است. فیلم مذکور با هزینه چهار میلیون دلار در پاریس فیلمبرداری می‌شود. ■

اولین های هفت هنر

○ اولین نمایشنامه نویس فارسی

«میرزاآقا تبریزی» نخستین کسی است که با تکنیک و قالب نمایشنامه‌نویسی جدید، به زبان فارسی، نمایشنامه نوشته است.

در آغاز به علت گمنامی، نمایشنامه‌هایش به نام «میرزاملکم خان» چاپ و منتشر می‌شد، ولی با تحقیقات و بررسی‌های جدید معلوم شد که آن نمایشنامه‌ها همه به قلم میرزاآقا تبریزی بوده است. از زندگینامه میرزاآقا تبریزی چندان اطلاعاتی در دست نیست. جز اینکه دونامه از او خطاب به «آخوندزاده» موجود است و نیز رساله‌ای دارد به نام رسالهٔ اخلاقیه» که امروزه نسخه خطی آن در دسترس است. از نامهٔ اول او چنین برمی‌آید که میرزاآقا تبریزی تحت تاثیر نمایشنامه‌های آخوندزاده دست به نمایشنامه‌نویسی زده است. او اول می‌خواسته آثار نمایش آخوندزاده را ترجمه کند، ولی بعد تصمیم می‌گیرد که خود به‌طور مستقل به زبان فارسی نمایشنامه بنویسد وی می‌نویسد ازنامهٔ دوم او برمی‌آید که وی به زبان روسی و فرانسوی مسلط بوده و چندی را نیز به مترجمی مدرسهٔ دارالفنون گذرانده است. او بعدها پس از گذراندن ایامی چند در بغداد و استانبول، منشی اول سفارت فرانسه در تهران شده است.

از میرزاآقا تبریزی پنج نمایشنامه با عناوین زیر منتشر شده است:

۱. سرگذشت اشرف‌خان حاکم عربستان در ایام توقف او در تهران.

۲. طریقه حکومت زمان خان بروجردی و سرگذشت آن ایام.

۳. حکایت کربلا رفتن شاه‌قلی میرزا و...

۴. حکایت عاشق شدن آقاهاشم خلخالی به سارا نام دختر حاجی پیرقلی و حکایت آن ایام.

۵. حکایت حاجی احمد مشهور به حاجی مرشد کیمیاگیر.

بدین ترتیب نام میرزاآقا تبریزی به عنوان اولین نمایشنامه‌نویس زبان فارسی، در ادبیات نمایشی ایران رقم می‌خورد. وی گرایش سیاسی داشته و وقایع را از زاویهٔ دید سیاست و اجتماع می‌نگریسته، به همین خاطر توانسته در آن ایام که کسی را یارای سخنگویی نبوده، با بهره‌جویی از فن تئاتر به نقادی سیاسی ـ اجتماعی بپردازد. نمایشنامه‌های او گرچه از حیث تکنیک و اصول نمایشنامه‌نویسی نقصان دارند و گاه به داستان و قصه شبیه‌اند، ولی به هرحال نخستین تلاشها در این زمینه هستند و از این حیث ارزش آنها محفوظ است

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

وسعت پرجاذبه

گرچه عمریست پر از دغدغهٔ تقدیرم
خاطرم هست که من مرغم و پر می گیرم
قمری باغ بهار و گل و گلگشتم، آه
کنج بیغولهٔ پاییزم و بی تأثیرم
خالی از نغمه و آواز بهاری تا چند؟
تا به کی مملو این شروهٔ دامنگیرم؟
گاهی احساس من این است که این خلوت تنگ
بوده از روز ازل سهم من و تقدیرم
پی آزادی و پرواز به آن وسعت سبز
بال من زخمی و من با قفسم درگیرم
«مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک»
سوی آن وسعت پرجاذبه پر می گیرم!

محمد رحیمی (ققنوس) . زرین‌شهر

O دو شعر از مجموعه شعر «این حادثه تکراریست»
سرودهٔ فهیمه رادمند

فقط یک بهانه

دلم گرفته است
هاله‌های اشک
چونان شراره‌های آتش
در قاب چشمهای خسته‌ام
می رقصند

هیچ می دانی
برای هزاران سال گریستن
یک بهانه
.آری فقط یک بهانه.
کافی ست؟

فانی

روزی را که چونان شکوفه‌های گیلاس
به خوشبختی خود می بالیدم
از یاد برده‌ای؟

تو یادت هست
کدامین تابستان
مرا
به نوک گنجشک‌ها
سپرد؟

O دو شعر از مجموعه شعر «هفت تا و دوتا دوستت دارم»
سرودهٔ رضا طاهری

صدایم بزن

سیارهٔ زمین به سلامت می چرخد
بیا و از نقطه اول
سرسطر
از پشت هر کلمه‌ای که دلت خواست
صدایم بزن
تا عاشق تو باشم
و از مرگ نترسم

نام تو

نام تو را کنار نام خودم نوشتم
بالای قله‌ای که
دوستت دارم را باد برد تا فرشته‌ها بشنوند
و این طوری تابستان گذشت
زمستان از راه رسید
تا ابری بگرید و
نام تو را پاک کند از سینه کوه
و من از آن بالا بغلتم پای دره‌ای که
لفظی دری خوابیده است
تا جای هر زخمی، عشقی ریشه کند فرد

O از مجموعه شعر «سکوت» سروده
مارال اصلان‌بیگی

می ترسم

از هرچه خشکی و بی آبی و علفی
می ترسم
از ریشه‌های سست شکسته
می ترسم
از ویرانی گرد و غبار
از علفهای هرز بی هویت
می ترسم
از خانه بی باران
از رود لجن گرفته متعفن
می ترسم
از روح خستهٔ یک کودک...

O سه رباعی از قاسم حسینی . دهلران

بعد از تو

بعد از تو کسی به داد مردم نرسید
با آینه‌ها کس به تفاهم نرسید
حرف دل ما چو عقده‌ای در دل ماند
بغضی شد و هرگز به تکلم نرسید

ویرانه

ویرانه‌ام امشب، به خدا ویرانه
با هر کس و هر چیز دگر بیگانه
آن گونه‌ام امشب که مپرس از حالم
دیوانه، نه دیوانه‌تر از دیوانه

سفر

یک سینه به شفافی شبنم دارم
اسباب سفر همه فراهم دارم
اما چه کنم نمی توانم بروم
چون در سفر عشق تو را کم دارم

شب آرا

ای قدت سرو و رخت ماه و نگاهت جادو
امشب آن ناز به می خفتهٔ چشمانت کو
تاب زلفی بده امشب که سراپا مستم
از در عشق درآ، چشم به راهت هستم
دامن شعله بیفشان شب آغازت را
روی ایوان بکشان کفتر پروازت را
عاشق آزار نبودی تو، که دریا بودی
مثل مهتاب شبانگاه، شب‌آرا بودی
رفتی و بازنگشتی و نگفتی که چرا
می‌پرانی لب ایوان جنون خواب مرا؟
وقت آن است، گره واکنی از فریادم
واکنی زلف پریشان و دهی بربادم
باغی از شعر بیارا شب مهتابی را
خط بزن دفتر وارونهٔ بی خوابی را
حرفی از عشق بزن، خاطر من آزرده است
بی تماشای تو دل، خانه طوفان برده است
بانی شکوه نبردم رهی از خویش به تو
گرچه نزدیکترم باز من از پیش به تو
خوب من باز کن آغوش نگاه مستی
مثل آن وقت که طرح گل می می‌بستی
با من از لحظهٔ طوفانی دیدار بگو
وقت دیدار شد از زمزمه تار بگو
خانه را با تپش گام تو آذین بستم
با تو من قطره که نه، بحر تماشا هستم
ای که بردی شبی از من، دل مجنونی را
باز مرهم بنه یارا، جگر خونی را

سالم پوراحمد ـ دهلران

ناصر عسکرپور ـ کرمانشاه

طبع موزونی دارید و وزن و قافیه را خوب رعایت می‌کنید. اگر نوآوری، مضامین ناب و تعابیر بکر همراه این طبع روان باشد، مسلماً آثار ماندنی خواهید آفرید. حیف است که شاهد این ابیات باشیم:

دیشب که دل جای دوچشمم گریه می کرد
میلاد عشقم بود و با غم گریه می کرد
دائم گل تصویری آلونک من
بر بلبلی دلمرده شبنم گریه می کرد
بشنو حدیث عشق و خاکستر که شمعی
بر لاشهٔ پروانه کم کم گریه می کرد
لیلی قرن بیستم بی نقش مجنون
از سعی بی تاثیر مرهم گریه می کرد

نسترن تابنده ـ تبریز

مولوی رباعیات فراوانی سروده است مثل این رباعی:

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی
می باشد و می باشد و می باشد و می
من باشم و من باشم و من باشم و من
وی باشد و وی باشد و وی باشد و وی

عبدالله اکبری ـ تهران

یقیناً حافظ، فردوسی، سعدی و مولوی شاعران درجه یک محسوب می‌شوند و امثال سنایی، صائب، عراقی و... در رده‌های بعدی قرار می‌گیرند.

نامه‌هایتان را خواندیم. بیشتر مطالعه بفرمایید

ش. شهنوازی، خاش ـ ن. یارمحمدی، خاش ـ زهر وحدانی، ایلام ـ فاطمه پورعلی، صومعه‌سرا ـ ندا بره‌ای، کرمانشاه ـ مجید قیطاسی، اندیمشک ـ فرناز فراغتی، فسا ـ ریحانه امیدی، صومعه‌سرا (چهار نامه) ـ هاجر خسروی، گالیکش ـ مهین بهمنی، تهران ـ نازی درستی، ؟.

رمضان

رمضان ماه عروج خاکیان
پر کشیدن با همه افلاکیان
ماه دیدار خدا، فیض حضور
ماه نعمت، ماه رحمت، ماه نور
ماه خوب ارتباط با خدا
ماه عفو و بخشش بی انتها
ماه میلاد امام مجتبی ست
ماه دیدار رخ آن دلرباست
ماه رفتن از ضلالت تا به صدر
ماه درک عشق در شبهای قدر
ماه سبز ختم قرآن مجید
تا شود دل نزد ایزد روسپید
ماه شاه دین علی مرتضی
آن که خونین رفت تا عرش خدا

مجید صفایی ـ تهران

تو آن گلی

من عاشق تو هستم و حاشا نمی کنم
تو آن گلی که جز تو تمنا نمی کنم
دریا و دشت و جنگل و کوه و بهار را
من بی حضور چشم تو معنا نمی کنم
همواره با منی، همه جا، در تمام عمر
از نام خویش اسم تو منها نمی کنم
باور نکن که رفته‌ای از خاطرم عزیز
بی تو نظر به آینه حتی نمی کنم
آری تمام چشم امیدم به عشق توست
من عاشق تو هستم و حاشا نمی کنم

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

یک هفته حادثه

دختر جوانی پسر مورد علاقه‌اش را دزدید!

دختر جوانی که به خواستگاری پسر مورد علاقه‌اش رفته بود با همکاری مادر و مادربزرگش پسر جوان را ربودند.

این دختر ۲۰ ساله به نام مارال که چندی پیش پسر مورد علاقه‌اش را در کرج دزدیده و در خانه‌ای پنهان کرده بود، توسط ماموران دستگیر و بازداشت شد.

او در بازجویی اولیه به ماموران گفت: دو سال پیش با محمدحسین آشنا شدم و بعد از مدتی قرار ازدواج با هم گذاشتیم. من موضوع را با پدر و مادرم درمیان گذاشتم ولی آنها پیشنهاد عجیبی مطرح کردند. مادر و مادربزرگم گفتند رسم خانوادگی ما این است که دختر به خواستگاری پسر برود و چنانچه جواب مثبت نگرفت او را بدزدد، تا اقتدار خود را ثابت کند! هر دختری که پسر مورد علاقه‌اش را بدزدد سوگلی عروسهای خانواده خواهد شد! من هم قبل از اینکه به محمدحسین چیزی بگویم به همراه مادر و مادربزرگم به منزل آنها رفتیم. وقتی موضوع خواستگاری را درمیان گذاشتیم، پدر و مادر محمدحسین خیلی تعجب کردند و با رفتار ناپسندی ما را از خانه بیرون انداختند. بعد از این ماجرا همه چیز را به محمدحسین گفتم، ولی او هیچ اعتقادی به آداب و رسوم ندارد و خیلی هم ناراحت شد و حتی حاضر نشد دیگر با من ازدواج کند و من چون خیلی به او علاقه‌مند بودم، به همین خاطر تصمیم گرفتم طبق خواسته مادر و مادربزرگم وی را بدزدم. روز حادثه برای دیدن محمدحسین مقابل در دانشگاه ایستادم و ضمن گفتگو از او خواهش کردم برای آخرین بار به حرفهای من گوش بدهد ولی محمدحسین زیربار نمی‌رفت تا اینکه به شوخی او را به جای خلوتی کشاندم و دست او را بستم و بعد پاهایش را و در پشت دیوار مخروبه‌ای مخفی کردم و با موبایل با مادر و مادربزرگم تماس گرفتم و آنها پس از چند دقیقه ماشین آوردند و سه‌تایی او را داخل ماشین گذاشتیم و به زیرزمین خانه مادربزرگم بردیم و بعد با مادرش تماس گرفتم و تهدید کردم اگر شناسنامه او را به دست من نرساند پسرت را خواهم کشت. آن زن که خیلی ترسیده بود قبول کرد و چند ساعت بعد ماموران که تلفن ما را کنترل کرده بودند، به خانه ما ریختند و...

پرونده این دختر در مجتمع قضایی کرج تحت رسیدگی است.

جام‌جم

همسری که زنش را دار زد

دامادی که با همدستی پدرزنش، همسرش را به قتل رسانده بود، هفته گذشته راز این جنایت و چگونگی به قتل رساندن زنش را در دادگاه جنایی تهران فاش کرد.

بنابه این گزارش از سوی مسوولان بیمارستان الغدیر به کلانتری ۱۲۷ نارمک اطلاع داده شد، زن ۲۱ ساله‌ای که از سوی نزدیکانش برای مداوا به این بیمارستان انتقال یافته، به علت شدت جراحات وارده جان خود را از دست داده است.

با عزیمت ماموران تجسس به محل و تحقیق در زمینه موضوع این پرونده مبنی بر مرگ مشکوک گزارش شده، با بررسی شواهد و بازجویی از همسر این خانم و پدرش طی چند مرحله به اظهارات ضد و نقیض برخوردند و به همین منظور بر آن شدند تا تحقیقات تکمیلی خود را در این خصوص ادامه دهند.

با پیگیری این پرونده از طریق اداره آگاهی داماد اعتراف کرد که همسرش انحراف اخلاقی داشته و با جوانی به‌نام محمد ارتباط پنهانی برقرار کرده بود و من ناچار شدم موضوع را با پدرزنم درمیان بگذارم، تا اینکه پس از چند مدت حقایق گفتارم برای پدرش ثابت شد و روز حادثه من به اتفاق پدر همسرم وارد خانه شدیم و هر دو در یک لحظه شاهد ارتباط پنهانی او با محمد بودیم که ابتدا همسرم قصد فرار از خانه را داشت، ولی من مانعش شدم و با روسری او را خفه کرده و سپس با طناب او را دار زدیم و چنین وانمود کردم که زنم خودکشی کرده است.

درپی این اعترافات، پدر مقتول نیز اظهارات دامادش را تایید کرد و با ثبت اظهارات دو متهم، قاضی دادگاه برای داماد به اتهام قتل قرار بازداشت موقت و برای پدر مقتول نیز قرار ده میلیون تومان وثیقه صادر کرد.

جام‌جم ـ ۹ آذر

آشپزخانه‌ای پر از اسکلت

هفته گذشته یک خانم برزیلی وقتی از خواب بیدار شد، به طبقه پایین ساختمان رفت و به محض اینکه وارد آشپزخانه شد، ناگهان با صحنه عجیب و ترسناکی مواجه گردید و نقش بر زمین شد.

وی پس از به هوش آمدن در این باره گفت: هنگامی که در آشپزخانه را باز کردم با چند تابوت، اسکلت مردگان و گل و لای روبرو شدم.

این خانم در ادامه افزود: شب گذشته براثر بارش شدید باران و سیل، پس از تخریب دیوار آشپزخانه استخوانهای اجساد، تابوتها و گل و لای قبرستان مجاور خانه‌ام را به داخل آورده و مرا شوکه کرده بود.

مسوولان قبرستان در چند روز آینده قرار است برای پاکسازی این خانه اقدام نمایند.

اینترنت

ارتباط تپانچه پلاستیکی و پژوی ۲۰۶

یک پسر جوان که با استفاده از تپانچه‌های پلاستیکی یک پژوی ۲۰۶ را دزدیده و با آن مسافرکشی می‌کرد، دستگیر شد.

ماجرا به این صورت بود که هفته گذشته مردی به کلانتری جنت‌آباد مراجعه کرد و با ادعای اینکه یک مامور مجهز به اسلحه کمری و بی‌سیم با متوقف کردن خودروی پژوی وی، آن را به سرقت برده است، شماره خودروی پژو خود را وارد رایانه کرد و چند روز بعد خودروی گشت آگاهی موفق به ردیابی خودروی مذکور شد و با اقدامی ضربتی خودرو را به همراه راننده‌اش بازداشت کرد. راننده خودرو پس از دستگیری اعتراف کرد با همدستی پسری به نام محمود سوار بر پیکانی در خیابانها پرسه می‌زدیم و اقدام به سرقت خودروهای پژو ۲۰۶ می‌کردیم و با دستکاری پلاک خودرو سوار بر آن در جاده زنجان ـ قزوین مدتی به مسافرکشی می‌پرداختیم.

این مرد اعتراف کرد تپانچه‌ها قلابی بوده و تاکنون چند مورد خودرو پژو ۲۰۶ را مورد دستبرد قرار داده است.

ایران ـ ۹ آذر

چمدانی پس از ۵۶ سال پیدا شد!

مردی در استکهلم که ۵۶ سال پیش هنگام خدمت سربازی چمدانش را گم کرده بود، بالاخره آن را پیدا کرد.

مسوولان ارتش سوئد با این مرد که هم‌اکنون ۷۶ سال دارد، تماس گرفتند و به وی اطلاع دادند که چمدانش در سیلوی اصطبلی که قرار است تخریب شود، پیدا شده است.

این چمدان بدون هیچ تغییری و به شکل سابق خود باقی مانده و گواهی‌نامه رانندگی موتورسیکلت و کوپن قهوه و نان وی و تعدادی عکس یادگاری در داخل آن بود و فقط یک اسکناس ۲۰ کرونی از محتویات چمدان گم شده است. احتمالاً فردی که چمدان را پیدا کرده، پس از سرقت پول آن را به سیلو انداخته است.

اینترنت

فیلم پلیسی به ما روش دزدی آموخت

دو نوجوان ۱۸ ساله پس از چند بار تماشای یک فیلم پلیسی در مدت سه روز، ۴۰ سرقت انجام دادند.

به گزارش سایت اینترنتی، مردی با مراجعه به کلانتری جامی گفت: دو پسر جوان که مسلح بودند و خود را مامور اداره مبارزه با منکرات معرفی می‌کردند، قصد داشتند در اتوبوس از وی اخاذی کنند.

پس از طرح این شکایت گروهی از گشت نیروی انتظامی اتوبوسهای مسیر جمهوری، بهارستان را کنترل کردند و بالاخره موفق شدند افراد مورد نظر را در یکی از اتوبوسها دستگیر کنند. دو متهم پس از دستگیری تحت بازجویی قرار گرفتند و اعتراف کردند پس از تماشای یک فیلم پلیسی تصمیم گرفتند با سلاح قلابی سرقت کنند و در مدت سه روز ۴۰ سرقت انجام داده‌اند.

پرونده دو متهم به دادگاه جنایی تهران ارجاع شده است.

انتخاب ـ ۱۰ آذر

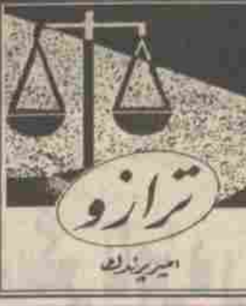

مخابرات لوشان مشکل دارد

مدتی است دفتر مخابراتی شهر لوشان را به پیمانکار واگذار کرده‌اند. و این امر مشکلات زیادی را برای مردم فراهم ساخته است. بیشتر وقتها خطوط تلفن خراب است و یا همشنوایی وجود دارد. همچنین خط انتظار و یا خط انتقال تلفن‌ها قطع شده است. اما هر ماه هزینهٔ آنها از مشترک دریافت می‌شود. بدتر از همه اینکه قبض تلفن به موقع به دست مشترکان نمی‌رسد.

اهالی لوشان انتظار دارند، مسوولان محلی در رفع این مشکل اقدام عاجل کنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

رقابت با ژاپن!

درحالی که تمامی مسوولان وزارت آموزش و پرورش هم و غم خود را برای بهبود وضعیت آموزشی کشور گذاشته‌اند و نیروهای متعهد فرهنگی را به این کار یعنی خدمت مخلصانه و دلسوزانه به تعلیم و تربیت بچه‌های ایران و بهبود وضعیت آموزشی تشویق می‌کنند، در یکی از روستاهای محروم شهرستان نمین به اسم گرماچشمه معاون یک دبستان، یک معلم کلاس اول ابتدایی را که با خودش شش عدد گچ رنگی به کلاس می‌برد، مؤاخذه کرد و مانع این کار شد. معاون مدرسه در حالی که با معلم مربوطه به جنگ لفظی می‌پرداخت، ابراز می‌دارد که معلمان باید صرفه‌جویی بکنند و گچ کمتری به کلاس ببرند. آیا این عمل معاون محترم دبستان رقابت با ژاپن است یا مبارزه با محرومیت؟! مسوولان محترم آموزش و پرورش در انتخاب افراد در ایران دقت کنند.

شهرستان نمین ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

گرمه چشمه، گاز می‌خواهد

روستای گرمه‌چشمه از توابع شهرستان مرزی نمین از نظر اقتصادی بخصوص در زمینهٔ کشاورزی بسیار فعال است.

برای ارج نهادن به مردم سخت کوش این دیار از مسوولان ادارهٔ گاز تقاضا داریم که اهالی این روستا را از نعمت گاز خانگی بی‌بهره نگذارند. خط لوله گاز بین شهری تقریباً از کنار این روستا می‌گذرد و از آنجایی که به خاطر زمستانهای سرد اهالی منطقه، ناچارند از سوخت فسیلی که به سختی به دست می‌آید استفاده کنند، ضروری است از نعمت گاز بهره‌مند شوند.

امید است فرمانداری و بخشداری محترم منطقه در این باره اقدام کنند.

جعفر بابایی خبرنگار اطلاعات هفتگی

بعضی از نقاط رامهرمز فاقد لوله‌کشی گاز می‌باشد

درحالی که رامهرمز روی دریای عظیم نفت و گاز قرار دارد ولی متاسفانه بعضی از نقاط این شهرستان هنوز فاقد لوله‌کشی گاز می‌باشد. بارها مدیر کل شرکت گاز خوزستان قول مساعد داده است تا نسبت به گرفتن پیمانکار اقدام نماید ولی هنوز هیچ گونه اثری از اقدامات شرکت گاز خوزستان مشاهده نگردیده است. شهروندان رامهرمزی فاقد لوله‌کشی گاز، درخواست دارند نسبت به رفع مشکل خود از طریق وزارت نفت و شرکت ملی گاز ایران اقدام گردد.

یوسفی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

دانشگاه اصفهان زمین ورزشی را شخم زد

دانشگاه اصفهان بدون با خبر کردن مسوولان مدرسه البرز در اواخر شهریور ماه اقدام به خراب کردن و برداشتن کامل روکش آسفالت زمین کرده است و پس از اینکه با اعتراض مسوولان دلسوز دبیرستان مواجه شدند با خشم بیشتر، در شب هنگام اقدام به زیر و رو کردن یا بهتر است بگوییم همان طور که در عکس مشاهده می‌کنید شخم زدن زمین می‌کند.

حال سؤال من و سؤال همهٔ بچه‌ها این است که چرا زمین ورزش دبیرستان البرز که وابسته به دانشگاه اصفهان است و یکی از موفق‌ترین دبیرستانهای ناحیهٔ سه و استان است به دست دانشگاه اصفهان که وسیع‌ترین دانشگاه در خاورمیانه و یکی از معتبرترین دانشگاه‌ها و مراکز علم و فرهنگ در ایران است باید به این صورت خراب شود؟ و آیا این سزاوار است که در مدرسهٔ ما بر عکس تمامی مدارس وقتی بچه‌ها ورزش دارند به جای اینکه روحیهٔ شادی پیدا کنند، ناراحت شوند و ناله کنان به گوشه‌ای از حیاط بروند و بنشینند.

امیدواریم مسوولان مربوطه نظر لطفی به این مدرسهٔ موفق داشته باشند و این مشکل اساسی را که هم در راندمان تحصیل و هم در بازدهی علمی تاثیر دارد، حل کنند تا دبیرستانی کوشا، با بار علمی زیاد و مطرح در سطح استان داشته باشیم.

آرامگاه شیخ احمد جامی نیازمند بازسازی

آرامگاه شیخ احمد جامی در تربت جام نیازمند توجه و بازسازی است. این مقبره بسیار قدیمی است و در استان خراسان و خصوصاً تربت جام از احترام و جایگاه خاص و ویژه‌ای برخوردار است. متاسفانه این مقبره باشکوه به خاطر بی‌توجهی مسوولان با خطر فرو ریختن مواجه است به همین دلیل نیازمند بازسازی کامل است. این مکان جمعه‌ها یا در اعیاد مختلف که مردم برای نمازهای جمعه و عید به این محل مراجعه می‌کنند، با سیل عظیم گدایان مواجه است و این مساله بارها موجب بی‌نظمی و حتی سرقت کفشهای نمازگزاران تربت جامی شده است. این در حالی است که این مقبرهٔ کهن در فهرست آثار ملی سازمان میراث فرهنگی کشور به ثبت رسیده. مولانا شیخ احمد جامی عالمی بزرگ در دوران امام هشتم بوده و مورد احترام عموم مردم بوده است ولی متاسفانه مقبره‌اش آن گونه که در شان او بوده، نیست و نیاز به بازسازی و مرمت و خصوصاً توجه ویژه مسوولان میراث فرهنگی خراسان دارد.

نادر کیانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

خیابان قوامی را از شر افراد ولگرد و معتاد نجات دهید

مدتی است که عده‌ای جوان با تجمع در بزرگراه شهید محلاتی تهران، خیابان قوامی، با ایجاد مزاحمت برای مردم، آسایش اهالی این محدوده را سلب کرده‌اند.

چند تن از اهالی و ساکنان خیابان قوامی در گفتگو با خبرنگار ما، خواستار رسیدگی جدی نیروی انتظامی و جمع‌آوری افراد ولگرد، معتاد و شرور از سطح این منطقه شدند.

اهالی خیابان قوامی معتقدند که ماموران کلانتری ۱۱۰ (شهدا) ـ که این محدوده جزو حوزه استحفاظی آنها محسوب می‌شود، به هنگام گشت، بدون توجه به این وضع از آن محله دور می‌شوند!

کاشانی فروشنده مرغ «حمید» در این خیابان به خبرنگار ما گفت: همه روزه عده‌ای از جوانان در محدوده محل کسب من جمع می‌شوند و ضمن مزاحمت، مانع از کسب و کار ما شده‌اند. این عده چند روز قبل دست به سرقت تخم‌مرغهای مغازه‌ام زدند و هفته گذشته نیز تعدادی از ولگردان و افراد معتاد قفل در یک مغازه پوشاک در مجاور مغازه‌ام را شکسته و اجناس آن را به سرقت بردند و کلانتری در حال رسیدگی به این موضوع است.

یکی دیگر از کاسبان محل که به حلب‌سازی مشغول است، بیکاری را دلیل تجمع جوانان ذکر کرد و گفت این عده به علت نداشتن هیچ‌گونه برنامه و انگیزه‌ای برای عابران به خصوص خانمها مزاحمت ایجاد می‌کنند.

یکی دیگر از کسبه از نیروی انتظامی درخواست کرد که با روشهای اصلاحی و تربیتی، جوانان را از این امور دور کنند. مسعود از کاسبان خیابان قوامی گفت که این خیابان افراد ولگرد و معتاد زیاد دارد و بعضاً شیطنت‌هایی صورت داده و مزاحمت‌هایی را برای اهالی ایجاد می‌کنند.

خانم مریم ـ م به خبرنگار ما گفت: عده‌ای جوان موتورسوار با ایجاد سروصدای گوشخراش، امان ما را بریده‌اند و اهالی این خیابان از دست آنها آسایش ندارند. توقع ما این است که ماموران نیروی انتظامی با استقرار در محل جلوی ترکتازی آنها را بگیرند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

بابک پورعالی

پرویز ابوطالب:

این اساسنامه را آدمهای بیسواد نوشته اند

دیگر نامزد ریاست فدراسیون نمی‌شوم

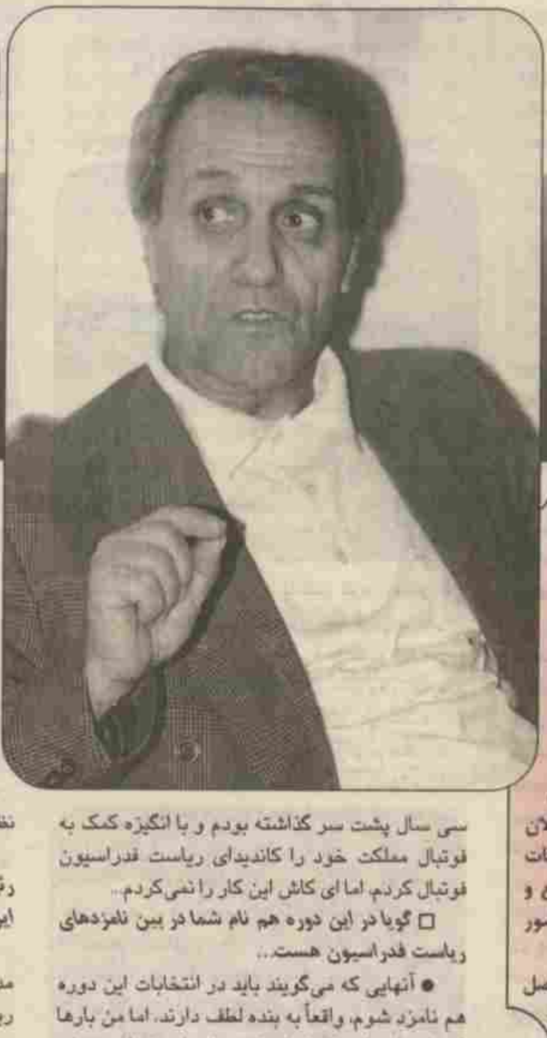

من چهار سال پیش به پشتوانه مدارج علمی که طی سی سال پشت سر گذاشته بودم و با انگیزه کمک به فوتبال مملکت خود را کاندیدای ریاست فدراسیون فوتبال کردم، اما ای کاش این کار را نمی‌کردم...

تا زمانی که آدمهای متخصص، علاقه‌مند و عاشق در فوتبال ما هستند، یک فرد سیاسی نباید در راس امور قرار بگیرد

او فوتبالش را در سال ۱۳۲۸ و از زمین‌های خاکی راه‌آهن شروع کرد و پس از بازی در تیم‌های راه‌آهن، تاج سابق دیهیم سابق و منتخب تهران از سال ۱۳۴۵ به جرگه مربیان پیوست. سه سال بعد موفق شد درجه لیسانس ممتاز مربیگری را از فدراسیون جهانی فوتبال، فیفا دریافت کند و نامش به عنوان نخستین مربی بین‌المللی در آسیا در کتاب فوتبال به ثبت رسید.

پرویز ابوطالب را همه علاقه‌مندان به فوتبال به خوبی می‌شناسند. سرمربی اسبق تیم‌های نوجوانان و جوانان و تیم ملی بزرگسالان کشورمان هفته گذشته به دفتر مجله اطلاعات هفتگی آمد و همچون همیشه به‌صورت جامع و بی‌سانسور در مورد مسائل روز فوتبال کشور صحبت کرد.

مصاحبه‌ای که در زیر از نظرتان می‌گذرد حاصل گفتگوی دوساعته ما با پرویز ابوطالب است:

□ آقای ابوطالب! شما در دوره قبلی انتخابات ریاست فدراسیون فوتبال با چه انگیزه‌هایی نامزد شده بودید؟

● من گمان می‌کردم با وجود اساسنامه جدی فدراسیون فوتبال در آن زمان، آنهایی که شایسته‌تر هستند می‌توانند به فدراسیون فوتبال راه پیدا کنند، اما در عمل تمام کسانی که برای فوتبال این مملکت زحمت کشیده بودند خانه نشین شدند تا یک شخص غیر ورزشی به ریاست فدراسیون فوتبال برسد. راستش تا آن زمان فکر نمی‌کردم که ورزش ما تا این اندازه با سیاست عجین شده باشد، وگرنه دلیلی نداشت که نتایج انتخابات آن دوره اینگونه رقم بخورد، زیرا زمانی که من رئیس کمیته فنی فوتبال ایران و مربی تیم ملی بودم، آنهایی که خود را نامزد ریاست فدراسیون فوتبال کرده بودند، فقط یک بازیکن بودند. من چهار سال پیش به پشتوانه مدارج علمی که طی سی سال پشت سر گذاشته بودم و با انگیزه کمک به فوتبال مملکت خود را کاندیدای ریاست فدراسیون فوتبال کردم، اما ای کاش این کار را نمی‌کردم.

□ گویا در این دوره هم نام شما در بین نامزدهای ریاست فدراسیون هست...

● آنهایی که می‌گویند باید در انتخابات این دوره هم نامزد شوم، واقعاً به بنده لطف دارند. اما من بارها گفته‌ام تا زمانی که اساسنامه رؤسای فدراسیونهای ورزشی اصلاح نشود، کاندید نخواهم شد.

□ عمده‌ترین اشکال این اساسنامه در کجاست؟

●متاسفانه این اساسنامه توسط کسانی تنظیم شده است که سواد این کار را نداشته و حتی ده روز از عمرشان را هم در ورزش نبوده‌اند، به همین خاطر اشکالات فراوانی در آن به چشم می‌خورد. فوتبال حرفه‌ای یعنی فوتبال تخصصی و چرخه هشتگانه فوتبال حرفه‌ای جهان عبارتست از : بازیکن، مربی، باشگاه، هیات فوتبال، فدراسیون فوتبال، تماشاگران، رسانه‌های گروهی و اسپانسرهای مالی و این چرخه هشتگانه است که رئیس فدراسیون را انتخاب می‌کند، اما در کشور ما مجمعی متشکل از ۴۳ عضو در راس کار قرار دارد که در آن از دو میلیون بازیکن فوتبال فقط دو نفر و از هزاران مربی فقط یک نفر و از جامعه داوران هم تنها یک عضو حضور دارد و بقیه رؤسای هیاتهای فوتبال استانها هستند و رسانه‌های گروهی و تماشاگران در این مجمع هیچ نقشی ندارند. به نظر من تا زمانی که این روند اصلاح نشود هیچ انتخاباتی در این مجمع به درستی انجام نمی‌پذیرد و مردم هم همیشه ناراضی خواهند بود.

□ کدام مرجع باید برای اصلاح این اساسنامه اقدام نماید؟

● معاون فنی سازمان تربیت بدنی در غیاب رئیس فدراسیون باید از رئیس سازمان تربیت بدنی بخواهد که با نشست کارشناسان این رشته، در اساسنامه رؤسای فدراسیونهای ورزشی تجدید نظر شود.

□ خیلی‌ها می‌گویند صفایی فراهانی اگر یک رئیس ورزشی نبود، در عوض مدیر لایقی بود. شما در این مورد چه نظری دارید؟

● سه نوع مدیریت وجود دارد؛ مدیریت عمومی، مدیریت تخصصی و مدیریت عالی و کسی که به ریاست فدراسیون ورزشی منصوب می‌شود باید مدیریت تخصصی داشته باشد، نه مدیریت عمومی و یا عالی. شخص رئیس سازمان تربیت بدنی هم باید مدیریت عالی داشته باشد. از آنجایی که مدیریت صفایی فراهانی، مدیریت عالی بود، او اگر به عنوان رئیس سازمان تربیت بدنی انتخاب می‌شد به مراتب موفق‌تر عمل می‌کرد. هیچ کس به اندازه من صفایی فراهانی را نمی‌شناسد اما واقعیت این است که تا زمانی که آدمهای متخصص، علاقه‌مند و عاشق در فوتبال ما هستند، یک فرد سیاسی نباید در راس امور قرار بگیرد و این بزرگترین اشکالی است که به صفایی فراهانی وارد بود.

□ شما در برخی از نشریات ورزشی گفته بودید که آقای فکری بهترین شخص برای احراز عنوان ریاست فدراسیون فوتبال است. درسته؟

● بله.

□ فکر می‌کنید ایشان بتواند در این پست موفق عمل کند؟

● آقای فکری قرار نیست در این سن و سال کلنگ در دست بگیرد و زمین را بکند، ولی با توجه به اینکه ایشان هفتاد سال از عمرش را در فوتبال گذرانده و بیشتر از هرکس دیگری در این راه پیراهن پاره کرده است، به خوبی می‌داند چه کسانی به درد فوتبال این مملکت می‌خورند و از آنها برای کار در فدراسیون فوتبال دعوت به عمل می‌آورد. آقای فکری می‌تواند کمک بزرگی به فوتبال ایران بکند.

□ از میان آقایان دادکان، مصطفوی، عابدینی، حاج رضایی، فاتقی و فتح‌الله‌زاده کدامیک را برای پست ریاست فدراسیون فوتبال شایسته‌تر می‌دانید؟

● با وجودی که دادکان بارها گفته است که نمی‌خواهد در انتخابات شرکت کند، اما من با کمال افتخار دوست دارم که او رئیس بعدی فدراسیون فوتبال باشد. البته به نظر من تمام نامزدها شایسته هستند و اگر اختیار با من باشد همه آنها و بسیاری دیگر از خاک خورده‌های فوتبال ایران را برای حضور در هیات رئیسه فدراسیون فوتبال فرامی‌خوانم، چرا که تنها راه اعتلای فوتبال ما همین است.

□ به نظر شما فوتبال حرفه‌ای و آماتور چه تفاوتهایی با هم دارند؟

● فرق فوتبال حرفه‌ای و آماتور در این است که من نوعی باید از تخصص‌هایم استفاده کنم تا اقتصاد دستگاهم را بگردانم و از داخل فوتبال برای خود فوتبال پول درآورم، در غیر این صورت این دو هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند. با فوتبال حرفه‌ای می‌توان در کمتر از دو سال بیش از ۵۰ میلیون دلار درآمدزایی کرد که نمونه بارز آن ترانسفر بازیکنانی نظیر مهدوی کیا، دایی، باقری، عزیزی، مجیدی، یزدانی و... است، بدون اینکه سرمایه گذاری زیادی در این راه صورت گرفته باشد، درحالی که یک کارخانه ماشین سازی همچون پژو میلیونها دلار سرمایه گذاری می‌کند تا روزی صد دستگاه ماشین به بازار عرضه کند و کمتر از یک میلیون دلار در روز سود ببرد.

□ حرف آخر...

● ما در کشورمان همه چیز داریم، منتها آدرسش را در اختیار نداریم تا از آنها بهره‌برداری بهینه کنیم. باید دنبال کسانی گشت که امثال حاجی‌زاده‌ها، رضازاده‌ها، مهدوی‌کیاها و دایی‌ها را ساخته‌اند چرا که آنها آدمهای معمولی نیستند. پیشکسوتانی نظیر ورزنده، محمودپور، مکری، اکرامی، مبشر و صدقیانی در کنار خدمات ارزنده‌شان آنقدر اشتباه داشته‌اند که ما دیگر اشتباه نکنیم و این بزرگترین گوهری است که ما دراختیار داریم. پس جایز است که اشتباهات گذشتگان را به عنوان یک سرمایه با ارزش حفظ کنیم و کارهای خوبشان را نیز به نام خودشان ثبت کنیم

حرفهای آنچنانی ... حرفهای آنچنانی ... حرفهای آنچنانی ...

○ پیتر ولاپان، پل مونی ـ رئیس فدراسیون مالزی ـ و رئیس فدراسیون ژاپن همگی از شاگردان من بودند و امضای من پشت مدرک لیسانس آنها هست

○ شماره کارت بین‌المللی من در FIFA، ۳۶ است درحالی که شماره کارت سپ بلاتر ۲۱۸ می‌باشد! حال اگر می‌بینید ما هیچ پیشرفتی نداریم بدین خاطر است که سایه همدیگر را با تیر می‌زنیم و چشم دیدن هم را نداریم

○ تضمین می‌کنم که اگر فدراسیون فوتبال دست من باشد، در اولین انتخابات AFC به عنوان رئیس یا نایب رئیس کنفدراسیون فوتبال آسیا انتخاب شوم، زیرا اکثر سران AFC از شاگردان من هستند.

○ آقای هاشمی‌طبا اگر واقعاً دلش برای ورزش این مملکت می‌سوزد، باید بیاید و به آقای خاتمی اشتباهات دوران ریاستش در سازمان تربیت بدنی را بگوید، نه اینکه دائماً از همه چیز زمان خودش تعریف کند.

○ محمد دادکان اگر کمی تدبیر به خرج می‌داد، با مطبوعات اینگونه برخورد نمی‌کرد تا در این شرایط حساس برای خودش دشمن تراشی کرده باشد.

○ شما مطبوعاتی‌ها اگر با کسی دوست هستید، چشم و گوش بسته از او تعریف نکنید و برعکس اگر هم با کسی دشمن هستید و او نکات مثبتی دارد آنها را بدون غرض ورزی بنویسید.

○ من منکر توانایی‌های ایوانکوویچ نیستم، اما نباید کار او را هم بیش از اندازه بزرگ جلوه داد، چرا که ما در زمان رنجبر، فکری، حبیبی، پروین و پورحیدری هم توانسته بودیم در آسیا قهرمان شویم و این به خاطر پتانسیل بالای فوتبال ما است نه صرفاً به دلیل حضور یک مربی خارجی!

○ ضمن اینکه نباید فراموش کرد که برای هر یک از بازیکنان تیم امید، مربیان وطنی حداقل ده سال زحمت کشیده‌اند. حال شایسته است که زحمات آنها را نادیده گرفت و فقط از مربی خارجی تیم که حتی نمی‌تواند با بازیکنان ارتباط کلامی برقرار کند قدردانی کرد؟! واقعاً بهتر نبود که نیمی از آن ۱۵۰ هزار دلار پولی را که بابت قهرمانی تیم امید به ایوانکوویچ داده شد، به عوامل داخلی که سهم بیشتری در این موفقیت داشتند تعلق می‌گرفت؟

○ اگر تیم ملی قهرمان می‌شود، بازیکن، مربی و رئیس فدراسیون هر کدام ۲۰ درصد نقش دارند و شخص رئیس جمهور و مجلس ۴۰ درصد و ما اگر می‌خواهیم پیروزیهایمان استمرار داشته باشد باید در این زمینه به سران دولتی آگاهی‌های لازم را داد.

○ فدراسیون فوتبال ما برای رسیدن به شرایط مطلوب نیاز به ۱۵۰۰ ساعت کار کارشناسی دارد، یعنی ۱۰ ساعت کار از طرف ۱۵۰ کارشناس

○ فرم جامعی را پیرامون مشخصاتی که یک رئیس فدراسیون باید داشته باشد، به مهندس مهرعلیزاده دادم تا نامزدهای ریاست فدراسیون آن را پر کنند. اینها را چهار سال پیش هم به مهندس هاشمی‌طبا داده بودم، اما در کشوی میز ایشان خاک خورد و عاقبت این شد که دیدید.

○ چرا باید سرپرستان تیم‌های ورزشی ما در بوسان بر سر ۱۰ هزار دلار جایزه‌ای که مهرعلیزاده برای تقسیم کردن بین آنها داده بود، با هم دعوا کنند؟

○ مهندس مهرعلیزاده از مهندس هاشمی‌طبا موفق‌تر خواهد بود.

○ با وجود اینکه باندبازی در فدراسیون مصطفوی موج می‌زد، من فدراسیون او را موفق‌تر از فدراسیون صفایی فراهانی دیدم

○ شما تا به حال شنیده‌اید که در دانشگاه اساتید برای دادن مدرک دکترا به دانشجویان رای‌گیری کنند؟ برای گرفتن این مدرک معیارهایی وجود دارد که دانشجویان باید آنها را گذرانده باشند. انتخابات ریاست فدراسیونها هم اصولاً نباید به صورت رای‌گیری باشد، چرا که به کار تخصصی رای نمی‌دهند. رئیس فدراسیونهای ورزشی هم طبعاً باید سالها در کمیته‌های فنی، آموزش، داوران و... حضور داشته و کارهای مدیریتی انجام داده باشد تا بتواند در مسند ریاست بنشیند.

> با وجود اینکه باندبازی در فدراسیون مصطفوی موج می‌زد، من فدراسیون او را موفق‌تر از فدراسیون صفایی فراهانی دیدم

> آقای هاشمی طبا اگر واقعا دلش برای ورزش این مملکت می‌سوزد، باید بیاید و به آقای خاتمی اشتباهات دوران ریاستش در سازمان تربیت بدنی را بگوید، نه اینکه دائما از همه چیز زمان خودش تعریف کند

مسابقات قهرمانی وزنه برداری جهان پایان یافت

رضازاده چشم جهان را خیره کرد

حسین رضازاده پهلوان ایران تنها در پنج حرکت بیش از یکهزار و صدکیلو وزنه را بالای سر برد و ستاره مسابقات لقب گرفت.

یلی از اردبیل

دیگر باید نامهایی چون یوری ولاسف و واسیلی الکسیف را فراموش کنیم و دیگر نباید مرتباً نام نعیم سلیمان اوغلو را به عنوان نابغه وزنه‌برداری عالم بر زبان آوریم. حتی در میان پهلوانان خودی نیز نام ناسجو و نصیری را دیگر نباید به تنهایی عنوان کنیم. چرا که یلی از خطه آذرآبادگان و از شهر قهرمان‌پرور اردبیل، به نام حسین رضازاده اکنون به عنوان یگانه افتخار وزنه‌برداری جهان شناخته می‌شود.

در آخرین شب مسابقات قهرمانی وزنه‌برداری مردان جهان در سال ۲۰۰۲ که در ورشو پایتخت لهستان انجام گرفت، حسین رضازاده پهلوان ایرانی در پنج حرکت بیش از یکهزار و یکصد کیلو وزنه بلند کرد و ضمن کسب سه مدال طلا در حرکات یکضرب، دوضرب و در مجموع توانست وزنه افسانه‌ای ۲۶۳ کیلوگرمی را با اعتماد به نفس زایدالوصفی بالای سر برده و نام خود را به عنوان یکی از بزرگترین پدیده‌های ورزش وزنه‌برداری در جهان طنین‌انداز کند. مضافاً اینکه رضازاده با مجموع ۴۷۲/۵ کیلوگرمی خود، رکورد مجموع دو حرکت در وزن به‌اضافه یکصد و پنج کیلوگرم یا فوق‌سنگین را که خود رضازاده در المپیک سیدنی ۲۰۰۰ برپا ساخته بود، تکرار کرد.

نکته جالب توجه اینجاست که رضازاده تنها وزنه‌بردار درمیان بیش از یکصد و پنجاه وزنه‌بردار نخبه جهان بود که توانست یک رکورد جهانی در این مسابقات از خود باقی گذارد. با توجه به اینکه این پهلوان ما فقط بیست و سه سال دارد و وزنه‌برداری جزو ورزشهایی است که حتی تا نزدیکی‌های چهل سالگی نیز ورزشکار می‌تواند در سطح قهرمانی ادامه دهد، می‌توان نتیجه‌گیری کرد که رضازاده در صورت بهره‌گیری از تعلیمات صحیح یک مربی کارا و باتجربه و ادامه تمرینات منظم می‌تواند سالهای متمادی بر تارک وزنه‌برداری جهان بدرخشد و برای ایران افتخارآفرینی کند.

شایسته قهرمانی جهان

اما واقعیت دیگر این است که نباید ما خود را پشت سر برق مدالهای طلای رضازاده پنهان کنیم و کار خود را تمام شده بدانیم. متاسفانه به غیر از رضازاده و برخواه که او هم دو مدال برنز برای وزنه‌برداری ایران در دسته ۷۷ کیلو به دست آورد، بقیه وزنه‌برداران ما در حد و اندازه‌های خود ظاهر نشدند، ضمن آنکه چهار وزنه‌بردار ما به جهت عدم موفقیت در وزنه‌های انتخابی خود از دور مسابقات حذف شدند و اینکه نیمی از تیم کامل و هشت نفره ایران از جرگه مسابقات خارج شدند، لطمه شدیدی بر امتیازات تیمی ما وارد ساخت درحالی که با بضاعت کنونی اگر کمی دقت، همت و مدیریت صحیح اعمال شود، وزنه‌برداری ما لیاقت آن را دارد و باید به مقام قهرمانی جهان برسد.

هم‌اکنون وزنه‌برداری ایران با توجه به حضور نامهایی چون پانزوان (مهدی و هادی)، خوشدل، برخواه، فلاحتی‌نژاد، نصیری‌نیا، باقری، پیران‌وند، توکلی و رضازاده دارای حداقل ده وزنه‌بردار در سطح رکوردهای جهانی است و تشکیل یک تیم هشت نفره از این تعداد و کسب عنوان قهرمانی جهان به‌طور حتم در حد و اندازه‌های ما می‌باشد.

در همین مسابقات اگر دیگر وزنه‌برداران ما فقط رکوردهای خود را تکرار می‌کردند، بدون تردید عنوان قهرمانی یا نایب قهرمانی از آن ایران می‌شد.

مسابقات چگونه بود

مسابقات قهرمانی جهان در ورشو به دلیل اینکه در فاصله ۲۰ ماهه از المپیک آتن در سال ۲۰۰۴ قرار داشت، از اهمیت خاصی برخوردار بود و کشورهای مختلف جهان با ستارگان خود در مسابقات حضور یافته بودند. در این میان تیم وزنه‌برداری چین به علت بهره‌گیری از ترکیبی که ناشی از ذکاوت و هوش سرشار گردانندگان این تیم می‌شد، توانست گوی سبقت را از بزرگان دیگر چون روسیه، بلغارستان، ترکیه، یونان و میزبان مسابقات یعنی لهستان و ایران ربوده و مقام قهرمانی را به دست آورد. در شرایطی که این تیم تنها در وزنهای سبک در مسابقات شرکت کرد و در چهار وزن بالا اصلاً شرکت‌کننده‌ای نداشت.

در این میان باید به این نکته نیز اشاره کرد که افت محسوس تیم‌های ترکیه، یونان و روسیه جا را برای ایران باز کرده بود تا بهره گرفته و برای مقام قهرمانی رقابت کند که متاسفانه حذف چهار وزنه‌بردار ایران اجازه نداد. اکنون نتایج مسابقات را برای اطلاع خوانندگان گرامی در زیر می‌آوریم.

۵۶ کیلو

در ۵۶ کیلو قهرمان مشهور چینی چانگ‌وو توانست هر سه مدال طلا را به‌خود اختصاص دهد و اگر درخشش رضازاده نبود، احتمالاً این وزنه‌بردار قدرتمند چینی عنوان ستاره مسابقات را به‌خود اختصاص می‌داد. ایران در این وزن شرکت‌کننده نداشت.

یکضرب:

۱.چانگ‌وو .چین .۱۲۷/۵ کیلو
۲.یانگ .تایوان .۱۲۵ کیلو
۳.تیاگو .رومانی .۱۲۵ کیلو (وزن بدن بیشتر)

دوضرب:

۱.چانگ‌وو .چین .۱۶۰ کیلو
۲.وانگ .تایوان .۱۵۲/۵ کیلو
۳.یانگ .تایوان .۱۵۲/۵ کیلو (وزن بدن بیشتر)

مجموع:

۱.چانگ‌وو .چین .۲۸۷/۵ کیلو
۲.یانگ .تایوان .۲۷۷/۵ کیلو
۳.تیاگو .رومانی .۲۷۲/۵ کیلو

۶۲ کیلو

در این وزن این از کره شمالی شگفتی ایجاد کرد و در دوضرب و مجموع دو مدال طلا برای کشور خود به دست آورد. لی از چین مدال طلای یکضرب را به‌خود اختصاص داد. در این وزن هم ایران شرکت‌کننده نداشت.

یکضرب:

۱.لی .چین .۱۴۰ کیلو
۲.ساباتیس .یونان .۱۴۰ کیلو (وزن بیشتر)
۳.این .کره شمالی .۱۴۰ کیلو (وزن بیشتر)

دوضرب:

۱.این .کره شمالی .۱۷۵ کیلو
۲.گئورگیف .بلغارستان .۱۷۲/۵ کیلو
۳.لی .چین .۱۷۰ کیلو

مجموع:

۱.این .کره شمالی .۳۱۵ کیلو
۲.لی .چین .۳۱۰ کیلو
۳.گئورگیف .بلغارستان .۳۱۰ کیلو (وزن بیشتر)

○ ۶۹ کیلو:

یک چینی دیگر به نام چن در این وزن دو مدال طلا به دست آورد، ضمن آنکه دیگر طلا را هم یک چینی دیگر به نام ژانگ به دست آورد. هر دو وزنه‌بردار ما در این دسته یعنی خوشدل و پانزوان از دور مسابقات خارج شدند و تنها پانزوان در دوضرب به مقام ششم رسید.

یکضرب:

۱.ژانگ ـ چین ـ ۱۵۷/۵ کیلو
۲.چن ـ چین ـ ۱۵۵ کیلو
۳.سبی ـ ترکیه ـ ۱۵۲/۵ کیلو

دوضرب:

۱.چن ـ چین ـ ۱۹۲/۵ کیلو
۲.ژانگ ـ چین ـ ۱۸۷/۵ کیلو
۳.تانتاوی ـ مصر ـ ۱۸۷/۵ کیلو

مجموع:

۱.چن ـ چین ـ ۳۴۷/۵ کیلو
۲.ژانگ ـ چین ـ ۳۴۵ کیلو
۳.سبی ـ ترکیه ـ ۳۳۵ کیلو

○ ۷۷ کیلو:

مارکوف از بلغارستان توانست مدال طلای مجموع را به دست آورد، ضمن آنکه یک وزنه‌بردار روسی و یک وزنه‌بردار چینی مدال طلای دوم و سوم را از آن خود کردند. برخواه وزنه‌بردار ایرانی خوش درخشید و در یکضرب و مجموع دو مدال برنز تصاحب کرد، ضمن آنکه در دوضرب به مقام پنجم رسید. اما دیگر وزنه‌بردار ما به نام فلاحتی‌نژاد از گردونه مسابقات خارج شد.

یکضرب:

۱.لی ـ چین ـ ۱۷۲/۵ کیلو
۲.مارکوف ـ بلغارستان ـ ۱۷۰ کیلو
۳.برخواه ـ ایران ـ ۱۶۵ کیلو

دوضرب:

۱.پرداچف ـ روسیه ـ ۲۰۲/۵ کیلو
۲.آربااوغلو ـ ترکیه ـ ۲۰۰ کیلو
۳.مارکوف ـ بلغارستان ـ ۲۰۰ کیلو

مجموع:

۱.مارکوف ـ بلغارستان ـ ۳۷۰ کیلو
۲.پرداچف ـ روسیه ـ ۳۶۷/۵ کیلو
۳.برخواه ـ ایران ـ ۳۶۵ کیلو

○ ۸۵ کیلو:

در این وزن واسیلوف بلغاری و آسانیدزه گرجی حرف اول را می‌زدند، ضمن آنکه هادی پانزوان از ایران به مقام نهم دست یافت. غیبت شاهین نصیری‌نیا هم در این دسته کاملاً محسوس بود.

یکضرب:

۱.آسانیدزه ـ گرجستان ـ ۱۷۷/۵ کیلو
۲.سولی ـ آلبانی ـ ۱۷۵ کیلو
۳.مولکوف ـ بلوروسی ـ ۱۷۲/۵ کیلو

دوضرب:

۱.واسیلوف ـ بلغارستان ـ ۲۱۷/۵ کیلو
۲.مولوکف ـ بلوروس ـ ۲۰۷/۵ کیلو
۳.گالانکا ـ رومانی ـ ۲۰۷/۵ کیلو (وزن بیشتر)

مجموع:

۱.واسیلوف ـ بلغارستان ـ ۳۸۵ کیلو
۲.آسانیدزه ـ گرجستان ـ ۳۸۵ کیلو (وزن بیشتر)
۳.مولکوف ـ بلوروسی ـ ۳۸۰ کیلو

○ ۹۴ کیلو:

در این دسته پاشایف آذربایجانی و کاروسو از آلمان مدالهای طلا را به‌خود اختصاص دادند. کوروش باقری یکی از امیدهای ما و مدافع عنوان قهرمانی جهان پایین‌تر از حد انتظار ظاهر شد و از دور مسابقات بیرون رفت. او تنها در تک‌حرکت دوضرب یک مدال برنز را به دست آورد.

یک ضرب:

۱.کاروسو ـ آلمان ـ ۱۸۰ کیلو
۲.پاشایف ـ آذربایجان ـ ۱۷۷/۵ کیلو
۳.دوبریوف ـ بلغارستان ـ ۱۷۵ کیلو

دوضرب:

۱.پاشایوف ـ آذربایجان ـ ۲۱۵ کیلو
۲.دوبریوف ـ بلغارستان ـ ۲۱۲/۵ کیلو
۳.کوروش باقری ـ ایران ـ ۲۱۰ کیلو

مجموع:

۱.پاشایوف ـ آذربایجان ـ ۳۹۲/۵ کیلو
۲.دوبریوف ـ بلغارستان ـ ۳۸۷/۵ کیلو
۳.کاروسو ـ آلمان ـ ۳۸۷/۵ کیلو (وزن بیشتر)

○ ۱۰۵ کیلو:

گاتفرید از اوکراین، گارگایوف از بلغارستان و اسمورتچف از روسیه مدالهای طلا را میان خود قسمت کردند. حسین توکلی از ایران علی‌رغم همه امید ما مقامی بهتر از پنجمی پیدا نکرد.

یکضرب:

۱.اسمورتچف ـ روسیه ـ ۱۹۷/۵ کیلو
۲.دورکوا ـ لهستان ـ ۱۹۲/۵ کیلو
۳.گاتفرید ـ اوکراین ـ ۱۹۰ کیلو

دوضرب:

۱. گارگایوف ـ بلغارستان ـ ۲۳۲/۵ کیلو
۲.سوداش ـ ترکیه ـ ۲۳۰ کیلو
۳. گاتفرید ـ اوکراین ـ ۲۳۰ کیلو (وزن بیشتر)

مجموع:

۱.گاتفرید ـ اوکراین ـ ۴۲۰ کیلو
۲. گارگایوف ـ بلغارستان ـ ۴۱۷/۵ کیلو
۳. اسمورتچوف ـ روسیه ـ ۴۱۷/۵ کیلو (وزن بیشتر)

○ +۱۰۵ کیلو:

حسین رضازاده سلطان بلامنازع پولاد سرد بود و هر سه مدال طلا را به‌خود اختصاص داد. ضمناً او لقب ستاره و تنها رکوردشکن مسابقات را نیز از آن خود کرد.

یکضرب:

۱.حسین رضازاده ـ ایران ـ ۲۱۰ کیلو
۲.دامیانوف ـ بلغارستان ـ ۲۰۵ کیلو
۳.اودارک ـ اوکراین ـ ۲۰۰ کیلو

دوضرب:

۱.حسین رضازاده ـ ایران ـ ۲۶۳ کیلو
۲.دامیانوف ـ بلغارستان ـ ۲۴۵ کیلو
۳.پوداک ـ لهستان ـ ۲۴۰ کیلو

مجموع:

۱.حسین رضازاده ـ ایران ـ ۴۷۲/۵ کیلو
۲.دامیانوف ـ بلغارستان ـ ۴۵۰ کیلو
۳.اودارک ـ اوکراین ـ ۴۴۰ کیلو

■

○ رده‌بندی کلی مسابقات

ردیف / نام کشور	طلا	نقره	برنز	مجموع
۱ـ چین	۸	۴	۱	۱۳
۲ـ بلغارستان	۴	۹	۳	۱۶
۳ـ ایران	۳	–	۳	۶
۴ـ آذربایجان	۲	۱	–	۳
۵ـ روسیه	۲	۰	۱	۳
۶ـ کره‌شمالی	۲	۰	۱	۳
۷ـ اوکراین	۱	–	۴	۵
۸ـ گرجستان	۱	۱	–	۲
۹ـ آلمان	۱	–	۱	۲
۱۰ـ تایوان	–	۳	۱	۴
۱۱ـ ترکیه	–	۲	۲	۴
۱۲ـ بلوروس	–	۱	۲	۳
۱۳ـ رومانی	–	–	۳	۳
۱۴ـ لهستان	–	۱	۱	۲
۱۵ـ یونان	–	۱	–	۱
۱۶ـ آلبانی	–	۱	–	۱
۱۷ـ مصر	–	۰	۱	۱

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها : سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

همسایه ها

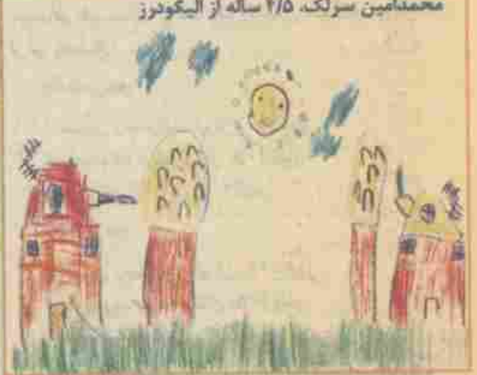

محمدامین سرلک، ۴/۵ ساله از الیگودرز

آنچه در مورد نقاشی محمدامین که تنها ۴/۵ سال دارد، اعجاب‌آفرینی می‌کند، درک او از ساختارهای اجتماعی و تقابل طبیعت، خانه و تکنولوژی است. محمد امین دو خانه تقریباً شبیه به یکدیگر را ترسیم کرده و با دودکشهای فعال و آنتنهای تلویزیون، حضور صنعت را در زندگی القاء کرده است. ضمن آنکه فعالیت و گرمای زندگی خانوادگی را نیز بدون اینکه ما مردم را در خانه‌ها مشاهده کنیم، به نمایش گذاشته است و سپس در برابر خانه‌ها و تقریباً با ارتفاعی برابر با خانه‌ها درختها را تقسیم کرده است که درواقع لزوم حضور طبیعت را همسان با خانه و طبیعت دانسته است. ضمن آنکه فضای سبز که نقاشی روی آن ترسیم شده و نیز از اهمیت چنین فضاهایی در زندگی ما گفتگو می‌کند. خورشید و ابر هم که درواقع نمادهایی از آفتاب و باران هستند، دیگر عناصر مهم زندگی ما را به تصویر درآورده است. حال چنین درک منطقی از آنچه در زندگی ما می‌گذرد از یک ۴/۵ ساله چگونه اعجاب را برنمی‌انگیزد؟ برای محمدامین و درک عمیق او از انسان و اجتماع باید از حضور فعال او در پهنه امور سیاسی، کشوری و دولتی صحبت کرد. شهرداری اعم از مناطق و شهرها و بخشداری، استانداری، از آن جمله‌اند. همچنین مسوولیت در وزارتخانه‌ها، و ادارات دولتی نیز دور از دسترس او نیست. مجلس و وکالت هم باید درنظر گرفته شود. البته یک آینده پربار در ارتش و نظام غیرقابل پیش‌بینی است.

هیزم شکن

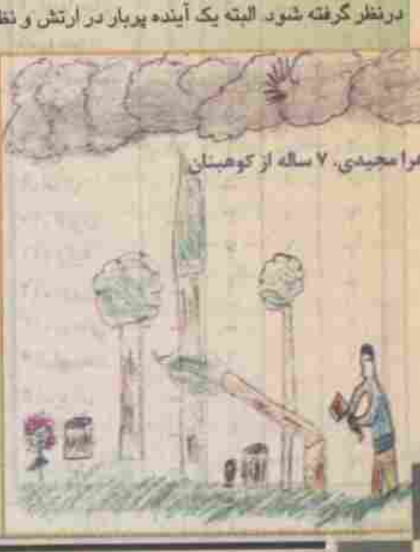

زهرا مجیدی، ۷ ساله از کوهبنان

یک نقاشی مختصر و رنگهای آرامش‌دهنده از زهرا که درواقع یکی از بزرگترین زمینه‌های بشری را به ترسیم کشیده است و آن فعالیت و کار و کوشش است. زهرا به‌خوبی تشخیص داده استعدادهای همه ما همانا فعالیتی است که به انجام می‌رسانیم. این فعالیت در هر منطقی سازنده اجتماع است.

زهرا همه این داستان مهم را تنها با استفاده از یک مداد سیاه و چهار رنگ ترسیم کرده است. این نوع خلاصه‌پردازی در بیان امور مهم نمایانگر ذهنی پربار و هوشی سرشار است. ضمناً زهرا نوعی آرامش درون را نیز به نمایش گذاشته و تنها نگاه به نقاشی او می‌تواند به انسان آرامش بخشد. برای زهرا می‌توان از تخصص در آمار، جامعه‌شناسی و کشاورزی و آبیاری گفت، ضمن آنکه در حرفه‌های دندان‌پزشکی، دامپزشکی و حتی مامایی نیز زهرا می‌تواند شکوفا شود.

از زیر دریا

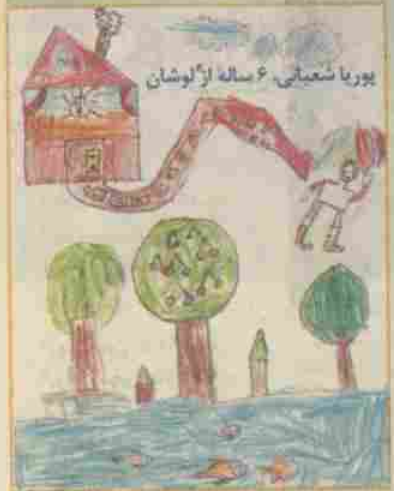

پوریا شعبانی، ۶ ساله از لوشان

پوریا به یک نگرشی جذاب و بکر دست یافته است و اینکه چارچوب و فضای نقاشی خود را از نظر بیننده به زیردریا برده است و درواقع ما همه چیز را از زیر آب نگاه می‌کنیم. ماهیها به موازات نگاه ما قرار دارند آنگاه با همین نگرش به قضاوت در مورد آنچه پیرامون ما می‌گذرد، پرداخته است. حتماً پوریا زندگی داخل خانه را نیز از ورای دیوار نشان داده است و البته چنین نگرشی از نظر تکنیکی ابعاد، خطوط و قواعد پرسپکتیوی را برهم می‌زند، اما به محتوای نقاشی می‌افزاید و تفکری قویتر درپی آن قرار می‌دهد. رنگهای پر و تندی که پوریا به‌کار برده، از ذهن فعال و ولع او برای موفقیت خبر می‌دهد، ضمن آنکه یک شادی درونی و رضایت نیز از لابلای رنگها به چشم می‌آید. پوریا می‌تواند مهندسی معمار یا حتی مهندسی برق و متخصص فیزیک و مکانیک باشد. ضمناً پوریا در کسوت خلبانی نیز موفق خواهد بود. پوریا در هنر، گرافیک و رایانه نیز می‌تواند استعداد خود را پرورش دهد.

نقاشی ویژه

انفجار رنگ

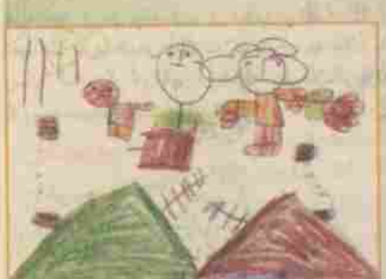

هدیه عبدالله‌زاده ۵ ساله از دیواندره ـ کردستان

نقاشی ویژه این هفته را به هدیه پنج ساله اختصاص داده‌ایم، چراکه چنان نقاشی خیره‌کننده‌ای از رنگ برپا کرده است که به‌راستی مانند انفجاری از رنگ چشم و روح را نوازش می‌دهد. از آن جالبتر حضور گل در قلب خانه ماست که پیامی از صلح و عشق و زیبایی به جهان می‌دهد. استفاده زیبا به‌ویژه از رنگهای آبی و زرد آنهم از یک پنج ساله به‌راستی غافلگیرکننده است.

برای هدیه می‌توان از پزشکی گفت، حتی از جراحی و یا مدیریت بیمارستانها. او می‌تواند به روان‌پزشکی موثر تبدیل شود. البته در بخشهای دیگر باید در ادبیات فارسی و همچنین ادبیات و زبانهای خارجی گفت که دایره فعالیت‌های او را گسترش می‌دهد.

دوستان دیگر:

از کسانی که نام می‌بریم، تقاضا می‌کنیم به تحلیل نقاشیهای ذکرشده توجه کنند:

داریوش صادقی، مسجدسلیمان ـ نصرت سمیری، زاهدان ـ کیان اصغری، الیگودرز ـ سیدمبین حسینی، محدثه صادقی، مهدیس خواجه‌پور و فاطمه حسینی، مشهد ـ فرزانه وزیری‌تبار و مستانه فراتی، تهران.

نقاشی‌های شما

محمد رضا سوری ۹ ساله از تهران

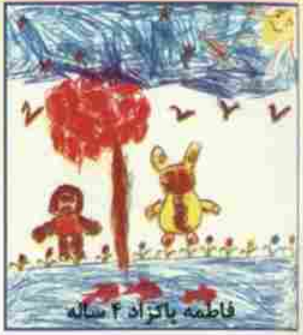
فاطمه پاکزاد ۴ ساله

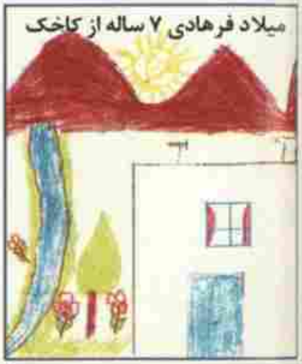
میلاد فرهادی ۷ ساله از کاخک

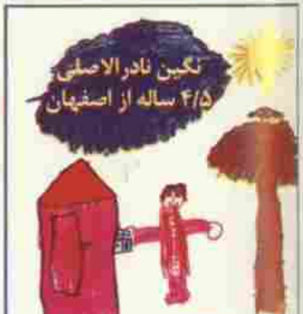
نگین نادرالاصلی
۴/۵ ساله از اصفهان

محمد علی سلطانی
۵ ساله از تهران

احسان شفیعی

مرضیه سعیدی‌نیا از مارلیک

امیر قربانی ۱۱ ساله از فردیس

شکوفه زندی
۴ ساله از گرمسار

مسعود گلشنی قریه علی
از کوهبنان

صدف صبوری
۷ ساله از تهران

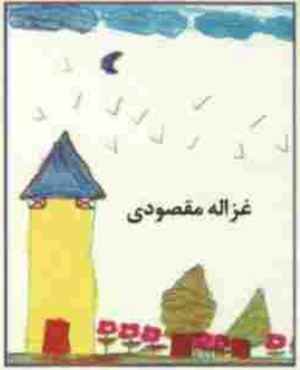
غزاله مقصودی

الهام خدابنده‌لو از کرج

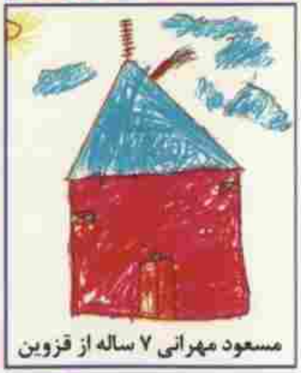
مسعود مهرانی ۷ ساله از قزوین

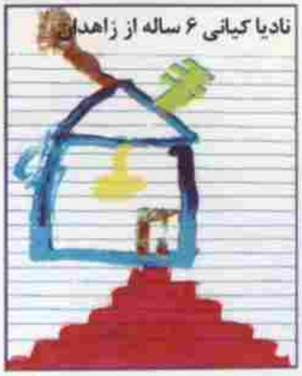
نادیا کیانی ۶ ساله از زاهدان

شفق رضعلی ۶ ساله از تهران

علیرضا عاشورنژاد رودسری ۷ ساله از تهران

رامتین ضاربیان ۸ ساله از تهران

عبدالرضا شیرانی ۶ ساله از اصفهان

محمد امین شیرانی ۵ ساله از اصفهان

مهناز قره‌مشک غراوی
کلاس چهارم

احمد جعفری
از کوهبنان

ژل مو

ساویز

همیشه تمیز

همیشه ساویز

SAVIZ COSMETICS
ژل موی ساویز
ویتامینه
SAVIZ COSMETICS

SAVIZ
COSMETICS صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز